

GOVERNMENT OF INDIA
ARCHÆOLOGICAL SURVEY OF INDIA
ARCHÆOLOGICAL
LIBRARY

ACCESSION NO. 39307

CALL No. 891.581/MOR

تذکره الشعراء

3937

پټه خزانه

یعنی «کنجینه پنهان» که بسال ۱۱۴۱-۱۱۴۲ ه قمری در قندهار بتمام

محمد هوتک بن داؤد خان

Michael H. H. H.

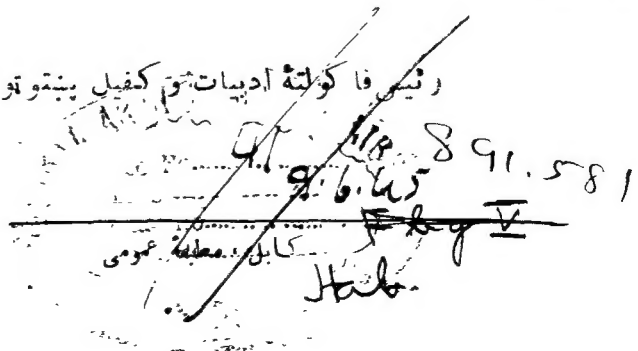
نوشته شد

و بسال ۱۳۲۳ ش ښوونکانه آنرا طبع و نشر نمود

به تصحيح و تحشيه و تعليق

عبدالحی حیدری

رئيس فاكولته ادبيات شوم كفيل ښوونکانه



in Pashto

TAZKARA - IL - SHUORA

(PATA - L - KHAZAIA)

Treasure Cache

Mohi-Hotak son of ¹³⁴Grand Khan
~~Gold Hotak~~ = Ibn - Grand Khan

ed. by

Abdul-Hai-Habibi

Publ. by

Pashto-Tolanak
Academie Afghanistan
Kabul, 1945

1324 H

اصل نوشته شد در حاشیه صورت اصل املائی کلامه را نشان دادم، تاودیعاً اسلاف از بین نرود و مبادی حفظ امانت ادبی مراعات شده باشد.

در مقابل متن پشتو، در صفحهٔ رو بروی آن سطر بسطر، ربان پارسی تحت اللفظ ترجمه کردم و درین ترجمه، حفظ مقاصد اصلی عبارات کتاب، چه شر و چه نظم مقصد بوده، ناظران یک ترجمهٔ ادبی و منسجم نخواهد بود، و ازین رهگذر خوانندگان کتاب مرا معاف خواهند فرمود. هکذا در حواشی هر صفحه، برخی از لغات و کلمات مشکل را به اندازهٔ توان خود در کردم. ریشه‌های لغات را نشان دادم، برخی از اعلام تاریخی، و اسمای بلاد و اماکن، تاچایکه حواشی صفحات حوصله داشت شرح آن در پایان صفحات نوشته شد و آنچه شرح مزید و طولی را میخواست به تعلیقات آخر کتاب حواله افتاد، پس تعالیق ملحقة کتاب بسی از یک کتاب غیر مکشوفه و زوایای تاریک را بخوانندگان محترم روشن خواهد کرد.

در آخر کتاب فهرس مفصل اعلام و اسمای بلاد و اماکن و کبئی که در متن کتاب از آن ذکر رفته مرتب خواهد شد.

در نگارش حواشی و تعالیق آخر کتاب به بسی از کتب مسند و موثوق مراجعه شد، و بعد از هر مقصد کتابیکه از آن اسماء شده طور خوانه ناقد صفحات و جلد های کتب نشان داده شد تا مطالع غیر موبوق در محتفاب کتب جای نگیرد و چیزیکه این عزیز نوشته، حواله و سند محکم باشد. راجع به اهمیت و مزایای کتب و جگونگی نسخهٔ مکشوفه سخن های گفتنی زیاده دارم و هم لازم است در اطراف سبک نگارش و نشر نویسی موافق داشتمند و هم راجع اشعار و آثاریکه در این کتاب از مدنیهای بسیار قدیم ضبط شده اباحت مفصلی نگاشته آید، که این مقدمه کوتاه گنجایش آنرا ندارد، بدین بران خوانندگان محترم را به ملحقات آخر کتاب حواله میدهم و در تالکات ملی را که درین گنجینه نهفته نادر حضور دوسداران ادب میکنم.

کابل - خوانکلا، حمل ۱۳۲۲ (عبدالحمی حبیبی)

مقدمه مدون و مصحح

در سلسله آثار مهمه ادبیات ملی، که بیشتر بدو ستداران مایه، و وطن خواهان تقدیم داشته ام اکنون کتابی را اهدا میکنم، که بلاشبته از وثایق بسیار مهم ملی، و آثار نفیس ادبی زبان پشته است. این کتاب نایاب پته خزانه (گنجینه پنهان) نام دارد، که در سال (۱۱۴۱، ۱۱۴۲ هـ) بامر و اراده پادشاه جوان و معارف دوست و پشته پرور اعلیحضرت شاه حسین هوتک، در قندهار از طرف محمد بن داودخان بن قادرخان هوتک نگاشته شد و مؤلف دانشمند آن از رجال دربار آن پادشاه ادیب و ادب پرور بوده و از نویسندگان زبردست زبان ملی است، که کتاب خود را در شرح حال شعرای پشته بر سه خزانه بنهاد: خزانه اول در احوال و اشعار شعرای قدیم، از سنه (۱۰۰) تا هزار هجری و خزانه دوم شرح حال و اشعار معاصرین و خزانه سوم: در بیان شاعرات پشته و یک خاتمه دارد، در بیان احوال خود و مؤلف و دو دانش که خوشبختانه مؤلف دانشمند، روش تحریر خود را بر اساس متین بنانهاد و در هر جامه آخذ و مدارک تألیف خود را چه کتاب، و چه روایت و غنچه و اضحاً نشان داده است.

نسخه ازین گنجینه شاهوار که تاریخ ادب و شعر زبان ملی را از (۱۰۰ تا ۱۱۰۰ هـ) حاوی است و شرح احوال و اشعار (۵۱) نفر شعرای قدیم و معاصر مؤلف را دارد، در بهار سال ۱۳۲۲ بدستم افتاد، بعد از آنکه از اهمیت این کتاب واقف گشتم آنرا بحضور شوقمندان ادب ملی، و در حلقه های ادبی و علمی عرضه داشتم و مورد دلچسبی فوق العاده تمام دانشمندان و ارباب ذوق و علم واقع گردید.

مخصوصاً ع. ج. والا حضرت سردار محمد نعیم خان وزیر معارف، که از جوانان علم دوست و ادب پروراند، در انکشاف این کتاب و تصحیح و طبع آن تشویق معارف خواهانه فرمودند، و دیگر ارباب دانش هم بشدت وسرعت طبع و نشر آنرا خواست کردند.

چون شوق مفرط و علاقمندی همه باین کتاب حس کردم، به تصحیح و ترجمه و تحشیه و تعلیق آن پرداختم، و اینک این گنجینه ملی را که حافظ در گرابهای آثار زبان ملی است با ترجمه پارسی، و حواشی و تعلیقات لازمه تاریخی به جوانان حساس و شوقمندان عالم ادب ملی تقدیم میکنم و خیلی مسرور و مفرحم که در سلسله نشرات ادبی پشته که از سالهای متعددی بان مشغولم بالاخره موفق گردیدم که چنین گنجینه گرابهای ملی را کشف و اینک بعد از تصحیح و تحشیه باصول تدقیق عصری و تعلیق مهمه تاریخی اهدا کنم، برای اینکه خوانندگان مجرب مطالب کتاب را خوبتر بفهمند و تنبیهی آنرا در یک صفحه فرار داده و عنایت نسخه اصل نگاشتم، و در جایکه املائی نسخه

CENTRAL ARCHAEOLOGIC

LIBRARY, NEW DELHI.

Acc. No. 39307.....

Date 2.1.63.....

By 991.5471 Mo. D.

فهرست کتاب

- مقدمه مولف : ۱-۶
- امری خزانہ (۷)
- ۱۔ بابا هوتک ۷-۱۱
- ۲۔ شیخ ملکبار ۱۱-۱۷
- ۳۔ ۴۔ اسماعیل و حریفون ۱۱-۲۱
- ۵۔ شیخ متی ۲۱-۲۹
- ۶۔ امیر کرود ۲۹-۳۷
- ۷۔ شیخ اسمعہ سوری ۳۷-۴۷
- ۸۔ شکار ندوی ۴۷-۵۷
- ۹۔ ابو محمد ہاشم سروانی ۵۷-۶۱
- ۱۰۔ شیخ تبین ۶۱-۶۳
- ۱۱۔ شیخستان اربع ۶۳-۶۷
- ۱۲۔ شیخ رضی لودی ۶۷-۷۳
- ۱۳۔ نصر لودی ۷۱-۷۳
- ۱۴۔ شیخ عیسیٰ مشواہی ۷۳-۷۵
- ۱۵۔ سلطان بھلول لودی ۷۵
- ۱۶۔ خلیل خان نیاززی ۷۶
- ۱۷۔ خوشحال خان ۷۷-۸۱
- ۱۸۔ زرغون خان ۸۱
- ۱۹۔ دوست محمد اکبر ۸۷-۹۳
- ۲۰۔ عبدالرحمن ۹۳-۹۷
- ۲۱۔ شیخ محمد صالح ۹۷-۱۰۱
- ۲۲۔ علی سرور لودی ۱۰۱-۱۰۲
- دوہہ خزانہ (۱۰۵)
- ۲۳۔ ملا بابا توخی ۱۰۵-۱۰۷
- ۲۴۔ شاہ حسین هوتک ۱۰۷-۱۱۳
- ۲۵۔ ملا زعفران ۱۱۳
- ۲۶۔ محمد یونس خان ۱۱۳-۱۱۷
- ۲۷۔ محمد کمال مسعود ۱۱۷
- ۲۸۔ عبدالقادر خان ۱۱۹-۱۲۲
- ۲۹۔ بہادر خان ۱۲۵-۱۲۷
- ۳۰۔ ملا محمد صدق ۱۲۷
- ۳۱۔ ملا یحییٰ محمد میدھی ۱۲۹
- ۳۲۔ اہل افریدی ۱۳۳
- ۳۳۔ ابوجان بدای ۱۳۳
- ۳۴۔ ریدی خان مہمند ۱۳۷-۱۴۹
- ۳۵۔ ملا محمد عادل بربخ ۱۴۹
- ۳۶۔ محمد طاہر ۱۵۱
- ۳۷۔ محمد عمر ۱۵۱
- ۳۸۔ محمد ایزد نیاززی ۱۵۳-۱۵۶
- ۳۹۔ ملا محمد حفظہ پارکری ۱۵۷
- ۴۰۔ نصر الدین خان اندہ ۱۵۹
- ۴۱۔ ملا اور محمد غلجی ۱۶۱
- ۴۲۔ حافظ عبداللطیف اختر ۱۶۵
- ۴۳۔ سیدالخان ناصر ۱۶۹
- دریمہ خزانہ (۱۷۵)
- ۴۴۔ نازو توخی ۱۷۵
- ۴۵۔ حلیمہ حافظ ۱۷۹
- ۴۶۔ نیکبختہ ۱۸۱
- ۴۷۔ بی بی زینب ۱۸۵
- ۴۸۔ زرغونہ ۱۹۱
- ۴۹۔ رائہ ۱۹۳
- خاتمہ کتاب
- ۵۰۔ داؤد خان ۱۹۵
- ۵۱۔ محمد هوتک مولف ۱۹۹-۲۰۳

شرح رموز کتاب

در متن و حواشی کتاب ، به مقصد اختصار ، رموزی بکار رفته که ذیلاً شرح داده میشود :
 [در متن پشتوی کتاب ، بین این گونه فلاپ اعدادی نگاشته شده که عدد صفحات نسخه
 اصل کتاب را نشان میدهد و وقتی که نسخه اصل نسخه فلهی ختم گردد در آنجا بین فلاپ
 عدد همان صفحه نوشته شده .



ر : در حواشی کتاب جایکه ح سیه حوصله دفعیل نداشته و مطلب به ملحقات آخر کتاب
 حوا له شده در آنجا بعلامه (ر :) که مخفف رجوع است بعد اوردن نقطه سارح ؛ عدد بلیق نشان
 داده شده یعنی ملحقات آخر کتاب مأطابق باین علایم نمبر وار خواهد بود مثلاً (ر : ۳) نشان
 میدهد که به ملحقات نمبر (۳) آخر کتاب رجوع شود .



» هر جایکه اعداد در بین این علامات آمده اشاره است به نمبر شاعر یا
 در کتاب ازان ذکر رفته است .



() پس از کلمات شرح طلب که در متن بیشتر است مدتی بین هلالین بوسه شده
 و اشاره میکند باینکه در حاشیه همین صفحه بحث همین حد شرح دارد ؛ ح سیه های پایان صفحات
 پشتویاری هر دو مربوط به متن پشتوی است .



پند و مشورا زک

تعلیقات (۲۰۴)

- ۱ - پښتونخوا - ۲۰۵ --
- ۲ - میرخ، دښن - ۲۰۷ --
- ۳ - نور بابا - ۲۰۹ --
- ۴ - کاسی - ۲۰۹ --
- ۵ - کندوزمند - ۲۱۰ --
- ۶ - شیخ متی - ۲۱۰ --
- ۷ - حوادۀ شیخ متی - ۲۱۱ --
- ۸ - پاسوال - ۲۱۵ --
- ۹ - ینکدل - ۲۱۵ --
- ۱۰ - هست - ۲۱۷
- ۱۱ - سوری و امیر بولاد - ۲۱۸ --
- ۱۲ - بالشتان - ۲۲۱ --
- ۱۳ - مندیش - ۲۲۲ --
- ۱۴ - خیصار - ۲۲۴ --
- ۱۵ - تمران - ۲۲۵ --
- ۱۶ - برکوشک - ۲۲۷ --
- ۱۷ - من - ۲۲۸ --
- ۱۸ - چروم - ۲۲۹ --
- ۱۹ - عزج - ۲۳۰ --
- ۲۰ - لول - ۲۳۰
- ۲۱ - لور - ۲۳۰
- ۲۲ - نامل - ۲۳۱
- ۲۳ - دریغ - ۲۳۱
- ۲۴ - سنا یوان - ۲۳۱
- ۲۵ - آ هنگران - ۲۳۲
- ۲۶ - امیر محمد سوری - ۲۳۲
- ۲۷ - غلا، غلا و غیره - ۲۳۴
- ۲۸ - جامی - ۲۳۴
- ۲۹ - شنسب و شنسبانی - ۲۳۷
- ۳۰ - چندی - ۲۳۷
- ۳۱ - اشلوک - ۲۳۸
- ۴۲ - یو ویلی - ۲۳۸
- ۳۳ - شنب، شها - ۲۳۹
- ۳۴ - فصدا - ۲۴۰
- ۳۵ - دیبل - ۲۴۰
- ۳۶ - ستهن - ۲۴۱
- ۳۷ - برمل، لرمل، ترمل - ۲۴۱
- ۳۸ - بودتون - ۲۴۲
- ۳۹ - نوزک - ۲۴۳
- ۴۰ - سروان - ۲۴۵
- ۴۱ - ابی العیناء ابن خلاد - ۲۴۵
- ۴۲ - شوی، شها - ۲۴۷
- ۴۳ - شیخ بستان بریخ - ۲۴۷
- ۴۴ - لودی های ممتان - ۲۴۸
- ۴۵ - کامران خان سدوزی - ۲۵۰
- ۴۶ - آرد - ۲۵۱
- ۴۷ - عیسی مشوانی - ۲۵۲
- ۴۸ - کوبل - ۲۵۲
- ۴۹ - مرار نکاک - ۲۵۲
- ۵۰ - شام بیگهان - ۲۵۳
- ۵۱ - علی سرور اودی - ۲۵۳
- ۵۲ - ملازغفران - ۲۵۴
- ۵۳ - پیر محمد مباحی - ۲۵۵
- ۵۴ - بابو جان بابی - ۲۵۵
- ۵۵ - ویی - ۲۵۵
- ۵۶ - سیدان خان ناصر - ۲۵۶
- ۵۷ - سلطان ملحق و دودمان وی - ۲۵۷
- ۵۸ - بکبخته - ۲۵۸
- نکاهی به نثر کتاب - ۲۵۹
- نکاهی، اشعار کتاب - ۲۶۵ - ۲۷۳
- ماخذ و مراجع - ۲۷۴
- فهرست - ۲۷۸
- تصحیح - ۲۸۹

بسم الله الرحمن الرحيم

ترجمه پارسی

حمد و ثناء خدائی راست ، کد انسا نرا بزبان و بیان رفعت داد ، و به نطق
و سخن وی را از حیوانات دیگر تمیز بخشید ، و کلام ناله خود را با فصیح بیان
نازل فرمود ، که از کلام تمام بلغاء و فتحاء معجز و ابلغ است .

ستایش و سپاس خداوندی راست ، که بدون وی مردم را خداوندی و ناداری
نبست ، مالکین است که انسا نهارا به سخن های شرین می بروراند ، و ما هم تمام
کلام های بلیغ هم اوست .

درود نا محدود بران بغمیر باد علمه الصلوة والسلام ، که به راه راست
و صراط مستقیم را هدایت فرمود .

بیت

اوست رهبر کائنات ، فدای شوم اوست نامور مخلوقات فدای شوم
رحمت های خدا باد ، بر اولاد و اصحاب او ، که بر آسمان هدی ستارگان
روشن اند ، و نگین های رخسندۀ انگشتر بغمیری ، اگر آنها نمی بودند
راه راست دین از ما گم میشد ، و در رب رحمت بسته .

بیت

ستارگان آسمان هدایت اند	کد روشنی شان هر طرف میرود
شب ما را نورانی ساختند	در جنت از و اوح شان خونی باد

(۳) گومی : انکسر

(۴) سکور : به صفة اول و سکون دوم ، زوا و مجهول سرگون و بر روی افشاده .

بسم الله الرحمن الرحيم

پښتو متن

حمد و ثناده هغه خدای تد ، چه انسان ئي به ژبه او بيان لور ک ، او تمییر
ئې ور ک ، له نور و حیواناتو به نطق او وینا سره ، او خپل کلام پاک ئې
نازل ک ، نه اوصح بیان سره ، چه هغه معجز او ابلغ دی ، له کلامه د ټولو بلغاء او
فصحاء ، سنا ښه او سپاس دی هغه خاوند لره ، چه پبله ده ، نسته بل خاوند
اوبه بل بادار دوگرېو ، څښتن دی دی ، چا انسانان به خوږو خبرو بالی ، او
دهری بلیغی و ښا ملهم دی .

دروود نامحدود پر هغه به مبر دی ، علیه ، اداواذ و السلام چه موز تي (۱)
راو ښوول ، سمه (راوړوده) (۲)

یب

دی دی رهبر د کائناتو نړۍ جارسم دی دی نامور دمخلوقاتو ترده جارسم
دخدای رحمتو بند دی وی ، دده پیر اولاد ، او اصحابو ، چدیر اسمان دهدی [۱]
رنه ستوری دی ، او دبغمبر د گوتمی (۳) ځلان غمی ، که دوی نه وای
ددن سمدار به ، له موره ور که وای ، او درحم و ربه و نسکور (۴) .

یت

دهدی د اسم ن ستوری څی زما ئې او رښه لوری
ښه زمو ز ئې کړه رو ښا نه دوی دی وی خو ښ به جفانه

(۱) سمه ښی است ، له در مجاوره غومې قندهار زبادر کفه می شود .

(۲) روده : بیرون کړده ، بمعنی راه و حاده .

مخصوصاً رحمت های خدا نازل باد، بر چهار بار، و در فقای برگزیده، بمغمبر
و بر احناد و خاندانش.

اما بعد: بدانید که سخن خاصه برگزیده انسان است، و تاج نطق
همان تاج کرمناست، که خالق تعالی بر سر آدم نهاد، و در هر عصر
خداوند تعالی شعرای برگزیده، و از باب سخن و گویندگانی را آفرید،
که الشعراء ثلاثیة الرحمن ینداشته شدند، و سخنان شان داماً چنان
شیرین است، که قلب انسانی را انشراح میدهد، و مرهم دلپای افکار است.

منکه محمد هو تک هستم، و اصلاً بنیتون و در قند هار حیات دارم، از
مدتی است، که بخواندن چنین سخنان شیرین مشغولم، و مشغله شبها
وروزهای من همین است، وقت های زیبا دگذشت میخوایم، که نذکره
شعرای بنیتون را انگارم، و احوال آنها را جمع آوری کنم، ولی زمانه بمن
فراغی نداد، و این آروز در دل من خشکید، زیرا که تاریکی، ظلم و جفا فضای
قندهار را فرو گرفته بود، و هیچ کس آرامی نداشت، و ند فراغی میسر بود
گاهی بغمای مغول جاری، و وقتی طوفان ستم گرگین می بود.

اکنون که خدای کریم ما را از ان مطالب رهایی داد، و دلپای ما را
فراغی بهم رسانید، و ملک ما، حاجی سرخان علیه الرحمه آنها را از قندهار
ببرون راند، و بنیتون آنها را از جور شان آزاد کرد، پس دل من از اندوه
فارغ گشت، و قلم بدست گرفتم. و قمتکه ازین اراده من واقف گشت،
قره العین بنیتونخوا، امام الماسمین، ابن قاتل الرافضة و الکافرین شاه حسین
ادام الله دولته الی یوم الدین.

(۷) مقصد مرحوم حاجی میرزای خان قدیمی است، که تا کنون مردم قندهار وی را
حاجی میرخان یا دهیکند و درین کتب هم بهین صورت مکرر ذکر شده
(۸) در اصل نسخه املائی این کلمه بطور قدیم پنججاست (۱)

په خاص کړه (۱) د خدای رحمتونه دی وی نازل پر څلورو بارانو ، د نبي پر غورو ملگريو ، اودده برلمسبو او خاندان .

اما بعد : په دې پوه شئ ، چه وښا دانسان غوره خاصه ده ، او د نطق تاج هغه د کړمنا تاج دی ، چه خالق تعالی د آدم پر سر نسکور کړ (۲) او په هره زمانه کې خدای تعالی په انسانانو کې غوره شاعران ، او د وښا خاوندان پیدا کړل ، چه الشعراء تلاميذ الرحمن وگڼل سول ، اوددوی وښاوی هر کله داسې خوږې دی ، چه دانسان زړه انشراح يه مومي ، اود خوږ وزر و مرهم وی .

زده چه محمد هوتک یم ، او په اصل پښتون په قندهار کې اوسم ، له ډېره ده ، چه يه ويلو د داسې وښاؤ بخت یم ، او دشپې او ورځې مې هم دغه کار دی ، او دا ډېر وختونه (۳) تېر سول ، چه ما غوښته ، چه زه د پښتنو [۲] شاعرانو تذکره وکاږم (۴) اوددوی احوال سره راټول کاندې ، مگر زمانې ماته فراغ نه را کا ، او داهله (۵) مې په زړه کې وچه سوه ، ځکه چه پر قندهار د ظلم او جفا تورتم پروت ؤ ، او هېچا آرام نه درلود او نه فراغ گاهې بد مغولو چپاونه کړل ، او گاهې به د گڼ گڼ سوران (۶) ؤ .

اوس چه حق تعالی موږ خلاص کړو له هغو ظلمو څخه ، او فراغ سوه زړونه زموږ ، اوزموږ ملک حاجی میر خان (۷) عليه الرحمه ، دوی له قندهاره وناسته ، او پښتانه ئې ددوی له جوره آزاد کړل ، نو زما زړه فراغ سوله اندوهه ، او قلم مې را واخيست ، هغه وقت چه زما له ارادې خبر سو زموږ د پښتنو خوا (۸) دستر گوتور ، امام المسلمين ، و ابن قاتل الر فضة والکافرين شاه حسين ، ادام الله دولته الى يوم الدين .

(۱) اصطلاح قندهار است بمعنی خصوصا (۲) مواف گاهې کړو گاهې کا . مې نویسد که هر دو صحیح است .

(۳) مؤلف وقت را بصورت مفقوع وخت کمتر مې نویسد (۴) مؤلف مصدر کتیل را ضوریکه ناکنون در محاوره قندهار زنده است ، بمعنی لیکل : آخر کتاب مې آورد . (۵) هیله بکسره اول ویای معروف و لام زور کې دار بمعنی آرزو و امید است (۶) سوران : بروزن گمان بمعنی ضوفان باد است ، و او برای اظهار ضمه سین نوشته میشود .



اعلیٰ حضرت شاہ حسین هوتک ، کہ این کتاب در بار معارف خواہی
 شاہانہ اش از طرف کاتب ادبی دربارشان نوشتم شد
 پتہ خزانہ - صفحہ (۵)

(۵) از این معنی : میگویند

بیب

پادشاه بشتون ها حسین هوتک در بین شاهان بزرگ تراست ،
 فرزندان نبرو مندو دلیر حاجی میر خدا با این نگین راهمواره درخشان دار
 یس مرا بدر بار خوش ظلمید ، و تشویق کرد و العاف فرمود که این اراده
 خود را تکمیل کنه و احوال شعرا ی بشتون را فراهم آورم ، چون پادشاه ما
 و محبوب با قلوب بنالم خیل شاه حسین خلد الله ملک و سلطنته ، خود نیز
 دارای سخنان خوبی بوده و شعر بشتو توفی دارد ، پس منم خواستم که
 علی العجالة این کتاب بنگارش بابد و احوال شعرا ی بشتو فراهم گردد .
 آشکارا باد که من ارمدت سی سال بدس طرف احوال بسی از شعرا ی بشتون
 را جمع آوری کرده ام ، و اوقات که در نواحی بشتون خدای گشت و گذار داشتم
 از مردم احوال بسیار داچسب شعرا را شنیده ام ، و حالا همه آن را به خواهش
 پادشاه خلد الله خود می نگرم ، نام این کتاب بنه خزانه (خزانه نهان) است
 زیرا که درین جا همان احوالی را گرد آورده ام ، که نهان بوده و ظاهر نگردد
 بود ، آفرید گرتعالی تمام مسلمانان را ببخشا باد ، و سائۀ پادشاه ما را همواره
 و دایم داراد ، چون بنگارش این کتاب آغاز کردم ، روز جمعه بود ، ۱۶
 جمادی الثانی سنه ۱۱۵۰ هجری .

این کتاب بر سه خزانه منقسم است :

خزانه اول : در بیان شعرائیکه بیشتر گذشته اند

خزانه دوم : در بیان شعرائیکه کنون زنده اند .

خزانه سوم : در بیان همان ربانیکه در دست و اشعار بیادگار گذاشته اند

خزانه اول

در بیان شعرائیکه پیشتر گذشته ، و بما اشعارشان معلوم است

« ۱ » ذکر شیخ المشایخ ، قطب العارفين وزبدة الواصلين باباهوتک علیه الرحمه
شیخ بزرگواری بود ، که کرامات وی مشهور است ، نقل است : که ددرش
بارو علیه الرحمه فرزند تولر بوده ، ویدر تولر بابا عاجی است رحمه الله علیه
که در عصر خود سردار بشتونها شمرده میشد ، هوتک در اتغر بساز (۶۶۱)
هجری تولد کردند ، و وقتیکه بسن رشد رسید به پرستش خداوند مشغول
ودراتغر و سوری سردار و بادار قوم خود بود .

نقل است : که دران وقت بارها مغول بر کینارهای دریای ارغنداو
می تاختمند ، و اتغرواولان و کلات رامی چاییدند ، بابا هوتک اقوام خود را
فراهم آورده ، و در نزدیکیهای سورغر بر مغولها تاحت آورد ، درین جنگ
مغول به بغمارتقتند ، و دلاوران ببتون بسی از آنها را کشتند ، بدرمن داؤد خان
چنین حکایت کرد : که سورغر درین روز بخون مغول چنان آغشته شد
که شعاع آفتاب آنرا می درخشاند ، درین معرکه بشتونها کم و صعیف بودند
و قتیکه مغول سرخ هجوم آورد ، چند نفر از نیرومندان دوستان بابا هوتک
کشته شدند ، بابا هوتک با صدای بلند این

جنوب : ثلاث مسکن اصلی هو کی ها ، (۴) اولان : حیاتی اس در حدود شمالی س ، هجوی
موجوده که آثار عمرات کهن دران نواحین اس (۵) سورغر : کوهی اس در نزدیکیهای
شمالی ساه جوی واولان .

(۶) اجند که از اند هم گویند بمعنی آغشته و آلوده (۷) اجیسه : به فحده ، فید آخر بمعنی
هجوم و ناخت .

لمړی خزانہ

په بیان کی دهغو شاعرانو چه پخوا تېر سوی، او

موزته ددوی ویناوی سیکاره دی

« ۱ » ذکر دشیخ المشایخ، قطب العارفین وز بدعا اواصلین

بابا هوتک علیه الرحمه

لوی شیخ واو مشهور دی دده کرامات، نقل دی: چه دده پلار بارو علیه الرحمه د [۱] ټولرزوی وواو د ټولر پلار بابا غلجی ورحمة الله علیه، چه پخپل وقت کی مشر (۱) گڼل کېدی د پښتنو هوتک په اتغر (۲) کی زېږېدلی و، په سنه هجری (۶۶۱) کی، او هغه وقت چه لوی سو، نو ئې کا دخدای عبادت او به اتغر اوسوری (۳) کی د قوم سردار او بادار و.

نقل دی: چه به هغه وقت کی به هر خل مغولو دار غنداویر غاڼو لوټ کا وه اتغر اواولان (۴) او کلات به ئې تالا کول، بابا هوتک، خپل قومو نه راټول کړل، اود سر دغر (۵) سر د ئې بر مغولو شخړه بوتله، به دې جگړه کی مغول تالاسول، اود پښتنو گړنډېو ډېرووژل، ماته خپل پلار داؤد خان داسی نقل وک، چه سورغر به دغه ورځ دمغولو به وښو داسی لجنند (۶) سو، چه پلوشو دلمر به برېښانده ک. به دې شخړه کی پښتانه لږ او بې خواک و، چه د سرو مغولو پېښه راغله، اواخیسته (۷) ئې وکا، ډوڅو غښتلی د بابا هوتک خپلوان ومړل، بابا هوتک به اورنږغ دا

(۱) مشر: ترور کی اول ونوم در پښتو بمعنی بررگ و کلا نسال وهم حکمران ملی است
(۲) اتغر: مرکب است از اته و غر بمعنی هشت کوه و نام جائی است در جنوب شرق کلات، که مقر حکومتی و مسکن هوتکی هارنوخى هاست (۳) سوری یا سیوری: بمعنی سایه علاقه ایست ظرف

ترانه را می خوانند، و سینه های مغل را به تره های خود می شکافند، مردان نیز و میند
چون این ترانه را می شنیدند، در معر که گرم می شدند، تا که سور غر را بخون
مغول آوردند، و همه را نابود ساختند، آن ترانه را پدرم علیه الرحمه بمن
چنین گفته است:

ابیات

بالایکوه سرخ آتش برای ما افروخته است ای مردم! ننگ و عاری به ما می رسد
مغل بر قر به و خانه ما تاخت بر غزنی و کابل نیز آمد

* * *

نبر و میندان! نوبت شماست همت گمید مغل به عجلت ر باد هجوم آورده
بر پشتو نخوا سالغا ر شاست مغل بر قر به و خانه ما تاخت

* * *

ای نیز و میندان مر غه ببا ئید! بر ننگ پشتو نخوا مستقیم باشند
شمشیر هارا نیز و تر در کمر باشند مغل بر قر به و خانه ما تاخت

* * *

ای جوا بان! تبر به هدف اندازید بشمشیرهای تره ضربت کاری نمائید
سینه های خود را بدشمن سپر سازید مغل بر قر به و خانه ما تاخت

* * *

خون جوا بان من جار بست رمن و کوهساران احمر مگر دد
دشمنان میگر بز ندومی تر سند مغل بر قر به و خانه ما تاخت

در جنوب شرق قندهار که از ارغسان شروع شده و آخر آن به حدود نود سلیمان و اواسط
بلو حسان میرحید و حوضه ارغمان و جنوب کلات، و دایره های کوه کورک، رت
حصه که کبر سین دران شامل بود، (۳) کلمه سرخی که به جمع مرجع شده معنی دشمن
اکنون مرده است، فقط در ادبیات ما بعد بصورت میرحمن معنی دشمن نظر می آید - (۲: ۲)

سندره لولوله ، اوبه عشمه ئې دمغولو ټپرونه خیرل ، غښتلیو مېړو چه داسندره
اورېدانه ، په جکړه ته دېدل ، ترخو چه سور غر ئې دمغولو په وېشو ولاړه
او ټول ئې پېنا کړل ، هغه سندره زما پلار علیه الرحمه داسی راته وېلې :

بښتونه

مړسور غره ل راته بن اور دی (۱) او کړپه جوړ راته پېغوردی [۵]
مړ کلمی کور باندي مغل راغی هم په غزني هم په کابل راغی

* * *

غښتلیو ننگ کړی دامو واردی مغل را غملی په تلو اړ دی
ده دښتو بخرا کی ئې د تار دی بر کلمی کور باندي مغل راغی

* * *

آ ، دهرغې (۲) غښتلیو را سیء بر ننگ ولاړ دښتو نخواسیء
تو ری بهرې ، عشی تر مالا سیء یر کلمی کور باندي مغل راغی

* * *

رامو نه عشمو ئې واورو نه د تېرو تورو گز اړو نه
ور وړاندي کړیء چیل ټپرونه بر کلمی کور باندي مغل راغی

* * *

ز هب د ر امو و ښی بهېزی مخکه او غرونه په سره کیر ی
مېر ختی ر غلی او تر هېری (۳) پر کلمی کور باندي مغل راغی

(۱) این را تر جزو حسی روزن حالى مى است ، که باصلاح فندهار آنرا بده و بندهاول
آرا کسر کو نه ، و بعد از خواندن هر بند تکرار مى شود ، این وزن مخصوص است بمضامین
درد آلود عشتی ، و مضامین غم و زده و زجر و انگیزش احساسات ، که باصدای دردناکى
سرو ده مى سود (۲) مرغی : نام سرزمین وسیعی بود

هله‌ای بپتونها' بالای کوه جنگ است سور غره خون آنها (دشمن) رنگین است
وقت و وقت شمشیر و غیرت است مغل بر قریه و خانه‌ها تاخت

* * *

ای جوانان! به غیرت خود را فدا سازید دشمنان را به تیرها بدو زبند
سرزمین «پبتونخوا» را نگهدارید! مغل بر قریه و خانه‌ها تاخت
نقل است: که بابا هوتک با مغولها پیکارهای زیادی کرد، و آنها را به ماوراء
ارغنداو گریختاند، و نیرومندان انغر و مرغه همواره بر آنها می‌تاختند
و مغولها به کوه‌ها پناهی جستند بابا هوتک چون پیر شد، عمرش (۷۹)
سال بود، و در سنه (۷۴۰) هجری وفات یافت.

«۲» ذکر کاشف اسرار شیخ ملکیار

که بسر بزرگ بابا هوتک بود، و بعد از پدر دستار ریاست قوم را بسر نهاد،
چنین نقل کنند: که ملکیار بابا شخص بسیار نیرومند و قوی بود، و در
بیکار داده‌تن همسری نکرد، در آن سالیکه بابا هوتک وفات یافت، ملکیار
بابا جوان (۲۵) ساله بود، چنین گویند: که ملکیار بابا در نواحی سیوری
بسی از خوبشاوندان را فراهم آورد، و در آنجا کارزها را کند، و جوانان
خود را به کشت و زراعت گماشت، و قتمکه مغولها از بن عمران و اف گشتند،
بر سیوری تاختند، و با ملکیار بابا جنگهای سختی کردند، درین جنگها
خانهای بپتونها و بران گردیده، و از آنجا بسوی مرغه و زوب رفتند،
و بعضی از آنها هم به وازه خوا برآمدند، و در آنجا جوانان خود را

(۴) غوزن: اکنون از استعمال افیده، یعنی آگاده و کسکه سخنی را بنود (۵) وازه‌خوا:
دشت وسیعی است در سطح مرتفع خلجی که بظرف جنوب سرق عزنی «یکوه سمنان»
ممنند است، چون این سطح نسبت به اراضی سیوری مرتفع است، بران مطابق اصطلاح
پشتو فعل مصدر (خل) یعنی بالا آمدن را آورد.

دښتنو هلي در سره جنگ دی سورغر به وښو د دوی رنگ دی
مهال د توری دی د نمک دی پر کلي کور باندی مغل را غی

* * *

زامور ننگ خانونه مړه کړی (۱) د ښن په غښو مو پښه کړی
دښتنو نخو ا مځکي سا ته کړی پر کلي کور باندی مغل را غی
نقل دی: چه بابا هوتک دمغولو سره ډېر جنگونه و کړل ، اودار غنداو پوری
خوا (۲) ته ئې وشرل او هر کله به داتغر او مرعي غښتلیو پر دوی بر علونه
کړل ، اوبه غرونو [۶] به مغول ننوتل ، بابا هوتک چه سپن بربری شو ، عمر ئې
نه اونا کا له و ، په سنه (۷۵۰) هجری وفات سو

« ۲ » ذکر د کاشف اسرار شیخ ملکيار

چه د بابا هوتک مشرزی و ، اوتر هغه پلار و رو سته ئې د قوم د مشرتا به
بگری به سر کړ له ، نقل کا هسي : چه ملکيار با با ډېر غښتلی او قوتمند
سپړ و ، به جنگو کښې به له اسو تنوسره بد (۳) و ، په هغه سنه چه بابا هوتک
وفات سو ، ملکيار بابا د پښخه وښتو کا او زلمی و ، هسي وائي : چه ملکيار بابا
د سبورې په لتو کښې ډېر خپلو ان را ټول کړل ، او هلته ئې کار پز ونه
و کښل ، او خپل زلمی ئې به کښنو کړنو و گمارل ، معول چه به دغو ودانیو
غوزن (۴) سول ، پر سوری ئې برعل و کا ، او د ملکيار بابا سره ډېر سخت
جنگونه و سول ، به دغو جنگو کښې دښتنو مېنی وړانې شوې ، او خښې و لامل
مرعی اوز وب ته ، خښې هم و خاته وازی خوا (۵) ته ، هلته ئې خپل زلمی

(۱) دښن : معنی دښمن ، ابن کله اکتون مرده (۲:۲) (۲) پوری خوا : اصطلاح

(۳) د : بر وزن د ، معنی همسر و مقابل

قندهار ماورای در

ای آبهای گل آلود ! و خروشان، آرام باشید! ملکیار دور افتاده است
واز یار خود جدا مانده محبوبش را حاضر سازید

نقل کنند: چون ملکیار با با نعمات فوق را سرود، بقدرت خداوند
آب تر نک یک چوب درازی را آورده، و درینجا دوسر آن دربین نی ها
و گره های دوطرف دریا محکم شده، وبصورت پلی بر دریای تر نک ایستاد.
ملکیار بابا برین پل گذشت، و به مقصدش واصل شد.

نقل کنند: که روزی ملکیار بابا به خانه عمش توخی رفت، و بچه
کا کا یش را دید، که تیرها را تیز میکند، ملکیار از وی پرسید:
ای کا کا زاده! چه میکنی؟ وی گفت: در جنگهای مغل ممدو معاون شمایم
ملکیار بابا دعایش کرد که ای کا کا زاده! همواره فاتح و مظفر باشی!
میگویند: که نور بابا همواره در جنگها فاتح و ظفر می یافت، و هیچکس بیاد ندارد
که شکستی کرده باشد.

چنین نقل کنند: که روزی مغولها بر سیوری تاختند، و دران وقت به قلعه
ملکیار کسی نبوده، بدون زنان! چون نور بابا ازان یغما واقف گردید
زود تر خود را به همان قلعه رسانید، و بایک تن تنها مغول هارا از آنجا راند
وبسی را هم کشت. این همه برکت همان دعای ملکیار بابا بود.

(۷) ملا تر: از ملا بمعنی کمر و مصدر ترل یعنی بسنن ساخته شده، و تافتحه دارد بمعنی
ممدو معاون. (۸) سوین: سوبه، به واو مجهول و زور کی با، بمعنی فتح و ظفر است، و سوین
بالحاق من که ازادات نسبت است، فاتح و مظفر معنی میدهد (۹) ماته: بزور کی با، از همان
ریشه مات (شکسته) و مصدر ماتیدل (شکستن) بمعنی شکست است در مقابلت و مکا وحت
(۱۰) تالاک بروزن، جالاک بمعنی یغما و جو ر و تاخت اکنون هم مستعمل است (۱۱) بنیخمنی
معنی زبانه و ضبقه نسوان، این لغت تا کنون زنده است. (۱۲) کوپ بروزن بو، از کلمات
قدیم پشتواست، بمعنی قلعه و حصن.

که خرو خرو ! اوبوسوان (۱) کپی بیل «ملکیار» دی
دنه له در دی سوب (۲) ئی جانان کپی

* * *

نقل ک: چه ملکیار باب داسندری وویلی، دخواندیه قدرت، تر نک بواوژد
لرگی راوړ، اوداته درود دبوی خندی (۳) اوبلی خندی، په نلو او غزو کی (۴)
بند سو، برتر نک یوبل چوړ سو ملکیار بابا بر دی پل تیر سو او خپل مقصد ته واصل سو
نقل ک: چه بوه ورځ ملکیار بابا، دخپل تره توخی کورته ولاړ، اود خپل
نزدوی نور بابائی ولید (۵) چه غشی تیره ک، ملکیار خنی یوښتنه (۶) وک
چه تر بوره! داڅه کپی هغه ویل: دمغولوپه جگړو کی ستاملاتپ (۷) هم، ملکیار
دده، وکړه ورته، چه تر بوره! تل سوب من (۸) اوسې! وائی: چه هر وقت به نور
دده جگړه کی نری موند، اوما ته (۹) ئی دهیچا په نادنده.

هسی نقل ک: چه بوه ورځ دمغواو تارا ک (۱۰) برسیوزی راغی، او هغه
وقت دملکیار بابا به کلا کی څو ک نه وو پرته له ښځمنیو (۱۱) نور بابا
چه خبر سو، رر ئی خان هغه کوټ (۱۲) ته ورساوه، او په بوه تن ئی مغول وشړل
او دېر ئی مړه کړل. دا ټول د ملکیار بابا ددعا برکت و [۸]

(۱) سوان: «وزن وزان» این کلمه بصورت موجوده از استعمال افتاده، فقط سوانی
در قندهار کمر گه می شود، یعنی سپوات و آرامی و رعاب (۲) سوب: سکون اول و فحیه
دوم، در برخی از اقواء تا کنون، یعنی حاضر مسعمل است (۳) خنده: به زور کی اول و سکون دوم
و رور کی سو، یعنی کران و ساحل است.
(۴) ئی: ظرفی در نسخه اصل به صورت: کی، نوشته شده و ما هم صورتی که موافق معنی و ده
عمومی تمام بشود، به است: رجب دادیم. (۵) نور بابا: (۳: ر:)
(۶) در اصل بنده نوشته شده، رای اینکه بنده موب بیتون التباس نشود. بنده
بتر است.

ذکر مقبول سبحانی، غوث صمدانی شیخ خرنیبون

سر بنی رحمة الله علیه

نواسه عبدالرشید پنتون باباسا کن کوه کسی بود، و خداوند تعالی کمالات و کرامات آشکارائی به وی بخشیده بعبادت خدا مشغول میبود. نقل کنند: که در حین حیات پدر مرخص شد، با اولاد خویش از کوه کسی به غوره مرغه آمد، و گاهی به کوه غنده ان میرفت، و در آنجا به ستایش و نیاایش پرو ردگار میپر داخت، و سالی بکبار میرفت، و بدید ارعم بز رگوارش بهیمنی مشرف میشد، و بعد از وفات هم بز یارت مزارش می شتافت.

خرنیبون بابا، باشیخ اسماعیل که بچه خوانده بهیمنی نیکه بود، کلان شد، و قتیکه خرنیبون از کوه کسی به کوه غنده ان می رفت، اسماعیل بابا بیادش بسی گریست.

چنین گویند: که وقتی خرنیبون بابا و اسماعیل، به حضو سر بن و بهیمنی نیکه در خانه که بر کوه کسی واقع بودند نشسته بودند، خرنیبون از طرف پدر و عمش به رفتن ماذون گردید، و اسماعیل نیکه چنین شعری را سرود:

ناره

اگر رفتن است، همین رفتن است	فراق پیشروی ماست
زیرا که خرنیبون	از کوه کسی رفتنی است
ای برادر، ای برادر!	ای برادر مخرنیبون!
و قتیکه از من جدا می شوی	اندوه مرا بین!

از استعمال افتاده و بمعنی بچه خوانده است (۶) برخلاف مواقع دیگر که درین گذشت نوشته شده، در اینجا و خترا بهیمنی متعوض نوشته اند. (۷) ناره: نوع مخصوصی از اشعار پند است که در این قصص مشهور به آواز بلند سروده و خوانده می شود (۸) یون: بمعنی رفتار، (۹) ویر:

معنی اندوه ورش.

ذکر دمقبول سبجانی غوث عمداً فی شیخ خرنبون

سر بنی رحمة الله علیه

دپښتون بابا د کسې (۱) د عبد الرشید لمسی و ، خداوند تعالی ده ته ښکاره کلمات او کرامات ورکړي و د خدای په عبادت به بخت و ، نقل کا : چه د پلار په ژوند کې لا ، رخصت سو ، اود خپلو اولادو سره راغی ، له کسې څخه عوړی مرغې (۲) ته ، او کله به ولاړ د غنډان (۳) غره ته ، او هلته به ئې خدای تعالی ستایه ، او نمانځه (۴) او په کال کې به یو وار تللی ، دخپل تره بیټنی نیکه لیدنه به ئې کوله ، او پسله وفاته به ئې هم زیارت ته ور تللی خرنبون بابا د شیخ اسماعیل سره چه دیټنی نیکه روی نیو (۵) و ، لوی سو او هغه وخت (۶) چه خرنبون د کسې له غره ، غنډان ته راتلې ، نو اسماعیل بابا ، په ده پسې ډېر و ژړل .

هسې وایی : چه یو وقت خرنبون بابا ، او اسماعیل دسر بن او بیټنی نیکه په مخ کې ناست و ، د دوی کور و ، د کسې پر غره ، نو خرنبون د پلار اوتره له خوا ، په تمگ اور رخصت مأذون سو ، اسماعیل نیکه داسې نارې و کړلې :
نارې (۷)

که یون دی بون دی (۸) مخکې بلېتون له کسې غره څخه ځی خرنبون دی که ور وره ، وروره ! خرنبون وروره ! نه چه بلېتون کړې زما ویر (۹) ته گوده

(۱) پښتونها بزبان خود کوه سلیمان را د کسې غر گویند (۲) مرغه را غوړه مرغه هم گویند ، که شرح آن در صفحه (۹-۱۰) گذشت (۳) کوه غنډان : کوهی است بین کلات وشاه جوی موجوده ، در جنوب شرق کلات در حوضه جنوب مجرای ترنگ (۴) ماضی است از مصدر نما نخل بمعنی بیایس ویرسش که کلمه نمونخ بمعنی نماز ازین ریشه است . (۵) زوی نیو : این اصطلاح اکنون

و قتی که بسوی مرغه میر وی به آن سرز مین سیاه و خشک
و همسالان خود را می مانی پس چه مقصدی داری ؟
خدا را ! ! ! ! ! ای دوست من خرنیبون !
فرا موش نسازی تمام دو دمان ما را
دل من می تپد دو ستم جدا میگردد
فرا قش آتشی است که تنم را می سو زاند

نقل کنند : که اسماعیل بابا بجواب خرنیبون چنین شعر گفت :

رباعی خرنیبون بابا

در خانه ام صیحه فراق (شنیده) شد * میدانم که در آینده چه واقع شدنی خواهد بود ؛
باچشمان خونین از دوستان دور خواهم افتاد از هر دو چشم من خون می ریزد .

* * *

ای اسماعیل ! فر باد تو دلم را شکافت * فراق باز خرنیبون را با تو بیگانه ساخت
فراموش نمیشوی ! زیرا و قتی که بیاد نباشم * هر آینه کار داندوه ، شرابین دلم را خواهد برید

* * *

میروم ، میروم ! زیر اسفر طویلی در پیش است * زاد سفر را به پهلوی خواهم بست
ولی بادشاهمواره ، برای خوشی دل من کافی خواهد بود ؛ و لو ، این زمین و کوهها زبر و زگرده .

* * *

(۷) سری : بسکون اول و فتحه دوم ، مخفف سوری است بمعنی سوراخ ، و در قندهار عموماً
مخفف تلفظ کنند (۸) پردی . بسکون اول و فتحه دوم و سوم بمعنی اجنبی ، بیگانه .

(۹) یادی : بفتح دال ، از ریشه یاد ، بمعنی یاد کردن و یاد آوری . و اکنون یادی مستعمل نیست .

(۱۰) مرانده : به سکون اول و فتحه دوم و سکون نون جمع آن مراندی بمعنی طناب
باریک ، دزیم مراندی در ادب پشتو بمعنی عروق و شرابین دل ، و گاهی در مورد علایق قلبی آمده است .

(۱۱) یون : بمعنی رفتار و سفر که بسبب دخول دال عامل شکل یانه را اختیار کرده .

(۱۲) خوری : به سکون اول و فتحه دوم و زور کی سوم بمعنی زاد و توشه سفر (۱۳) ترخ :

بسکون اول و زور کی دوم بمعنی نقل « خوری ترخ » به اچول ، یعنی زاد را به بغل بستن تعبیر مخصوصی است
از عزم سفر و کوچ کردن ، که در ترجمه پارسی آن لطفی نیست . ولی بجای تعبیر مخصوص زبان
اصل آن ترجمه شد .

(۱۴) سخ : به زور کی اول ، بمعنی سخت و نصیب ، و هکذا بمعنی خوشا

چه ځي مرغې له * توری کرغې (۱) له همزولی پاته : ځي څه برغې (۲) له ؛
 دخدای دپاره * خر ښبون باړه چه هېر مونکړې * زموز کهول (۳) واره [۹]
 زړه می ر پېښې * بارمی بېلېښې بېلتون ئې اوردی * ځان په سو ځېښې
 « ۴ » نقل کا: چه داسما عیل بابا ' خربښبون هسی غبر کون (۴) و کاوه (۵) :

څلوریغ (۶) د خربښبون بابا

بېلتانه نارهمی وسوه په کور باندي نه پوهېږم چه به څه وی پېښې په وړاندي ؛
 له خپلو انوبه بېلېږم په سرو ستر کو دواړه ستر کی می په وینودی ژړاندي

* * *

اسماعيله ! ستانار ومی زړه کی سری کی (۷) بېلتانه خربښبون بیا له تاپړدی (۸) کی .
 نه هېر بڼی . که می بیا نه ستایا دی (۹) کی . په چرو دویړه پرې سی دزړه مراندي (۱۰)

* * *

لحمه لحمه چه او ز دیون می دی ومخ ته دیانه (۱۱) خوری (۱۲) به اچوم وترخ (۱۳) ته
 سناسی یاد به می وی نس دزړه وسخ (۱۴) ته که دا مخکه غروبه ټول سی لاندی باندي

* * *

-
- (۱) کرغه: پروژن دلدنه بمعنی خشکابه و سر زمینی است، که آب و گیاه کمتر داشته باشد
 (۲) برغه: این کلمه اکنون مرده است؛ و از استعمال افتاده، شاید بمعنی نفع و فایده و مقصد باشد.
 (۳) واره: حرف سوم زور کی دارد، زور تلفظ بر هجای اول است، بمعنی همه و تمام (۴) غبر کون: نسکون اول و فتحه دوم و سکون سوم و و او معرف، بمعنی جواب و پاسخ در زمان قدیم مستعمل بوده.
 (۵) و کا به: بک صورت هاضی مطلق است از مصدر کول (کردن) که عموم پښتو نها (وکړ، وکی) گویند.
 (۶) څلوریغ: به فتحه اول و ضمه دوم و و او مجهول و راء مکسوره و یای معروف، غالباً بمعنی رباعی و شعر چهار مصرعی است، این کلمه اکنون زنده و مستعمل نبوده، ولی از جمله همان و دایع ادبی پښتو است که این کتاب بما سیرده، و میتوان در مورد رباعی و اشعار چهار مصرعی آن را پس زندگی داد.

نقل کنند: که خر بنبون بابا رفت، و در مرغه ساکن گردید، و هم در آنجا وفات یافت، بسال هجری (۴۱۱) بعد از وی پسرانش هم در غوره مرغه سکونت داشتند و اولاد ک سی پس رفتند و در مناطق کوه کسی و پشین ساکن شدند و اولاد کندوز مند متفرق گردیده، و مناطق ننگر هاروخیبر و پېښور (پشاور) را بدست آوردند.

ذکر قدوة الواصلین، مظهر تجلیات الهی، شیخ متی

غور یا خیل سی بنی علیه الرحمة الله الولی

شیخ متی فرزند شیخ عباس بود، که عباس فرزند عمر، و عمر پسر خلیل بود خلیل ابن غور یا، و غور یا پسر کد ابن خر بنبون است که از فرزندان حضرت سی بنی قدس الله سره است بود پدرم علیه الرحمة چنین حکایت کرد: که وفات خر بنبون علیه الرحمة در مرغه بوده، و اولادش هم در ارغسان و مرغه و پشین متفرق گشتند، و بعضی از آن ها به زوب و کوهستان کوزک رفتند. و امران و حسن برادران شیخ متی بر همان کوه سکونت داشتند، که پسانتر بنام برادر بزرگ مشهور شد، «کوه خواجه امران» اما بی بی خالا خواهر شان در پشین سکونت داشته، و مدفن وی در آنجا است. یک برادر دیگر متی در کرمان مدفون است.

نقل کنند: که شیخ متی قدس الله سره بسال ۶۲۳ سنه هجری متولد گردیده و بعمر (۶۵) سالگی برکنار در بای تر نک وفات یافت. و بالای همان پشته

(۶) متی، (۶-۷) (۷) ارغسان: منطقه ایست که در جنوب شرقی قندهار واقع و از مساکن

قدیم کراست یعنی آراکوزی تاریخی (۸) زوب: منطقه ایست در دامنه های شرقی کوه سلیمان که مسکن اقوام کراست (۹) کوزک: کوه معروفی است، که از شور اوک جنوب قندهار تا به کنده و جنوب شرق ارغسان و جنوب سیوری کلات تا حدود جنوب جنوبی مقرو و از خوامند است (۱۰) اصل: و

نقل کا: چه خرنبون با با ولاړ ، په مرغه کی میشت (۱) سو ، او هلته هم وفات سو ، چه کال هجری وسنه (۱۱۴۰). وروسته ئې زامن هم په غوره مرغه کی اوسېدله ، او دکاسی (۲) اولاد بیارته (۳) ولاړه ، د کسې غره او پښین (۴) په لتو کی میشته سول ، او دکند اوزمند (۵) اولادونه خپاره سول ، اولارل دنگرهار او خیبر او پښورلتي ئې وویلې .

« ۵ » ذکر قدوة الواصلین مظهر تجلیات الهی شیخ متی (۶)

غوریا خیل سربنی [۱۰] علیه الرحمة الله الولی

شیخ متی د شیخ عباس زوی و ، چه عباس دعمر ، او عمر د خلیل زوی و ، خلیل د غوریا ، غوریا د کند ابن خرنبون زوی و ، چه د حضرت سربنی قدس الله سره له زامنو څخه و . زما پلار علیه الرحمة ، وماته داسی نقل و کا : چه د خرنبون علیه الرحمة ، مرگ په مرغه کی و ، او اولاد ئې هم په ارغسان (۷) او مرغه او پښین کی سره خپاره سول ، لحنی ولاړل ، د زوب (۸) او کوزک (۹) غروته . او امران او حسن د شیخ متی وروڼه ، پر هغه غرو اوسېدل ، چه وروسته دمشرورور په نامه مشهور سو : د «خواجه امران غره» اوبی بی خلا ددوی خور په پښین کی وه (۱۰) چه هورې ئې زیارت دی یوبل ور ورئې په گرمام کی ښخ دی .

نقل کا : چه شیخ متی قدس الله سره ، په کال هجری سنه (۶۲۳) زېږېدلی و ، او په عمر د پنځه شپېتو کالو د ترنک پر غاړه وفات سو او پر هغه غونډی ،

(۱) میشت : بکسر اول و سکون دوم و سوم ، بمعنی ساکن (۲) کاسی (ر-۴)

(۳) بیارته : یکصورت برته است که بمعنی باز و پس می آید (۴) پښین : بسکون اول و کسره دوم ، منطقه ایست در بلوچستان موجوده که در دامنه های کوه سلیمان و کوزک واقع و مسکن اقوام اخک ، ترین ، کاکر و غیره است (۵) کند و زمند (ر-۵)

مدفون است ، که کلات نامیده میشود ، نقل کنند : که بالای همان پشته آبی موجود نبود ، و جمعیت های پشتمو نها او لاد وی ، چون درمو سم تا بستان بزیارت متی میرفتند ، از رود تر نک با خود آب می بردند . روزی شیخ زهر فرزند کملا نش درون مقبره تشنه شد ، و دبد : که از نزدیکی قبر متی با آبی جاری شد ، و چشمه آب روان پیدا آمد ، این آب تا کنون جاری است و زایرین آنرا می نوشند .

نقل کنند : که شیخ متی بابا ، شخص زاهد و عابد ، و دوستدار پروردگار بود ، او لادش رفته ، در پشاور و بدنی ساکن گشتند ، و در آنجا از زمین شان عرفای بزرگی بر آمدند . شیخ زهر از شیخ امران روایت کند : که شیخ متی بابا عالم بزرگوار ، و راهنمای دین بود ، و در کوه غندان کتبی را نوشت ، که نام آن دخدای مینه «عشق خدا» بود ، و درین کتاب متی بابا اشعار خویش را هم نوشت و مناجاتهایی را سرود ، که دلها را می گداخت . این یک شعر را من از پدر خود شنیده ام ، که در اینجا نقل میکنم :

شعر

بر فراز کوههای بزرگ و در دشتهای در سحر گاهان ، و در نیم شبان
از ناله های ، و صغیر (پرند گان) از صدای نای ما تمز د گان :
ناله و فریادی بگوش میرسد ، که همه یاد نیست !
و این همه ، مظلوم عشق تست !

سروده می شود ، در اینجا میتوان عبارت را دو صورت خواند اول اینکه غایده بزغ را اسم امتزاجی همان نغمه بی بشمریم ، دوم اینکه غایده را حد او بزغ را جدا بخوانیم ، یعنی در ناله (نی) و نغمه (مردم) و صغیر (بلبل)

(۴) ویرزلی : به کسر اول و سکون دوم و سوم ، و رور کی چهارم و پنجم ، بمعنی ما تمز ده و اندوهگین است .

(۵) زده و ویلی کول یعنی دلها را (از حرارت) آب گر دن محوره بشو اس ، که از شنیدن آن دل بگداز می آمد .

لورښځ دی، چه کلات با له سی، نقل کا: چه پر هغه غونډ یر هڅ او به نه وې، اوډلی ډلی پښتانه او او لادونه چه په دوبي دده زیارت ته تلل، دترنک له روده به ئې او به ورسره وړای. یوه ورځ شیخ محمد زهر (۱) دده مشر زوی، دده په زیارت کی دننه ډیر تیزی و، که ئې کتل: دمتی بابا له قبره سره نزدې او به راو غورځېدې او هلته بهانده چینه، پیداسوه. دا او به تراوسه هم بهیږی، اوزایر بن ئې چښی.

نقل کا: چه شیخ متی بابا، لوی زاهد او عابد [۱۱] او پر خاوند مین سړی و دده الاد ولادل، او په پېښور او بدنی میشته سول، او هلته له دوی څخه لوی لوی ستانه راووتل (۲) شیخ زهر دشیخ امران څخه روایت کا، چه شیخ متی بابا، لوی عالم او ددین مرشد و، په غنډان کی ئې یو کتاب و کښلی، چه نوم ئې «دخدای مینه» و په دغه کتاب کی متی بابا خپل شعرونه هم و کښل او داسی مناجاتونه ئې وویل چه زړونه ئې ویلی کول، دغه یو شعر ماله خپله پلاره او ربډلی و، چه نقل ئې کا ندم:

شعر

پر او یو غرو، هم په دښتو کی په لوی سهار، په نیمو شپو کی
په غاړه بزغ (۳) او په شپېلۍ کو کی یادو برژلو (۴) په شپیلو کی

ټول ستاد یاد، نارې سورې دی

د استا دهنی نمډ ارې دی !

(۱) نعمت الله هروی در مخزن افغانی (ورق ۱۵۲ نسخه قلمی) نام این عارف را شیخ یوسف زهر بن ضبط ننوده، که در جمله نه فرزند شیخ متی، کلانتر بوده، و شهرت خوبی داشت.

(۲) ذکر او لادوا حقا د شیخ می که ز مشاهیر عالمی و عرفانی پښتون اند، در ملحقات آخر کتاب مفصلاً دیده شود (ر: ۷)

(۳) غاړه در پښتو معنی گردن است، و مجازاً تر نغمه مخصوصی اخلاق شده، که در لی

اگر گل در راغ شکفته است : با بطرف باغ خندان است :
اگر دریای رنگ گل آلود و خروشان است : این همه آثار است از مهر تو
همه زیبا ئی ها ، نتیجه آرایش دست تست !
ای پادشاه و نگهبان پادشاهان و نگهبانندگان !

اگر آفتاب روشن و رویش سپید است : اگر جبین ماه باز و نورانی است :
اگر کوه زیبا و پر شکوه است : اگر روی دریا مانند آئینه (رخشان) است :
این همه تجلی جمال تست !
و کوچکتر بن جلوه گاه آنست !

اینجا کوههای بلند سرسبز می شود نسیم حیات در آن می وزد !
پروانگان بهر سو در طوافند از دیدن این همه چشم حیران می ماند
ای خدای بزرگ ! همه تو ئی !
و همواره دنیا را ز بیامی سازی !

خدایا ! جمالت جمال است و کمال آن بهر سو پدیدار
اگر روز و یا شب است و گرفتن یا سال است این همه کوچکترین مثال قدرت تست !
لمعه ای از پر تو مهر تو !
اینهمه مظاهر را فراهم آورده

« باغ بلند » را معنی داده و شاید قدما باغها و خیا با نهایی کلان یا بلندی را « بران » می گفتند
(۳) اغیز : یعنی ابر است (۴) بشکلی : مصدر است معنی آراستن که اکنون مستعمل نیست و فقط بشکلی (زیبا)
ازین ریشه رده مانده است (۵) رسوال : (ر: ۸) (۶) بر تمن : بمعنی باشکوه و مجلل منسوبست
به بر تم یعنی شکوه و جلال، ولی بر تمن اکنون مستعمل نیست (۷) سین : به کسر اول، شکلی است
از کلمه قدیم سیند که هر دو بمعنی در یاست، و این کلمه از بقایای لغات قدیم آریایی است در یستو.
(۸) ر: ۹. (۹) کریدن : در اینجا بمعنی طواف و گرد چیزی گردید نیست. (۱۰) هبهری :
یعنی حیران می ماند. (۱۱) شکبده : ر: ۹ (۱۲) پیری : بمعنی قرن (۱۳) اورنه : بمعنی مهر و مهر بانی و الطاف

جنډی (۱) زرغون که په بېدیا دی دېرېښ (۲) خواته په خندادی
 تر نمک چه خبر دی په ژړا دی دا ټول اغېز (۳) د مینې ستا دی
 ټوله ښکېل (۴) دی ستاله لاسه
 اې د پاسوالو (۵) پاسه پاسه [۱۲]

که لمر رو ښانه مخ ئې سپین دی با د سپوږمیه تند ی و رین دی
 که غردی ښکلی پر تمین (۶) دی لکه هنداره مخ دسین (۷) دی
 ستاد ښکلا (۸) دا پلو شه ده
 دا ئې یوسپکه نندا ره ده!

دلته لوی غرونه زرغو نيزې د ژوند وېرې پکښې چلېږي
 یو راوی شاوخوا کې پرې (۹) سترگی لیدو ته ئې هېښيږي (۱۰)
 لویه خاوند ه! ټوله ته یې!
 تل دنړۍ په ښکېلېده یې (۱۱)

خاوند ه! ښکلی ستا جمال دی ښکاره ئې لورپه لور کمال دی
 که ورځ، که شپه، که پېرۍ (۱۲) کال دی ستا قدرت کمکې مثال دی
 ستاد لورونو (۱۳) یور نه ده!
 دلته چه جوړه تما شاده!

(۱) جنډی : به ضمه اول وسکون دوم وفتحه سوم : این کلمه درین کتاب و اشعار قدما مکرراً
 بمعنی گل آمده است ، ولی اکنون در محاوره باین معنی جای آنرا خود کلمه گل گرفته
 و میتوان گفت که قدما گل را جنډی گفته اند ، اکنون در برخی ارفیابل جنډی خان یا جنډو خان
 اعلامی موجود است که بلا شبهه معنی آن گلخان است. در قندهار این کلمه فقط اکنون
 در لم جنډی یعنی دمنوزک زنده مانده ؛ که هم به مفهوم گل و یو پک نزدیکی دارد، یعنی:
 گل دمبه ، و یو پک دمبه .

(۲) این کلمه هم بهمین شکل زنده نبوده، و فقط بېښ بمعنی باغ و جنگل است، در نسخه اصل
 بالای این کلمه نوشته اند «ای باغ لوی» یعنی باغ کلان، در پشتو هم بمعنی بلند است پس بېښ باید

دلم قرارگاه عشق تست ' به آتش سوزان محبت سوخته است

برای تو ، و بسوی تو می تپد و بدون این بهائی نداد رد

از دیدار جمال تو شادمان است !

اگر این سان نباشد ، برباد شدنی است

از کوهپانوی عشق تو بگوش میرسد نظام دنیا از عشق است

اگر نزرگ است یا خورد اگر سطر است یا نازک

هر چیز قاصد جمال و زیبایی تست !

از روزیکه چشم بدینا کشودم

به تماشای جمالت مشغولم

نه آسمان بود نه زمین ، تاریکی مطلق بود

دنیا را ظلمت فرا گرفته ، و همه عدم بود

نه این ابلیس ، و نه آدم بود

فقط شکوه و جلال خالص جمال تو بود :

چون آشکارا گردید ، دنیا را زیبایی داد

و تجلی آن بسوی مخلوق تافت !

من هم چون بدینا پدید آمدم به تماشای روی زیبا مشغول گردیدم

فریفته جمال تو شدم از اصل خود دور افتاده ام

(بنابراین) میگیرم و می نالم ، دردنیای فراق

مسافر و غریبم ، وطن من دیگر است !

در اینجا بصورت تقریبی میتوان توجیه کرد ، که پنج در بین قدماب معنی جهان یا تمام مخلوقات بوده و جهان مخلوق را پنج میگفته اند ، و این ماده از غنائیم و دایع لغوی است ، که درین منظومه بدیع حفظ شده ، و این کتاب آنرا اینکه نامی سیارد ، و باید در حیات نوزبان پس زندگی یابد . (۸) سته : به زور کی اول و دوم ، معنی بیخ و تهداب و اساس است .

(۹) تون : به ضمه اول و سکون دوم و سوم : اکنون این کلمه بصورت مفرد زنده نبوده ، و درین قدماء جای و ظرف را معنی داشته ، و درین کتاب در چند جا آنرا بهمین معنی می یابیم ، اکنون در برخی از کلمات یشتهوم بمعنی ظرفیت بصورت مرکب زنده است مانند میری تون (لانه مورچه) و غیره .

زړه مې دا ستاد مينې کور دی سوی د عشق په سو خند (۱) اوردی
رپ (۲) ئې وتاته، ستاير لوردی بېله دې هيڅ دی. رڼ ئې يلوردی [۱۳]

ستا د جمال په ليدو ښاد دی

که نه وی دغه نور برباد دی

به غرو کی ستا د عشق شپېلگی دی د دې نړۍ په عشق سمی (۳) دی

که غټ که ووړ، که ښه، نری دی ستا د جمال لوری (۴) هرشی دی

چه پر دنبا می سترگی پرې سوې

ستا د جمال په نندارې سوې

نه هسک (۵) نه مخکه وه تورتم و تباره خپره وه، ټول عدم و

نه دا ابلېس نه ئې آدم و ستا د جمال سوچه (۶) پرتم و

چه سو ښکاره ښکلی دنیا سوه

د پنځ (۷) بر لوری ئې رڼا سوه

زه چه خر گند پر دې دنیا سوم د ښکلی مخ په تماشا سوم

ستا پر جمال باندی تیدا سوم له خپلی سټی (۸) راجلا سوم

به ژر اژاړم، چه بېلتون دی

یوه پر دېسی بل می تون (۹) دی [۱۴]

(۱) سو خند: یعنی سو زان و سوز ښه تر (۲) رب: به فتحه اول ریشه مصدر رېدل است

معنی پش وړب اکون ار استعمال افتاده. (۳) سمی: به فتحین، ظاهر آفتی است که ریشه
آن در (سم) کنونی است، ولی سمی اکون مستعمل نوده، و ظاهر آمعنی صلاح و درستی و بهبود است

(۴) لوری: ورور کی اول و دوم معنی فاصداست (۵) هسک: ر: ۱۰

(۶) سوچه: به ضمه اول و سکون دوم و فتحه سوم، اکون معنی خالص، و گریده و نفیس مستعمل است

(۷) پنځ: به فتحه اول و سکون دوم و سوم، این کلمه اکون مرده. و فقط بصورت بسیار شاز

و نانو مصدر پنځیدل زنده است، که معنی آن هم پیدایش و خلق شدن است.

ای مردم ! متی چیرا میگردید ؟
 فریاد فغانش کران تا کران شنیده میشود
 چه میخواهد، چه میگوید، چه آرزو دارد ؟
 « وطن و ما وای خود را میخواهد »

بلبل چون از گل دور افتد نا کام میگردد ؟
 و همواره به یاد گلستان میگردد !

نقل کرده می شود : که کتاب دخدای مینه (عشق الهی) تالیف شیخ متی
 همواره بر مزارش موجود بود ، و مردم آن قطعات را می سرودند ، و هر کس
 که میخواند میگریست ، و قتیکه مغول ها آمدند ، آن کتاب را برداشتند ،
 و بعد از آن بو ضوح نه پیوست ، که چه شد ؟

ذکر جهان پهلوان امیر کروړ، پسر امیر پولاد

سوری غوری

زبدۃ الواصلین شیخ کتمه متی زی غوریا خیل در کتاب خود لرغونی پشیمان
 (افغانهای قدیم) چنین نقل کند ، از کتاب «تاریخ سوری» که آنرا در بالشتان
 دیده و یافته بود ، شیخ کتمه علیه الرحمہ چنین گوید : که در تاریخ سوری
 آورده اند : که امیر کروړ و دامیر پولاد بوده ، که در سال (۱۳۹) هجری
 در هندیش غور امیر شد ، و وی را «جهان پهلوان» میگفتند .

و در محاوره موجود چون بدل آواز دادن پرنده گان را گویند ، شاید این معنی تعمیمی بوده
 بعد از تخصیص قدماء ، و چون بی از کلمات مقتضی است که این کتاب بمعنی بلبل برای ماحفظ کرده .
 (۵) یادگی : بمعنی قطعه ایست از شعر ، که اکنون این کلمه از استعمال افتاده ، ولی در بین قدماء
 مستعمل بوده ، و سلبان ما کو هم ذکر کرده (حاشیه ۳ ص ۶۹) (۶) زغول بمعنی سرودن است (۷) ر: ۱۱
 (۸) لرغونی بمعنی ازلی و قدیم و باستانی است . (۹) بالشتان ر: ۱۲ (۱۰) مندیش ر: ۱۳

و گړيو ولي « متی » ژاړی ؟ سورې (۱) ئې اوړی غاړی غاړی (۲)
څه غواړی، څه وایی، څه باړی (۳) خپل تون او کور و کلي غواړی

چونۍ (۴) چه پېل سی، نیمه خواسی

تل ئې دېن په لور ژړا سی !

نقل کاوه سی : چه د شیخ متی علیه الرحمه ، کتاب د « خدای مینه » به تل
دده پره دیره پروت و ، اوو گړيو به هغه پارکي (۵) زغول (۶) اوهر چا به
ویل نوبه ئې ژړل ، هغه وقت چه مغول راغلل ، هغه کتاب ئې واخیست او وروسته
نسوه خر گنده چه څه سو ؟

(۶) ذکر د جهان پهلوان امیر کروړ، زوی دامیر پولاد

سوری غوری

نقل کا : زبدة الواصلین ، شیخ کټه متی زی غور یا خیل پخپل کتاب
« لرغونی (۸) پښتانه » کتبي ، چه دی نقل کاله « تاریخ سوری » څخه ، چه په
بالشتان (۹) ئې کتلی او موندلی و ، شیخ کټه علیه الرحمه هسی وایی
چه په تاریخ سوری کی راوړی : چه امیر کروړ دامیر پولاد سوری زوی و
چه په کال (۱۳۹) سنه هجری ، د غور په منډیش (۱۰) کی امیر سو ، او
« جهان پهلوان » ئې باله .

(۱) سورې : به ضمه اول ، ناله ، فغان ، فریاد ، این لغت بصورت جمع آمده و مفرد مستعمل نیست .
(۲) غاړی غاړی : غاړه بمعنی گردن و ساحل و کرانه است ، و باصطلاح قندهار آنرا کران تا کران
ترجمه میتوان کرد ، ص ۱۳ بخوانید . (۳) باړی : این کلمه بهمین صورت زنده و مستعمل نیست ،
بازده اکنون بمعنی اجرت و کراهه است ، شاید درین قدما باول مصدری بوده ، که درین مصراع
صورت فعلی آن آمده ، و از موقع استعمال کلمه توجیه میتوان کرد ، که باړل شاید معانی نفع کردن
و خواستن هم داشته است ؛ (۴) چونۍ : به ضمه اول و او معروف و زور کی سوم ، در این کد اب در مواقع
متعدده بمعنی بلبل آمده .

گویند : که قلاع غور ، و قصور بالشتان و خبسا و نمران و بر کوشک همه را فتح کرد ، و باد و دهمان رسالت در خلاوت مساعدت های زیادی کرد .
 نقل کنند : که امیر کرو و پهلوان بس نیرومندی بود ، و تنها با صد جنگاور مصاف میداد ، بنابراین وی را کرو و می گفتند ، که بمعنی سخت و محکم است .
 گویند : که امیر کرو و بموسم تابستان (۵) درزمینداور میبود ، و در آنجا قصری داشت ، که عیناً مانند (قصر) هندش بود ، و در آنجا به شکار و عشرت می پرداخت در تاریخ سوری آورده اند : که ابن امراء از فرقه های زیاد در غور ، و بالشتان و بست بودند ، و از اولاد همان « سور » ناهی اند ، که از نژاد « سهاک » بود . امیر بولاد در همان دعوت بهره داشت ، که ابوالعباس سفاح ، بابنی امیه می جنگید و ابو مسلم نیز معاون و مددگارش بود ، محمد ابن علی البستی در تاریخ سوری چنین نگاشته است : چون در دعوت عباسی ، امیر کرو و فتوحات زیادی نمود ، پس (به سبیل افتخار) ابیاتی را سرود ، که آنرا « ویا نه » (فخریه) گویند و ابیات مذکور ابن است ، که شیخ کتمه علیه الرحمه از تاریخ سوری نقل کرده است :

(۹) مرستی : بمعنی معاون و مدد است ، و از مرسته گرفته شده ، که معنی معاونت و امداد دارد .
 (۱۰) سوء : به را و مجهول ، و روی کی با ، فتح و ظفر را گویند ، و در اشعار متوسطین هر دو نظر میرسد ، اما شوق منجمان بسبب ، و حسن سکه می نسجه ، درین کتب صفحہ سوپ آن سومین معنی فتح و مدد نیز آمده ، حاشیه ۸ ص ۱۲۰ جوابید .

(۱۱) ویا نه : از ریشه ویا نه است بمعنی ویا نه ، و یا نه غرض مرستیین رنده بود ، و اکنون را بمعنی افتاده ، گویند ، و یا نه اشعار فجر و حماس را می گفتند ، و این نام برای اینگونه اشعار که از اجزای مبدع است بموسم « اسمی » است عیوب ، و میتوان اکنون باز رنده ساخت ، (۲) شاید نوی غلط باشد ، زیرا زمین داور سارا آمدت رسمی سلاضین غور بود (دیده شوند طبقات ، صری ص ۸۱) و روی معنی تابستان دارد .

وائی چه دغور کوتونه ، اودبا لشتان (۱) اوخیسار (۲) اوتمران (۳) مانې ، اوبر کوشک (۴) ئې ټول ونيول ، او درسالت له کپو له (۵) ئې په خلافت کې ډېر کومکو نه و کړل .

نقل کا: چه امیر کروړ ، ډېر غښتلی او پهلوان و ، په یوه [۱۵] تن له سلو جنگ ورو سره جنگېدی ، خکه ئې نو کروړ باله ، چه معنی ئې ده کملک اوسخت وائی : چه امیر کروړ به په دوبي « زمین داور » کې و ، او هلته ئې مانې درلوده چه کت مت (۶) دمنديش (۷) په شان وه او په دغه خای کې ئې ښکار کاوه او عشرت . په تاریخ سوری (۸) کې راوړی : چه دا امیران له پېر بو په غور اوبا لشتان او بست کې و . او دهغه « سور » نوم ی له اولاد ده دی ، چه دسپاک له پښته و . امیر پولاد په هغه دعوت کې شریک و ، چه ابوالعباس سفاح ، دبنی امیه سره جگړه کړله ، او ابو مسلم ئې هم مرستی (۹) و ، په تاریخ سوری محمد ابن علی البستی داسې کښلی دی : چه دعباسی دعوت په جنگو کې چه امیر کروړ ، ډېری سوبی (۱۰) و کړلې نو ئې دایمتونه وو یل ، چه « وبارنه » (۱۱) ئې بولی ، هغه دادی ، چه شیخ کټه علیه الرحمه له تاریخ سوری را نقل کړی دی .

(۱) بالشتان ، ر: ۱۲ (۲) خیسار ، ر: ۱۴ (۳) تمران ، ر: ۱۵ (۴) برکو شک ، ر: ۱۶

(۵) کپول: به فتحه اول وواو مجهول بمعنی دودمان و خاندان است صفحه ۳۶ بخوانید .

(۶) کت مت: به زور کې اول و سوم ، یعنی عیناً (۷) مندیش ، ر: ۱۳

(۸) تاریخ سوری: مؤلف درین کتاب مکرراً نام این کتاب می برد ، که چند سطر بعد مؤلف آنرا محمد ابن علی البستی می نویسد ، و طوری که گذشت ، این کتاب از مأخذ تاریخی شیخ کټه مؤلف « لرغوبی پښتانه » است و آنرا در بالشتان دیده ، و بسی از مطالب مفیده را ازین کتاب گرفته است . یس تاریخ سوری بیک واسطه از منابع معلومات مؤلف این کتاب است ، و بدخترانه ازین دو کتاب نفیس اکنون آری و خبری نیست .

فخریه جهان پهلوان امیر کرو

من شیرم، بر روی زمین پهلوان تری از من نیست
در هند و سندو در تخارو کابل نیست

در زابل هم نیست * پهلوانتری از من نیست

* * *

تیرهای راده و عزم من مانند برق بر دشمنان میبارد
در جنگ و پیکار مروم و می تازم، بر گریزندگان:
و بر شکست خوردگان * پهلوان تری از من نیست

* * *

فلک با افتخار ز باد، بر خود ظفرهای من می چرخد
سم های اسب من زمین را می لرزاند و کوه ها را زبر می سازم
مملکت ها را و ایران سازم * پهلوانتری از من نیست

* * *

هاله شمشیر من هرات و جروم را فرا گرفته
غرج و بامیان و تخار نام مرا برای درمان دردها ذکر میکند
در روم و شناس و معروف * پهلوانتری از من نیست

-
- (۵) تیتیدونی: یعنی گریزنده، اسم فاعل است از مصدر تیتیدل یعنی گریختن.
(۶) ماتیدونی: یعنی شکست خورده است از مصدر ماتیدل یعنی شکستن، و مات ریشه آست
(۷) بری به فتخین: معنی ظفر است. بسبب دخول عامل دان شکل بریور یافته است.
(۸) ناویری: فعل حال است از مصدر تاویدل که یک معنی آن گریزش کردن و دور خوردن است.
(۹) وبار: چنانچه گذشت معنی افتخار است. (۱۰) او حاد: یعنی خراب و ارهم.
(۱۱) جروم: این کلمه شرحی دارد (۲۲) (۱۲) رجوع کنید به ملحقات کتاب، ر: ۱۹
(۱۳) بولی: فعل حال است از مصدر بولل یعنی یاد کردن بولی یعنی یادآور می کند.
(۱۴) اودوم: به ضمه اول و او معروف و ضمه سوم و او معروف اکنون معنی چاره و علاجی است
باصول ضمه مروج و مجر به و در بین عوام رواج است که برخی از اسماء را برای علاج زهر و گریزند حشرات
میخوانند و آنرا اودوم همان زهر گویند، در اینجا هم شاید مقصد همین باشد، که نام وی را مردم بطور
اودوم میگویند
(۱۵) پیروندی: معنی روشناس و معروف و صاحب نام و نشان است.

وباند به دامیر کروند جهان پهلوان

زه یم زهری، پردې نړۍ له ما اتل (۱) نسته

په هند و سند و پر تخ را و پر ک بل نسته

بل په زابل نسته له ما اتل نسته

* * *

غشی دمن (۲) می ځی، بر بښنا پر مهر ځمنو (۳) باندي

په ژوبله یونم بر عالم (۴) پر تښتېدونو (۵) باندي

په ماتېدونو (۶) باندي له ما اتل نسته

* * *

زما دبر بو (۷) پر خول تاوېزی (۸) هسک په نمځ وپه ویاړ (۹)

د آس له سوو می مځکه رېزدي غرونه کا ندې لمار [۱۶]

کرېم ایوادونداو جاړ (۱۰) له ما اتل نسته

* * *

زما دتوری تر شپول لاندی دی هرات و جر و م (۱۱)

غرج (۱۲) و بامیان و تخار بولی (۱۳) نوم زما په اوډوم (۱۴)

زه پېژندویم (۱۵) په روم له ما اتل نسته

(۱) اتل : ظاهر آفتختين، بهمني نابغه وپهلوان و برگرېده است، پښتونها اتل را بصورت اسم خاص و علم هم استعمال ميکړد، مثلاً اتل خان نام شخصي است معاصر اجداد احمد شاه بابا از قوم سدوزي، بويل زي.

(۲) من: اين کلمه تحقيق و شرحي درجور دارد، ر: ۲۱ (۳) مهر ځمن: در پېښور قديم و متوسط بهمني دشمن بوده، و ريشه آن مهر ځي، مهر ځ هم استعمال ميشد، در تذکرة سليمان ما کوهم اين کلمه ديده مي شود، و اشعار متوسطين هم زندگاني اين کلمه را نشان ميدهد حاشیه ۴ ص ۱۰ بجوابيد و (ر: ۴) (۴) يرغلام: فعل حال متکلم است از مصدر يرغالي که اکنون اين مصدر با تمام مشتقات خود مرده، و فقط در اشعار متوسطين ماده يرغل بهمني هجوم و ناخست ديده مي شود، و از اين شعر بر مي آيد، که اين کلمه در قديم مصدر و مشتقاني داشته اکنون هم ميتوان آن را واپس زندگاني داد. خوشحال خان گويد: ماخوتوبه و کره که زده هم را سره ملشي عشق دي چه هم پشايي به توبه ساندی يرغل سي (ص ۴۸ ديده شود).

تیرهای من بر مرو می بارد ، و دشمن از من میترسد
بر سواحل هر یوار و دمیروم ، و پیاده ها از بیشم مگر نزنند

د لاوران از من ملر نزنند بهلو انتری از من نیست

* * *

زرنج را نه سرخر وئی شمشیر فتح کردم

دو دمان سور را به سر داری و آقائی اعتلا دادم

عمرادگان خود را بلند کردم بهلو انتری از من نیست

* * *

بر مردم خود مهر بانی و رواداری دارم بااضمینان آنهارا تریه و پرورش میکنم

هموار و نشو و نما میدهم بهلو انتری از من نیست

* * *

حکم من بدون تعطیل بر کوههای شامخ جاری است

دنیا ازان من است ، ستانند گان بر منابر نام مرا می ستانند

در روزها ، شبها ، ماهها ، سالها بهلو انتری از من نیست

* * *

(۶) محوره : این کلمه مرکب است از «ج» (روی) و «سور» (سرخ) که مجمعاً «سور» به معنی سرخروئی شده و اکنون از بدین رفته (۷) به دارا اکنون در پیشوایان است و در کتب است که از من تپای قدیم در افغانستن مروج است ، در تاریخ سیستان ، در جعفر و در الفاضل و در مظفر آمده (ص ۳۵۵) در جعفر اداری معنی آقائی و سرور است ، که در بدون بهر دو صورت در پیشوای مسجمل و رنده است .

(۸) لودای : از او (استند) بمعنی میدی و عالی خواهد بود ، ولی اکنون از میان رفته و بدین شکل در اوی (عزت و سنگینی) نظر بدین کلمه است ، که تا اکنون زنده مانده و از درود (سنگین) ساخته شده .

(۹) کور : سنگی قدیم کهور است و که در مجله ۳ کدش ، در زند کره سلیمان

ما کوم کول آمده (دیده شود ص ۶۴) به شعر « ج ۱ » درینکو گراف از راق تنه کره (۱۰) تعبیر قدیمی شد ازین عبارت : در ورمی شد ازین با ورمی ستر ساز و نند و کول

(۱۱) لور ، ر : ۲۱ (۱۲) دانه : اضمینان (۱۳) بهمه : ر : ۲۲ (۱۴) و دانه :

معنی نشو و نهادن ، اکنون و ده بهین معنی مانده ، و شکل و دانه ازین رفته .

(۱۶) بوال ، ر : ۲۴

(۱۵) در یخ ، ر : ۲۳

در هر روز ماغشی لونی (۱) داری دینن (۲) راخخه
دهر بوالرودیر خندوخم تبستی پلن (۳) راخخه

ربی (۴) زدن (۵) راخخه لسه ما اتل نسته

* * *

دزرنج سوبه می دتوری به مخسور (۶) و کره
به باداری (۷) می لورای (۸) دکول (۹) دسور و کره

سترمی قریور و کره (۱۰) لسه ما اتل نسته

* * *

خیلو و گپولره اور (۱۱) پیرزو ینه کوم
دوی یه داینه (۱۲) آینه باهم (۱۳) به ئی روزنه کوم

تل ئی و د نه (۱۴) کوم لسه ما اتل نسته

* *

پر لوبو غرومی و ندادرومی نه به خندوپه تال
نپی که ز ماده نوم می بولی پردربخ (۱۵) ستایوال (۱۶)

په ورخم، شیو، ماشتو، کمال لسه ما اتل نسته

* * *

(۱) اونی: یعنی ترهای من بر روی دارد، ولی این معنی تقریبی و موافقت بجایزه پارسی، تحقیق
مزیل این کلمه در منجقات آخر کتاب دیده شود (ر: ۲۰) (۲) دش: معنی دشمن و عدو،

کلمه قدیمی است که تادورده متوسطین حیات داشت، و جمع آن دشنه است، در تذکره سیمان ما کو
که بعد از (۵۶۱۲) نوشته شده در عزرات منثور مؤلف این کلمه، نظر می آید، و هیکذا در اشعار ملکبار
غرشین که بعد از (۵۵۰۰) حیات داشت، کلمه دشن، دیده می شود (رجوع کنید به پیشگاه، شعرا، ج ۱
ص ۵۵ = ۵۶) (ر: ۲)

(۳) پلن: به فتحه اول و زور کی دوم منسوبست، پل یعنی قدم که ظاهر آریا به معنی پیاده باشد،
و اکنون بلی گوید، و کلمه پلن از استعمال افتاده

(۴) ربی: فعلی است از مصدر قدیم ریل که معنی ارزیدن است و اکنون رییدل عوض آن مسعمل
و فعل حل آن رییزی است، ریل و ربی از استعمال افتاده

(۵) زدن: به فتحه این کلمه، اکنون از رین رفته، و وجهی میتوان گفت: که چون نسبت در آخر کلمه
زده (دل) ملحق وهای آخر افتاده، و غالباً باید بمعنی دایر، و دلاور، و شجاع باشد، و از کلمات
مقتنم قدیمی است که این کتاب حفظ کرده

شیخ کتبه‌علیه‌الرحمه از «تاریخ سور» نقل کند : که امیر گروه عادل وضابط ، و دارای اشعار خوبی بود ، و گاه گاهی شعر ها میگفت ، و به سال (۱۵۴) سنه هجری در جنگهای پوشنج در گذشت ، و بعد از وی پسرش «امیر ناصر» مملکت‌ها را ضبط کرد ، و خداوند اراضی غور ، و سور ، و بست و زمینداور گردید .

« ۷ » ذکر شیخ اسعد سوری علیه‌الرحمه

شیخ کتبه در کتاب «ارغونی پنبته‌انه» از «تاریخ سوری» چنین نقل کند که اسعد سوری در غور میزیست ، اودر آنجا بدوران پادشاهی خاندان سوری بسیار معزز بود ، شیخ اسعد پسر محمد بود ، که در سال (۷۲۵) سنه هجری در بغین وفات یافت . شیخ اسعد علیه‌الرحمه ، اشعار بسیار نیکو میگفت ، نقل کند : که سلطان محمود غازي ، در غور با امیر محمد سوری رحمه الله علیه در آویخت ، و وی را در آهنگران محصور ساخت . درینوقت شیخ اسعد هم در قلعه آهنگران بود ، و قتیکه سلطان محمود علیه‌الرحمه امیر محمد سوری را گرفت ، و محبوس بغزنی برد ، پس امیر محمد سوری که امیر دلیر و عادل و ضابطی بود ، از غیرت حبس‌مرد ، و شیخ اسعد ، که دوست امیر محمد سوری بود ، بر مرگ وی نوحه و فریاد بر آورد ، در يك بولاله ، که آنرا به عربی قصیده گویند

بغنی ضبط کرده است (ص ۶۴)

(۳) آهنگران : قلعتی بود در غور (ر : ۲۵)

(۴) ساندی بمعنی وحه و فریاد (۵) بولاله : درین کتاب در چندین جای بولاله بمعنی قصیده آمده . شاید این کلام بعد از دوره قدامت مرده باشد ، و از غنایم لغوی پت-واست که درین کتاب خوشبختانه حفظ شده است

(۶) برای تفصیل و اقمه تاریخی امیر محمد سوری (ر : ۲۶)

شيخ كټه عليه الرحمه ، له « تاريخ سور » نقل كا : چه امير كروړ عادل اوضابط اودښي وينا خاوند و . د به هر كاله شعرونه ويل ، په كال سنه (۱۵۴) هجري د پوښنج (۱) په جنگو كې مړ سو ، او ترده وروسته ئې زوى امير ناصر ابوا دونه ضبط كړل ، او د غور ، اوسور ، اوبست ، او زمين داور پرمخكو خاوند سو . [۱۷]

« ۷ » ذكر د شيخ اسعد سوري عليه الرحمه

شيخ كټه په كتاب كې د « لر غونى پښتانه » له « تاريخ سوري » هسې نقل كا : چه اسعد سوري ، په غور كې اوسېدى ، او هلته د سوري خاندان په پادشاهي كې ډېر عزتمند و ، شيخ اسعد د محمد زوى و ، چه په كال سنه (۴۲۵) هجري په بغنين (۲) كې وفات سو . شيخ اسعد عليه الرحمه ، ډېر ښه اشعار ويل ، نقل كا : چه سلطان محمود غازي ، پر غور باندې دامير محمد سوري رحمه الله عليه سره جگړه وكړه ، او په آهنگرانو (۳) كې ئې محصور ك په دې وقت شيخ اسعد هم د آهنگران په كوت كې و ، هغه وقت چه سلطان محمود عليه الرحمه ، امير محمد سوري ونيو ، او بندى ئې بوت غزنى ته ، نو امير محمد سوري چه خورا زړه ور ، او عادل ، اوضابط امير و ، له غيړته د بند : مړ سو . او شيخ اسعد ، چه دوست و دامير محمد سوري ، پر مرگ ئې سافدى (۴) وويلې په يوه بولله (۵) كې چه قصيده په عربى ده (۶) .

(۱) يو شنج : بقول ياقوت بنده نزيه وىكې بود ، درواډى مشجر نواحى هرات ، كه تا آنجا ده فرسخ مسافت داشت (مرصد الاطلاع ص ۸۵) واين همان شهر معروفى است ، كه ارباب مسالك و مالك و تاريخ بعد از اسلام زيادتر ذكر ميكنند ، و مشاهير زيادى از آنجا برخاسته . املاى عجمى آن پوشنگ است كه بقول حدود العالم : چند نيمه از هريست و از كردوى خندق است و اورا حصارىست محكم (ص ۵۷) پوشنگ از اوایل اسلام تاهجوم مغل از معروفترين بلاد خراسان بود .

(۲) بغنين : ناحيتى است از زمينداور ، كه اكنون بغنى گویند ، و بين غور و زمين داور واقع است ، حدود العالم هم آنرا

وله فی القصیده

چه فریاد و فغان کنم ، از دست فلک ! هر گمیکه در بهار بچشد ، آنرا بزمرده میگرداند
هر لاله که در دشت و صحرای بشکفتد : آبرامیریزاند ، و برگهای آنرا متفرق میسازد
سبلی دست فلک ، رخسارهای زیاده را آبود میسازد و سرهای زیادی را در به خاک سیاه می افکند ؛
خود را از سر شاه می افکند ، و (شاه) میبرد خون بیخارگان را (فلک) خونجوار می ریزاند
(کسیکه) از حشمت وی شیر درختگل میبرد ؛ و از عظمت وی هر ظالم و جباری میرسد ؛
(کسیکه) تیری ، سر جنگ و ران را می شکافتد ؛ و رستم ها از ترس وی میگریزند ؛
(کسانی که) نیرومندان نمیتوانند کمرش را خمشازند فلک چگوه بر آنها ضربت کباری حواله میکند ؛
بیکگردش آبهار از فراز عظمت سرنگون میسازد و نیز و کمان و سلاح را از دست شان میرباید
ای فلک ! این چه ظلم است ، وجه تجاوز ؟ از دست تست ، که هیچ گل بیخار نیست ؛

(۱۲) داری : یعنی می ترسد ، از ماده دار که بمعنی ترس است ، ولی اکنون بعوض دارل
مصدر قدیم دارل مستعمل است ، که فعل حال آن داریزی بمعنی میترسد می آید
(۱۳) تپرو : بهای مجبول ظاهر از ریشه ترویری برآمده ، و تبری از حد خود گذشتن
و ظلم و تجاوز است ، تپرو به کیف نسبی ظالم و متجاوز باید باشد ، ولی اکنون مستعمل نیست .
(۱۴) سکنی : از مصدر سکن که بمعنی شکافن و برش است ، که سکنیل هم درین مورد
مستعمل است .

(۱۵) ژوبلور : ظاهر از ژوبه که بمعنی جنگ و افکار کردن و اضمحلال است به اتصال
(و) که از اداب نسبت است ساخته شده ، و قدماء در مورد جنگاور و عسکر جنگی و سرباز
استعمال میکردند ، حایچه درین کتاب مکرراً بنظر میرسد . و اکنون هم این کلمه را
در مورد عسکر میتوان گرفت .

(۱۶) لطفلا : از ماده لطف ، و زغل و تخفستل که بمعنی تاختن و دویدن است ، ولی این صورت
اکنون مستعمل نیست .

(۱۷) گرد ثبت : معنی گردش و دوران .

(۱۸) لپندی : املائی نسخه اصل لندی ، بمعنی گمان است .

(۱۹) سیار : بسکون اول ، آله سر نیز آهنی است ، که در پارسی افغانستان اسرار گویند ، اکنون
در امور زراعت بکار میرود ، شاید قدما بطور آلات جنگی هم استعمال میکردند .

(۲۰) تپری : تجاوز ، ظلم ، حاشیه نمر ۱۳ همین صفحه دیده شود .

وله فی القصیده

- دفلک له چا رو خه و کرم کو کر (۱)
 زمولوی (۲) هر گمل چه خاندی به بهار
 هر عقول (۳) پنه پنه بید یا غمزه بده و ک
 رپژوی ئی یانهی (۴) کندی سرپه نار (۵)
 دهر مخو نه دفلک خپره شنه ک
 دهر سرو نه کتر خاورو لاندی زار
 دوا کمن (۶) له سره حول پرپیاسی (۷) مپی
 دبی وزلو (۸) ورنی توی کندی خو بخوار
 چه نه برمه (۹) ئی زمیری پی (۱۰) زنگلو کی
 له او کو به (۱۱) ئی داری (۱۲) اقبرو (۱۳) جبار
 هم ئی عشی سکمی (۱۴) دال دزو بهور (۱۵)
 رستممان خنی خغلا (۱۶) کندی به دار (۱۸)
 چه ئی ملاوی نه کتر بزی په عنملیو
 دافلک پرو کا خه کری گذار
 په یوه گر دینت (۱۷) ئی یر پیاسی له برمه
 نه ئی عشی نه لیندی (۱۸) وی ندئی سپار (۱۹)
 خه تبری (۲۰) خه ظلم کاندی ای فلامکه !

ستا له لاسه ندی هېخ گل بېله خار

- (۱) کو کار : بضم اول و او معروف ، فریاد ، فغان ، صیحه ، کنون کوکاری بصورت جمع مؤنث مستعمل است . (۲) زمولوی : از مصدر زمولول (پز مرده ساختن) که ریشه آن زمول پز مرده است . (۳) عقول یا عاقول : خجول یا عاقوی : بمعنی گل لاله است . (۴) یانهی : مخفف است از یانهی ئی ، وره جمع کلمه رانه به پای معروف است . (۵) نازره نار : در اصل چین است ؛ ولی در پشتو دوا نازی بمعنی نازنه است . ساید ریشه این دولتت پازسی و پشتویکی باشد . این کلمه رانه در شد (۶) واکمن : معنی اختیاردار ، خداوند نیرواست ، قضا ، شاهان را واکمن میگفتند چنانچه درین کتاب چندین بنظر می آید و طوریکه در تذکره سلیمان ، گومی بنیم ستر و کمن یعنی بیرو مند بزرگ در مور دهمشاه استعمال شده ؛ و علی ای صورقه کمن از غزیه اندی بنمو است درین کتاب . (۷) پر پیاسی : از مصدر بر پیستن که بمعنی انداختن و ساقط کردن است ، (۸) بی ورنه : تا آذون بمعنی بیچاره و غریب زنده است . (۹) زنگلو : بره سکون اول و وفجه دوم ، حشمت و جلال و عظمت . (۱۰) ری نه حاشیه من ۳ رجوع شود . (۱۱) کو به : به واکون معروف ، بمعنی رستم ، نه محمدان جلال و حشمت باشد .

بر ماتم زدگان رحمی نداری ، ای سجت دل ! ضو فان غم را بر غمزدگان نزل می سازی !
 از جور و ستم تو ، دلم سلامت نیست عاشق دلخواره فغان و فراقم جزو بدش دور می سازی
 از ما از بجا وز و اشکها میریزد و از سومی و جسمه ها به ناله خربین میگرد
 نه از جور و ستم دست خواهی کشید ، نه از صفی خواهی کرد نه با بجا رگزان مضطرب همراهی خواهی نمود
 بر هیچکس دلت نخواهد سوخت از گردش و مدار حوش هم بحرایی افتاد
 نه عاشقی را به مجربس وصل : و نه حراحت اسعدی افکار را مداءا حراعی نرد
 از دست دست که بر طرف دیگرهای مجروح افتاده و مغالتد و بهر سودلپانی افکار نوحه اندوهناک دارند
 گاهی عروق دلهارا منقطع میسازد ! و وقتی در دم بشو سیر را میفری !
 بر سر ناز دید گمان صاعقه می اندازد ! و کیربان ساز سالکان را میسوزد !
 گاهی شاهان مقدر را از تحت فرو می اندازد و وقتی بدارها را بر خاک ساه می ساید !

عبدالمطیف بکسر اول بمعنی سوء و فامبارک و خرابی و تنگ و غارت مضط شده ، که در اینجا
 بهمین معانی درست می آید

- (۱۰) به بلوری : از همان ماده اور و لورول است بمعنی مهر نابی خواهی کرد .
 (۱۱) ملا : اکنون سکون اول بمعنی کمر است ، و در قدیم اسم فعلی بود ، از ماده مل
 که اکنون ملما گوئیم بمعنی رفاقت و همراهی ، و ما استعمال قدیم آنرا در اسعار میکار
 غرضین هم می بینیم (دند شود ب ۵۶ ج ۱ : بنماده شعراء) (ر : ۲۷)
 (۱۲) تراز : بفحسین غالباً بمعنی آشفته و مضطرب است ، چه تراز بمعنی اضطراب ، و روز
 یا تر هور بمعنی مضطرب در بین موسطین مسعمل ود .
 (۱۳) و سولخوی : از مصدر سولخول بمعنی سوختن ، که اکنون و سولخی عامه است .
 (۱۴) درملی ، فعل است از مصدر درمل که در بین قدما بمعنی علاج و درمان کردن بود ،
 و درمل دارو و دوا را هم میگفته اند ، و این مواد ارغنائیم لغوی است در بین کتب
 (۱۵) ز گروی : به سکون اول فریاد و ناله مریض و مجروح
 (۱۶) لمار لمار : در اینجا بمعنی فغان و نوحه است .
 (۱۷) نیکه : به فیج اول و زور کی دو ، صاعقه .
 (۱۸) نمنجی چار : این کلمه بر کبی اکنون مسعمل نیست ، و از مورد استعمال وسیع
 میتوان کرد ، که معنی منقی ، یار سا و زاهد داشت ، چه منمخه و منمخل بمعنی بایش
 و برستش است که نمونخ بمعنی نماز هم از بن رسته است ، و حار کنار را گویند ، پس
 مجموعاً برستکنار باید معنی داشته باشد
 (۱۹) بلاز : این کلمه بسکون اول در بین قدما بمعنی تحت و از یک بوده ، و اکنون
 از استعمال افتاده

۴. ویر زلو، لور (۱) کړې په زړه کړايد (۲) پر مډيو (۲) اور وي دعم نا تار (۴)
 هيڅ روغی (۵) می په زړه نشته سناه خوره بېلوې به رډا ژد (۶) مين له بار
 له بېړيو (۷) دی اوښی خاخی له اور بځيو چينی زاری به ورت ورت (۸) سناه شتار (۹)
 به به لاس واخلی له خوره به به لوري (۱۰) نه به ملا (۱۱) کړې، له بې وزلوه تراز (۱۲)
 به به زړه وسولوي (۱۳) به هجا باندی به به پر بو زې له گر دښته له مدار
 به به وصل کړې مين له بل مينه به به در مډي (۱۵) پيو به دا فگار
 سناه لاسه دی را به رول زگړوی (۱۵) هر پموته قبی زړونه به خار خار (۱۶)
 کده غو حې داندې مرا دی د زړه گيو کله بېر باسي و گړی هوبيا ر
 کده فکمی (۱۷) واخوي پر ساز وايو کله خبرې کړې گريوان دمنځی چار (۱۸)
 دمه غور لوي وامن له پلاروو (۱۹) کله کښينوې به حارو کی با دار

(۱) لور : به فحشه اول وواو معروف ، بمعنی مهرباني وروا داری ومپر است ، ولی اکثون
 بهين صورت از اسعمل افاده ، و (لورېزی) بمعنی پيرزو وروا داری دارد، در برخي
 ارمحورات زنده اس . (ر: ۲۱)

(۲) زړه : سکون اول و فحشه دوم ، و زور کی ماقبل آخر ، فروب سخت و خشک ، وهم
 هر چیز سخت و محکم را گویند ، که بزودی شکند ، در اینجا بمناسبت سختی صفت دل
 واقع شده یعنی ای فلک سخت دل !

(۳) نسی : به دور کی اول و دوم و سوم ، بمعنی افسردنه و غمزدنه و محزون و مصدر
 آن نل اس .

(۴) ویر زلو : ورن ، زار ، بمعنی ناراح و بهر وسد ضوفن باد و بران است .

(۵) روغی : اراده روح (صحیح و سالم) بمعنی صحت و سلام است ، که اکثون
 روغیا مسعمل ، و روغی از بین رفته .

(۶) به صورت مېوان حواید ، اول اینک که در صفت مين واقع گردد ، یعنی عاشق رنگ
 رسیده ، زرد چهره را به فریاد و فغان از مجبوس دور میساری ، دوم اینکه زداژد را
 یت اصطلاح مفقوده بر کبی بداییم ، بمعنی شور و فغان و هیاهو ، چون این اصطلاح
 اکثون زنده بوده ، بنا بران احتمال دوم ابعاد اس .

(۷) بېړی : چیده گدس ، بمعنی تجاوز و ظلم و عدی است .

(۸) ورت ورت : به سکون اول و فحشه دوم ، بهیر صوتی است از جریان اشک .

(۹) شتار : این کلمه در زبان پښتو ستیده نشده و در آثار ادبی آن بنظر رسیده ،
 شاید در بین قدما ، موجود وزنده بوده و اکثون از بین رفته باشد ، در لطایف اللفات

امروز باز بر دل‌های ما تیری را زدی ! که به این تیر هزاران دل را مجروح ساختی
 الهی بر سر مردم سوار فرود آمد : و قتیکه محمد ، پادشاه مقتدر به داردی گرفت
 اول اسیر دست دشمن گردید و بعد از آن به قسرا انتقال نمود
 آهنگران از اصلاحات وی معذور و در تمام جهان به عدالت مشهور و ظاهر بود
 بدست عساکر محمود گرفتار آمد و به عجلت وی را به غز به بردند
 چون فیدوحس برای مردم غیور مرگ است بنابران در راه روحش به آسمان پرواز کرد
 خاک سیاه مقبره را از دنیا برگزید بی ! شهر در زولانه ورنجیر آرا می ندارد
 مردم غور ازین ما تم سیه پوش گشتند و هم بدین ماتم ، روشنی شهر بتاریکی تبدیل شد.
 به بین ! که کوه ها اشک میسریزاند و آبشار ها صدای بوحه واین دارند
 در کوهها و دشتها همان طراوت و سرسبزی پدید آرد ، و کبک ها صدای خنده و فقهه بدارند
 لاله در کمر های کوه باز نمی شکند و با می در کوهسار نمی خندد

مانزده ، چه تور سیاه ، و حری یعنی لباس است .

(۱۴) بنار ، باشهر پارسی از یکریشه است ، و ازین بر می آید ، که در بین قدما مانند
 عصر حاضر این کلمه مستعمل بوده و بطوریکه گفته شده ، مفن حدید الاختراعی بیست .

(۱۵) کپوکی : در پشتهای قدیم معنی آبشار داشت ، و اکنون مستعمل وزنده نیست ،
 در شعرای قدیم تیمینی معاصر سلطان غیاث الدین غوری در مدح باغ ازم رمینداور
 (دیده شود طبقات ناصری ص (۸۱) شعری دارد ، که در انتهای کلمه کپوکی
 بمعنی آبشار آمده (دیده شود پشتهای شعراء . ج ۱ ص ۵۸)

(۱۶) لی : فعل حال است از مصدر لوستل یا لول که بمعنی کفن است .

(۱۷) زرغا : ظاهراً از ماده زرغون (سبز و خرم) حاصل مصدر است که اکنون مستعمل
 نیست ، و نظایر آن درین کتاب بسیار است (دیده شود حاشیه ۳ ص ۴۳)

(۱۸) مسا : بفتح تین بمعنی خنده و مسهل هم مصدر است بمعنی خندیدن ، و این کلمه
 در بین متوسطین هم مستعمل بود .

(۱۹) کتهار : اسم صفت است ، که بر قهقهه کبک اطلاق میگردد .

(۲۰) لاین : بمعنی کمر کوه ، و لاینونه جمع آنست .

(۲۱) نامی : نام گلی است و این کلمه شرحی دارد تاریخی ، که در ملحقات کتاب
 خواهید خواند (ر : ۲۸)

(۲۲) مسپده حاصل مصدر است از همان مسهل یعنی خندیدن .

زموږ پرزد ونودی نن بیا، یوغشی وویشت و دی ژو بله (١) په دې غشی هزار
 برسو ریو باندی ویر (٢) پر هووت له پسه محمد واکمن چه ولاړی په بل دار [١٩]
 یو وار سو اسیر په لاس د مېر خمنو انتقال ئی و کړ قبر له بل وار
 په ساؤ (٣) ئی و دان آ هنگران و به ټیکنه (٤) ویر درست جهان او خار (٥)
 د محمود دژو بنورو (٦) په لاس کښوت (٧) چه غرنه ته ئی با تلئ (٨) په تلوار
 تنگیالیو لره قید مړینه (٩) ده ټیکه : سه (١٠) ئی والوله هست ته پر دې لار
 تر نړۍ ئی غوره خاوري ، هیره کا دزمريو په پیو (١١) کله وی خوار (١٢)
 په دې ویر دغور وگړی تورنمری (١٣) سول به دې ویر ، رنه تیره سوله دشار (١٤)
 گوره خاشی ر نهی او پتی له دې غرو بو دا کړونگی (١٥) ساندی لی (١٦) په شورهار
 نه هغه زرغا (١٧) دغو بو ، دپید یاده به دزر کیو به مسا (١٨) دی کتپار (١٩)
 نه غول بیا زر غو نېزی په لانبونو (٢٠) به بامی (٢١) بیا مسپده (٢٢) کپاپه کپسار

(١) ماضی است از ژوبل ، یعنی مجروح ساختن ، که اکنون این مصدر بصورت ژوبلول متعدی مستعمل است .

(٢) ویر : به کسر اول ویای معروف ، ماتم ، اندوه .

(٣) سما : بفتح تین ، صورت معنی مصدریست ، واز ریشه سم (درست ، وراست ، وصالح) و نظایر آن درین کتاب بسیار آمده مانند خللا ، ملا ، زرغا و غیره ، واز مورد استعمال هم می توان دریافت که سما اصلاح و انصاف را میگفتند .

(٤) ټیکنه : بکسر اول ویای معروف و زور کی سوم و چهارم ، این لغت اکنون از بین رفته ، و شاید در قدیم معنی عدالت را داشت ، ریشه این کلمه را می توان ټیک به پای معروف پنداشت ، که اکنون بمعنی اصل و مرکز مطلوب می آید ، و اگر پای آن مجهول خوانده شود ټیک معنی آرام و سکون دارد .

(٥) او خار : به ضمه اول و و او معروف ، روشن ، هویدا .

(٦) ژوبلور دیده شود حاشیه (١٥) صفحه (٤٠)

(٧) کښو تل : درینجا بمعنی گر فشار شدن است .

(٨) باتلی : بلاشت شکلی است از بوتلی مشتق از مصدر بوتلل که بمعنی بردن جاندار است .

(٩) مړینه : بمعنی مرگ و اکنون مستعمل نیست .

(١٠) سه : به فتحه اول بمعنی جان و نفس و اکنون ساه گوئیم .

(١١) بهری : در اینجا بمعنی زو لا نه است .

(١٢) خوار : این کلمه قطعاً از بین رفته ، و در هیچ جای نظر نگارنده نرسیده و نشنیده ام .

از مورد استعمال بوجه میتوان کرد ، که معنی صبر و استقامت و آرام و سکون را داشته است .

(١٣) تور نمری : بمعنی سیاه پوش ، و

از غرچ بار کاروان مشک نمی آید و باز بسوی غور کاهای شارمی رسد
 این بهار اشک گری می را میفشاید و بستان گوهر را بساز نخواهد کرد
 چیرا؟ که محمد از دنیا رفت در ماتم وی غور همه سوگواری کرد دید
 در اواحی سوز، همان سوزید بد از نیست و نه همان آفتاب برین دیار میدرخشد
 چنانکه دخیل از رقص کشتن می خندیدند و چنانکه دوشیزگان دران صف صف اتن میکردند
 همان غور (برضرب) به اندوه و مایه پادشاه نشست و همان غور، مانند جهنم سوزان گشت
 ای فلک! دست بشکن که مانند محمد نسیری را شکار میرگت ساختی!
 ای فلک سنگدل! چرا هنوز برقراری! ای کوههای غور! چرا غبار بگشاید
 ای زمین! چرا بسز لرزه می آبی! زبرور شو! تا این شعار از دنیا برافتد:
 که پادشاهان شیر و س از دنیا میرود و درین دنیا کسی را قراری نیست
 خوش! بر توای محمد که آفتاب غور بودی! و همسر عدل در دنیا نخواهد بود.

(۷) بجهنم: دخیل نامزد داشته.

(۸) یکی: همان کلمه که برخی از اقوام یکپایی تلفظ کنند، عدله از قبیل یکی گویند،
 و ضریف را افاده میکند.

(۹) حادیم: سکون، و دل روز کی دار، « اکنون در محاوره گوهر و عواء قرا-
 بمعنی دورح است ولی از محاوره اهل شهر و مدن افاده، و این کلمه را در گاهایی
 قدیم این کلمه را هم نشان میدهد.

(۱۰) سوزا: به ضمه او و او معروف، دشت خشک و سوزان و گرم.

(۱۱) رهنزده: بهای مجبور و سکون سوم و روز کی چهارم و پنجم، این کلمه اکنون
 ظاهراً مرده و از استعمال افاده، و در آثار مینو سزین هم بنظر نمی رسد، و بلا شبهه
 به مصدر رهزیدن (لرزیدن) تعلق داشته، و معنی لرزه را دارد، و باستاند استعمال
 این شعر می توانیم این کلمه از دستر فراه را واپس زنده سازیم، و از غنای ادبی و لغوی است که
 این کتاب به ما سپرده

(۱۲) سار: این کلمه اکنون بصورت ساری به روز کی ماقبل آخر، بمعنی همسر
 و انباز و نظیر منمعل و زنده است، شاید که شکل قدیم آن سار بوده.

نه له غره (۱) بیراخی کنار وان دمبکو به رادرومی غور نه بیا جویی (۲) دشار (۳)
 د پسرلی اور = تودې اوښی بویه (۴) مر غمری به بسان نکړی نشار
 دابه څه څه محمد ولاند له نړی به ویر به (۵) ئی سوغو ر نول سو گوار
 به ښکارې هغه سور دسور (۶) به ابو نه لخلېږی هغه لمر پر دې د یار
 چه به نجلو (۷) به ښا پکی (۸) خنده چه به بېلو کاتن قطار قطار
 هغه غور به ویر ساتار دوا کمن کښنو ست هغه غور سېد جابده (۹) غندی سوزاډ (۱۰)
 لاس دی مات سه ای فلکه چه دی وکا محمد غندی زمري د مړینی ښکار [۲۰]
 شین زدگی فلکه ! ولی لا ولا ډیې ؟ ای د غور غر و نو په څه نسوی غبار ؟
 مخکی ! ولی به رېښې دلو (۱۱) نه پریوزي ؟ لاندی باندی سه ! چه ورک سی داشعر ،
 چه زمري غندی وا کمن لخی له جها نه چه حوک نکړی ی به نړی باندی فرار
 سج به ، ای محمده د غور لمر وي ! به نړی به نه وی سعاد عدل سار (۱۲)

(۱) غرج : همان غرجستان باغرشستان یا غرسمان تاریخی وطن ماست ، که ارباب مسالت
 بصور مختلف ضبط کرده اند ، یاقوت در معجم البلدان گوید که اصل این تسمیه
 غراست بمعنی کوه ، و غراز کلمات قدیم بنیمواست ، یاقوت حدود این ولایت را غرباً
 هرات و شرقاً غور ، و شمالاً مروالروند و جنوباً غزنه می شمارد ، و گوید که ناحیه
 وسیعی است دارای قرای زیاد ، و هر مروالروند دران است (مرصدا ، ص ۲۹۱)
 حدود العالم (ص ۵۸) غرجستان را از نواح خراسان شمرده و گوید : که قصه
 'اوشین است و مهران این ناحیت را شرح خوانند حائلی بسیار غلو و کثت و برزو آباد است
 و همه کوهست ...

(۲) حویه : نه واو مجھول بمعنی کاروان است .

(۳) شار : حاشه اول همین صفحه خوانده شود .

(۴) بویه : یعنی میریزاند مزید علیه فعل بوی است ، از مصدر وول (زجهاند و افشاندن)

(۵) ویرنه : از ماده ویر (ماتم) بمعنی راه و سو گوازی و مامداری است .

(۶) سوزاډ : بمعنی مسرت و خوشی است ، و جنس نام است با سوز دوم که نام قوم است .
 وان نام تا کنون در هرات ما موجود است ، زور آباد و زروزی موجوده همان
 سوز آباد ، و سوزی قدیم است ، و این سوز بقول منتخب ناصری ، که منہاج سراج
 در طبقات ناصری از وی نقل کرده برادر سزم نامی است ، و سلاطین شناسای غور
 و بامیان از نسل آنهاست (طبقات ناصری قلمی ص ۱۷۷)

بر غیرت محکم بو دی، و در این راه جان دادی ! به غیرت و حمیت خود را فدا کردی !
اگر اکنون از رحلت تو سوریها غمگین و ماتم زده شدند فردا به نام تو و دودمان تو افتخار خواهند کرد
مقرو ماوای تو بهشت باد ، ای پادشاه ما !
رحمت و مهر خدای بخشنده بر تو باد !

« ٨ » ذکر بنکارند وی علیه السلام

از غور بود ، و بدان که : شیخ کتبه منی زی رحمته الله علیه پیغمبر است ، در کتاب « لرغونی پیما »
که از « تاریخ سوری » نقل کرده : که شکا رندوی ساکن غور بود ، و گاه گاهی در غزنه و بست
میزبست ، بدرش احمد نام داشت ، و کوتوال فیروز کوه غور بود .
بنکارند وی بدوران پادشاهی سلطان شهاب الدین محمد سام شنسبانی معز
و دارای مقام محترمی بود ، و قبیله سلطانی موصوف برهند می تاخت ، بنکارندوی که شخص
شاعر و عالمی بود ، نیز

که هر دو کلمه جمعاً قلعه دار و محافظ شهر را معنی میدهد ، و این کلمه اکنون در وطن ما
مصطلح است ، و پیشوند نابه یشتو تلفظ میکنند .

(٩) در نسخه اصل سلیم نو شنه شده و بلاشبیه سام درست است ، که از (٥٦٩ - ٥٦٠) حکومت
راند و به معز الدین شهرت یافت وی سر بهاء الدین سام (٥٥٤) و برادر
غیاث الدین محمد (٥٥٨ - ٥٩٩) است (دول اسلامی ص ٢٥٨)

(١٠) شنسبانی : (ر : ٢٩)

(١١) مخور : این کلمه اکنون بسیار نام مستعمل است و از مخ (روی) و ور (اداب نسبت) ساخته
شده ، که معنی رویدار و معزز را میدهد .

(١٢) در ناوی : این کلمه هم تقریباً از بین رفته ، و در بین قدماء زنده و مستعمل بود ، حناچه
در اشعار بیت نیکه که تند کره سلیمان ما کو محفوظ داشته هم این کلمه بنظر
می آید ، (دیده شود ص ٤٩ ج اینمائه شعراء) این کلمه از ریشه دروند (سنگین)
برآمده ، و معنی سنگینی و عزت و احترام را دارد .

(١٣) یرغل : هجوم ، تاخت ، حمله (ص ٣٣ دیده شود)

ته پر ښکته وې و لاړ به ښکته کې مړ سوې هم پر ښکته دی په ښکته کا ځان حار (١)
که سوري دی په ښکته ویر کاندې ویر من (٢) سول هم به ویاړی (٣) سایه نو ستا په تیار (٤)
په جنت کې دی وه تون (٥) زمونږ وا کمښه
هم په تا دی وی په پر لور (٦) د غفار

« ٨ » ذکر ښکارندوی علیه الرحمه

چه د غورو ، پوهه به دې ، چه شیخ کته مې زی رحمه الله علیه کېسې دی ، په کتاب
لرغوبی پښتانه ، کې ، چه په «تاریخ سوری» کې دی ، چه ښکارندوی میښه دغو رو
او کېد کیده به په غزنه او بېست کې هم اوسېدای . پلارېني احمد نومېد ، اود غورد فیروز کوه (٧)
کوټوال (٨) و ، ښکارندوی د سلیمان شهاب الدیناوالدین محمد سام (٩) شنبانی (١٠)
په «د شاهي کې معجور (١١) اود درنا وی (١٢) خاوندو ، او هغه وقت چه هغه سلطان
پر هندیرغل (١٣) کډاوه ، ښکارندوی چه شاعر او عالم سړی و ، هم .

(١) حار ، قربانی وفدا کردن .

(٢) ویرمن ، ماتم رده ، سوگوار .

(٣) ویاړی ، از مصدر ویاړل (افخار) حاشیه ١٢ صفحه ٢٢ هم دیده شود .

(٤) تیار ، اښون ، دین الف تیر کوټیږه ، که باهمان تیار باړسی هریشه است ، ازین کتاب

میتوان فهمید ، که این کلمه از مدت قدیم در پښتو مستعمل بود ، ومفحن نوی نیست .

(٥) تون ، حاشیه (٩) صفحه (٢٨) دیده شود .

(٦) لور ، (٢١:٢٠)

(٧) فیروز کوه ، پای تحت سلاطین آل شنسب غور بود ، که در حین هجوم مغول تخریب

گردید ، وار معجور ترین بلاد وطن ما بود ، که مدت ها مړ کزیت داشت ، ومورخین آن دوره

مانند مساجد سراج وغیره آن را ستوده اند .

(٨) کوټوال ، کلمه ایست پښتو ، که از عصر آل سبکتگین

مستعمل و ما موریت مهمی بوده در تشکیلات اداری آن دوره ، چنانچه

در تاریخ پښتو و گردیزی و ضبقات ناصری ریا ده تر بنظر میرسد ، و مرکب

است از کوټ (قلعه) و وال که از آفات نصاحب و نسبت است

در لشکر سلطان بود ، و چنین گویند : که بنکارندوی در مدح سلطان محمد ساء ، و سلطان
غیاث الدین غوری ، قصاید مدحیه دارد ، که آنرا « بوللی » گویند ، محمد ابن علی گوید
که در بست یک کتاب ضخیم قصایدوی را دیدم ، و این قصیده را ، که مدح محمد ساء علیه الرحمه
است ، ازان کتاب نگاشتم .

القصيدة في المدح

مشاطة بهار باز آرایش ها کرد	باز در کوهها لعلها را بر ا گند
زمین ، کوه و کمر ، دمن سرسبز شد	کوهها طیلان ز مر دین را پوشید
دست مشاطة نیسان در خور بوسیدن است	که باغها را به گوهر آراست
لاله بگل ری دی میخندد	در باغهای سرسبز دوشیزگان میرقصند
مانند عروسیکه تیک سرخ را بر جبین گذارد	لاله خود را همچنان به زیورهای سرخ آراست
گوهری که ابرها تار کرد :	از تلا لؤاش دشتهای وسیع روشن شد

و به معنی دختر بسن رشد تار سیده است ، و اگر بسن رشد رسد ، و نا مراد نشده باشد
بپقله گویند .

(۱۰) تیک : به یای معروف ، زیوری است ، که از طلا سازند ، و به شقیقه آویزد شاید
از کلمه تیک به یای مجهول بمعنی شقیقه ریشه گرفته باشد .

(۱۱) و گانل : ماضی است از مصدر نامستعمل گانل ، که شاید در قدیم متداول بود ، و از ریشه گانه یا
گپنه است که معنی زیور دارد ، پس مصدر گانل باید معنی آراستن و زیور بسن
داشته باشد .

(۱۲) پسول : به سکون اول و واو مجهول بمعنی همان گپنه و زیور است .

(۱۳) و خونولیه : غا لباً ماضی است از مصدر خونول که اکنون باتمام مشتقات خود از بین
رفته ، و تنها خونی به ضمه اول و او معروف و نون مفتوح بمعنی تار مانده است ، پس خونول
تار کردن است ، چون مرغلری جمع مؤنث است پس باید صیغه فعل ماضی مطلق
و خونولی بیاید ، که و خونولیه لهجه ایست ازان ، و این مصدر بامشتقات آن از مواد غنیمت
زبان است .

(۱۴) محلا : بمعنی درخشیدن و لعلان است (ر: ۲۷)

د هغه سلطان په لښکرو کې و ، اوهسی وایی : چه ښکارندوی به مدح کی د سلطان محمد سام ،
 او سلطان غیاث الدین غوری [۲۱] د ستاینی (۱) قصیدې لری ، چه بوللی (۲) دی . محمد
 ابن علی وایی : چه بست کی مادده د بوللو غټ کتاب ولیدی . ، اوله هغه څخه می دغه بولله چه
 د محمد سام علیه الر حمه سایته ده و کښه :

القصيدة في المدح

د یسر لی بیکو نکې (۳) بیاکې ه سنگارو نه بیاکې ولونل (۴) په غرونو کښې لالونه (۵)
 مخکه شنه ، لاشو نه شني ، لمنی شني سوی طبلسان زمر دی و اغو سته غرونه
 د بیسان مشا ضي لاس د مجید و دی مرغلو و باندې (۶) و ښکل (۷) پڼونه
 دغو لو جندی (۸) خاندی وری دی ته زر غو نو پڼو کی ناخی زلمی جوته (۹)
 اکه ناوی چه سور ټسک (۱۰) په تندی و کا هسی و گانل (۱۱) غټو لوسره پسولونه (۱۲)
 سر علری چه اور و و خو نو لیه (۱۳) په لخلا (۱۴) لې سوه رانه خپاره دښتو نه

(۱) ستاینه : ستایش و مدح

(۲) چنانکه در حاشیه ص ۳۸ گذشت بولله بمعنی قصیده است .

(۳) ښکلو نکې : از مصدر ښکلل ، که در حاشیه ۴ ص ۲۶ هم گذشت ، و بمعنی آرا ینده
 وز بیا کتنده است .

(۴) لولن مصدری است که اکنون مستعمل نیست ، بمعنی پراگندن و پاشیدن به حاشیه (۱) ص ۳۵
 و ملحقات کتاب رجوع شود (ر : ۲۰)

(۵) لال : در پښتو همان لعل است ، و این کلمه از قدیم بهمین صورت در پښتو مستعمل است ،
 شاید صورت مغرب آن لعل بوده باشد . در باړسی دوره غزنوی و غوری لعل مجازاً
 بمعنی سرخ و احمر استعمال میشد ، و در زبانهای هندی هم لال سرخ را گفته اند .

(۶) باندې مخفف باندی ټی است .

(۷) و ښکلل : صورت فعلی است از مصدر ښکلل ، یعنی آرا است ، حاشیه ۳ همین صفحه و
 حاشیه ۴ ص ۲۶ هم دیده شود .

(۸) حاشیه ص ۲۵ دیده شود .

(۹) جوته : شکلی است از جمع کلمه بجلی . که جمع آن نجونی می آید ، و آنرا جلی
 و جونی هم گویند

گل‌های سپید دوزمین‌های سرسبز می‌درخشید
 ابرهای سپید می‌گذازد دو جاری است
 جو بهای صاف بهر سو جاری و خندان است
 را یخه گسل بهر سو پراکنده است
 از دم می‌سجای مردگان ز ندگانی می‌یافتند
 از خاک مرده ، گل زیبا را بر آورد
 انسان تصور میکند ، رامش را مشگران است ؛
 در باغ بلند چون صدای بلبل هاشنیده شود
 موسم جوانی گل‌ها رسیده
 بهار رخسار گل پوپل را غازه زده
 کوه‌ها مانند آئینه سپید و مشعشع است ؛
 دریا با جست و خیز کف بد هان است ؛
 مانند سنار گمانی که بر آسمان فروزانند
 مانند اشکی که در گریبان عاشق سرار بر گردد
 از مسنی سر به سنگلاخ می‌زند
 گوی : که از خن کار و امپا رسیده
 مگر بهپا ر دم مسیحی دارد ؛
 ودشت خشک و کوه را (نظیر) بهشت گرداید
 سحر که که بدل در بوسان میسر آید
 گویی : که شعاری اشعار را نظم میکند
 و غنچه مانند دو سیزه بنا ز می‌چندد
 و دست بگر دن یکد یگر است
 و قبیکه آفتاب بر برف‌های سید نور افشانی کند
 و مانند بیل مست ، مسنی میکند .

(۱۰) جاجی : فعل حال است از مصدر جاجل بمعنی فکر کردن و اندیشیدن و تصور کردن ،
 که این مصدر با همه مشتقات خود از بین رفته ، و تنها جاج بمعنی فکر بصورت نادر در زوایا مانده
 (۱۱) رامشت : بمعنی طرب و ساز و سرودن ، و رامشتگر سراینده و مطرب است ، و این کلمات
 در پارسی هم موجود است ، ولی صورت مستعمل آن رامش و رامشگر است .
 (۱۲) جونی : ظاهراً بمعنی بلبل است ، و اکنون این کلمه از بین رفته ، و مزید علیه آن
 خاچونی در بین بعضی از قبایل کاکر بمعنی بدل گفته می‌شود ، در پشتو چون صدای
 پرانده است و جونی بدل مصدریست از آن ریشه ، که جونی هم بلاشبته متعلق آنست (حاشیه
 ۴ ص ۲۹ دیده شود) .

(۱۳) برین : حاشیه ۲ ص ۲۵ دیده شود .
 (۱۴) تقوز بدل : مصدریست قدیم ، که اکنون مبداء اول نیست ، بمعنی شنیدن و سماع ، خوشحال خان
 گوید : دیکخواه خبری تقویره ، و درین کتاب مشتقات آن زیاد آمده .
 (۱۵) ر : ۳۰
 (۱۶) پیودی : از مصدر پیودل یعنی نظم و برشته کشیدن و سلاط .
 (۱۷) ر : ۳۱
 (۱۸) زلما : جوانی (ر : ۲۷)
 (۱۹) مکیز : تبسم ، ناز ، عشو .
 (۲۰) پوپل ، ر : ۳۲
 (۲۱) ورنکن : منسوب به ورنکه (شعاع) بمعنی مشعشع و درخشان (۲۲) حاشیه ۱ ص ۵۱
 دیده شود (۲۳) ر : ۳۳

زرغونو مخکو کی محل (۱) کا لکه ستور به چه بر هسک باندی ملخېزی سپین گملونه (۲)
 سپینی واورى ويلېده کاندی بهېزی لکه او ښی د مین به گر پو ا نو نه
 هر بلور ښي والې (۳) بهاندی خا ندی له خو ښيه سر و هی له سینگر و نه (۴)
 هر بلو د گلو و زم دی لونلی. (۵) نهوا (۶) را غله له خښه کار و ا نو نه
 دمیچ به بو (۷) به مړ وژو ندون بیا موند برلی مگر مسیح سو په پو کړو نه (۸)
 له مړو خاورو ټپ آغلی (۹) گل راویوس وچ پېد یا او غر ټپ کړ له جښتو نه
 سړی حاجی (۱۰) چه رامشت کړ رامشنگزو (۱۱) گپېخ چونۍ (۱۲) چه په بڼ و کاږغونه [۲۲]
 په برېښ (۱۳) چه ږغ د چونو ټو ټو ږېده سی (۱۴) تهواچندی (۱۵) سره پېودی (۱۶) اشکلونه (۱۷)
 دزلا (۱۸) ټاپی را غلی دی یر چند یو لکه پېغله غوتی کا ندی مکېز و نه (۱۹)
 دپو ډلو (۲۰) مخ سور کړی، پسر لی دی یو د بل په غاړه ا چو ی لا سو نه
 دهندارو په خبر غرونه سپین وړنگن دی (۲۱) چه بروارو باندی محل (۲۲) و کالرونه
 به غور لښک غور لښک له خولې لښکوه باسی لکه شپ (۲۳) هاتی شتا کا ندی سیندونه

(۱) محل : رخښیدن ونورا فشانی حاشیه ۱۴ ص ۵۰ دیده شود .

(۲) بضرورت شعری کلمات بیت پیش وپس شده ، برای فهمیدن مقصد بیت باید چنین خوانده شود : سپین گملونه به زرغونو مخکو کی محل کا ، لکه سنوری چه پر هسک باندی ملخېزی .

(۳) والې : جمع واله یعنی جوی است ، کهولې ، ویا لې هم گویند .

(۴) سینگر : این کلمه در بین متوسطین بصورت سنگېر هم استعمال و اکنون در قندهار سنگېر هم تلفظ کنند ، معنی این کلمه سنگلاخ است خوشحال خان گوید : دنا کس د تربیت سره څه کاردی + د سنگېر دزراعت سره څه کاردی ؟

(۵) لونلی : بمعنی پراکنده و پاشیده به حاشیه ۴ ص ۴۹ رجوع شود (۲۰)

(۶) نهوا : مخفف است از ته و ا بې (تو کوئی و تو تصور کنی) و این اصطلاح تاکنون زنده است .

(۷) پو : به ضمه اول و و او معروف ، بمعنی دمیدن است ، و بودم را هم گویند .

(۸) پو کړونه : شکل است از پو کړنه که بمعنی دمیدن است .

(۹) آغلی : بمعنی زیبا و آراسته و خوشگل و فشنگ است مؤنث آن آغلې بیای مجهول .

نه ببل از سنا یش گل سیر میگردد و نه من از صفت سلطان سیر خواهم شد
 آفتاب ضالعم دودمان شنسب است از دست وی مانند بهار دشت و دهن سرسبز است
 ابربخش های وی تمام کشور را سرسبز ساخت از قصدار تبدیل مورد ساخت های و بست
 و قتی که از زابل بر رخ ظفر سوار گردد بر لاهور ضربت های مردانه وارد میکند
 از دشمنان کسی با وی مقابل شده نمیباید و سیرهای محکم به شمشیر وی اسنادگی کرده نمیتواند
 شهاب دین اسلام ، و آفتاب جهان است تار یگسمن را به نور جهاد روشن گردانید
 در هر نوبتی که بر هند و سند بمبارد دیبای ساریت را به شهاب نورانی مکنار
 و قتی که در موسم بهار براتک گذشت دلپای مرده کران تا کران در بانی را تشکیل داد
 مانند دوی سناره درخشانی بر آسمان نواهد تافت ولو از غور مردان زیادی بر خیزد
 نه کسی باز لشکر را به سوی سیند خواهد آورد و نه شخصی شهرهای وسیع هند را فوج خواهد آورد
 نه کسی جوانان غور را فراهم ساخت شمشیرهای داور باز بکجا خواهد تافت .
 تنها خداوند شهاب الدین است : که بهر سو و هر کشور با حتما کرد

بمعنی گذشتن برآمده باشد ، چون اکنون این کلمه مرده ، بنابراین توجیهاً میتوان بمعنی آن
 آنرا گرفت ، نامورد استعمال هم موافقت دارد .

(۱۵) سول : این فعل بدولام اکنون مستعمل نیست ، غوص آن سول یعنی (شدنند) گفته میشود

(۱۶) لخلی : فعل حال است از ماده لخل و لخلیل (در خشدن) ولی اکنون عوض آن لخلی

گوئیم ، درین کتاب مکرراً لخلی ، لخلم آمده ، و بابت میگردد ، که قد ماء چنین میگفتند .

(۱۷) جگرن : منسو بست به جگره یعنی جنگ و پیکار ، نویسنده کتاب بالای این کلمه لشکر

نوشته ، و از چندین جائیکه درین کتاب این کلمه آمده پدید می آید ، که جگرن در

قدماء بمعنی لشکر و عسکر بود ، و اکنون هم میتوانیم در مورد لشکر تعمیم بدهیم .

(۱۸) بری : فعل حال است از مصدر مرده برل یعنی فتح کردن ، که این مصدر با

مشتقات خود از بین رفته ، و تنها بری (ظفر) اکنون مستعمل است .

(۱۹) داور : همان منطقه تاریخی و ضن ماست ، که اکنون هم زمین داور گوئیم ، بر کنار همدند واقع

و در بین مؤرخین و ارباب مسالك و ممالك شهرتی داشت .

(۲۰) چیری : در اصل چری نوشته شده .

(۲۱) لخلونه : جمع لخل است (حاشیه ۱ ص ۵۱ و ۱۴ ص ۵۰ دیده شود) بمعنی رخشیدن و امان

نمونه جونۍ (۱۱) به ستا به (۲) د جنلیو مودسی نه به مودسم د سلطان به صفو نه
 د شنب د کپا نه خلی لمر دی (۳) دیسر لی به دود ودان له ده رغونه (۴)
 دیسر (۵) اوروئی درست ایواذرغون کړ له قصداره (۶) تر دیبله (۷) ئې یونونه (۸)
 را بل چه دبری یریلې (۹) سپورسی (۱۰) به لا هور ئې د مهر انی گزار و نه
 تی څوک مخ ته دری (۱۱) دمهر څمنو نه ئې توری ته ټینگېزی کملک دالونه
 د اسلام د دین شهاب د نری لمر دی تورستان (۱۲) ئې کړ رنابه جها دونه
 هره بلا چه دی بر هند و سندر غل کا ر نوری توره نری به شها بو نه
 سرلی چه ئې تپرون (۱۳) به اټک و کا غاړه غاړه ئې تری (۱۴) سولله (۱۵) زړونه
 دده غندی رون ستوری به هسک لخلی (۱۶) که څه یو ر ته سی له غور به دهر مهر و نه
 د راولی جگړن (۱۷) د سیند به لوری نه به بری (۱۸) څوک دهند چناره ښهرونه [۲۳]
 به څوک زلمی د غور سره را غونډ کا دداور (۱۹) توری به چپری (۲۰) کالخلونه (۲۱)
 و خاوند شهاب الدین دی چه ئې و کا په هر لوری هر ایوا د ته یر غلو نه

(۱) جونۍ : حاشیه ۱۲ ص ۵۲ و ۴ ص ۲۹ دیده شود، بعد ازین بیت حصه کړیز است در قصیده

(۲) سایه : بمعنی همان ستاینه است ، که مدح و ستایش را گویند .

(۳) خلی لمر : بمعنی شمس طالع ، و در پښتو این اصطلاح در مورد مدح گفته میشد .

(۴) راغه : که جمع آن رغونه می آید بمعنی دامنه کوه است .

(۵) سنده : از مصدر ښدل بمعنی اعطا و بخشش است ، که اکنون ښانده خوانیم .

(۶) قصدار ، ر : ۳۴

(۷) دیبل ، ر : ۴۱

(۸) یون : سفر و رفتار

(۹) نیلی : اسب بوز ، کسره اول ویای معروف و فتحه لام .

(۱۰) سی : در نسخه اصل از طرف خود نویسنده کتاب قلم خورده ، و سوم خوانده میشود

(۱۱) دری : بمعنی دریزی کنونی یعنی می ایستد ، و این فعل اکنون با مصدر آن که باید
 درل (ایستادن) باشد از بین رفته .

(۱۲) سنیان : بمعنی طرف ، و کشور ، مملکت ، تحقیق مزید این کلمه در آخر کتاب دیده
 شود (ر : ۳۶)

(۱۳) تپرون : در اینجا بمعنی گذر و گذشتن است ، در بعضی مواقع بمعنی تجاوز و ظلم هم آمده .

(۱۴) تری : غالباً به فتح تین ، در زمان قدیم بمعنی پل بود ، زیرا باید از ریشه تپرو تپربدل

«جو جو جو جگړن نى هند ته يون ځا» چه دغور با دارهت و ځا ، زغلو نه (۱)
 نن نه سيند با ندى بير بيرى يرغل کا ندى نه پر سم (۲) ځي زمرى ريزيدى په رنگلونه
 حيان (۳) سيندځي هم له ډاره ايلائى (۴) ځا بر او زو وړى دغو ريانو ښه ايرونه (۵)
 هر کال اټک (۶) دده ښه را غلې کا ندى غوړوى به خند و خپل با سته سالو نه (۷)
 ښو بخوا (۸) ښکلى ځلمى چه ز غلى هند ته نو آغليه (۹) بېغلى کا ندى اتښو نه
 زر غونى ځنى (۱۰) اغو سنى وى دې غروبو ښه پيد يا هم بسو للى (۱۱) وى لځا نو نه
 هر گېڅ چه لمر څر کيښى (۱۲) له خايدځه (۱۳) خوچه يون کاډ لوېديځه (۱۴) په خندونه (۱۵)
 که برېښ (۱۶) وى ، که عمر موى که برمل وى (۱۷) که لرم ل (۱۸) که لمر اوږده که ترملونه (۱۹)
 د شهاب جگړن به نه کښي له ز غنو (۲۰) نه به ريزيدى دازلې خپل بهير ونه (۲۱)
 زمرى کښه کاږى لځان (۲۲) له برغلگر و (۲۳) خوځي ښکا مات منوبه (۲۴) ورمېږ ونه (۲۵)

(۱) زغل : ه سکون اول وفېحه دود بمعنى ناخ است ، ومصدر ز غستل وز غسنا هم ازين
 رښه است خوشحال جان گوښد : زه به ييلتانه کي دوصال نارې وهمه څو ځو که او به
 و اخي و با باب و نه ئى ز غل سى .

(۲) پر سم : شکوه و دېده .

(۳) حيان : فحجين بمعنى مواح است ، چه خه موج را گوښد .

(۴) ايلايى : معنى اصاعت و خضوع و راء بودن است ، چه ايل بمعنى رام و خاضع و مطيع در اشعار
 موسيقيين بسپار آمده ، ولى ايلائى بصورت مصدرى ديده نشده .

(۵) اير : در ښو بمعنى ښکسته کشى هاست ، و اين کلمه هنوز هېډر بعضى قبايل زنده است ،
 و فرهنگها آنرا ضبط کرده .

(۶) اټک : فحجين ، در ياي سدر را در مواصعي که از شرق بشاور ميگردد ، اټک خوانند .

(۷) سل : بمعنى سر مهربگ است ، و اين کلمه ا کنون عمومي نبوده و فقط در قبايل سمت جنوبي مستعمل است .

(۸) پښتو بخوا : در اصل ښو بخا نوشته است .

(۹) آغى : قشنگ و زيبا ، حاشيه ۹ ص ۱۵ خوانده شود .

(۱۰) ځت : بهررو کي اول که جمع آن ځي مي آيد ، در پښتو بمعنى پيراهن نا کنون در بعضى قبايل
 زنده است .

(۱۱) سوللى : مشتق است از مصدر سولل که ا کنون جز بسول که بمعنى زيور است ، مصدر و مشتقات
 آن از بين رفته ، سولل و گانل هر دو مصادر مرادف و بمعنى آراستن و تجليله است .

(۱۲) حر کيږي : از مصدر څر کېدل که بمعنى ضلوع است ، و اين مصدر هم با مشتقات آن ا کنون
 از بين رفته .

(۱۳) خايځ : بالای اين کلمه از

باز چم های ضفر خود را در هند نصب : و اسرهای خود را در آن کار خواهند گذاشت
 « سکه های پست بر سر او بران : یا کسورها را بخون کلنگون خواهند کرد
 ای شهباز ابرین : رو سن باس ! وامت همواره بر منا بر مساجد مذکور باد !
 که به سمیر و اصراف هدروشن گردد و سکه ها را از دنیا گم گردانی !

ای خداوند! مددگر و بروردگار بزرگ باد !

ما مرد دگر سوئیم ، سا که زنده ایم !

« ۹ » ذکر زیاده ، الفصحاء ابو محمد هاشم ابن زید

السَّيِّدُ أَبُو الْيَسْتَمَى رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ

سیح کینه رحمة الله علیه در اربعوی بیاید ، چنین حکایت کند : که ابو محمد هاشم در سروان
 همدست سال (۲۲۳) هجری قمری زاد ، و در دست ارفع علماء و فصحاء درس خواند ، و بعد از آن رفت ،
 و در عراق سالها ماند ، و نام بزرگش سماع کرد ، و با ابن خلاد که مشهور بود به ابی العینا
 در بغداد عمرها گذراند ، و از و بلاغ عربی و اشعار آموخت ، و سال (۲۹۴) هجری قمری
 از عراق سرگشت ، و سه سال بعد

(۶) از دست : معنی لای بن رحمه سجده و خضوع ، شرح و تحقیق آن را در آخر کتاب بخوانید
 (ر : ۳۹)

(۷) است : ظاهر اسمی همان نیست ، درسی است ، ولی در بینوا این کلمه در صورت مثبت سه و در
 صورت منفی سه اکنون مسعمل است ، شاید نیست مخفف سه باشد ، و معنی آن نابود و معدوم
 و فانی شده است .

(۸) رهبره : یعنی مجهول و سکون سو و زور بی چهارم سفارس و حفاظت و حمایت است .

(۹) بویه : مراد علیه و (هسه) است ، و این به سائر نما در اشعار بشود ، و آخر افعال ملحق میگردد .

(۱۰) ر : ۷

(۱۱) سروان : معین - سروان کلای موجوده مرکب حکومیه زمیندور است (ر : ۴۰)

(۱۲) خرگردد : معنی آشکارا و مشهور و معروف

(۱۳) ر : ۴

یابه جگ کاد بریو ربی (۱) به هند کی . یابه بریو ربی (۲) عجم کی حره سرو -
 یابه وران کا بود توفونه (۳) دبهجو (۴) یابه سره کادی و شو او ا دو -
 به رنھا اوسی ته تل د دین سها به ! و مدی رودر (۵) در بخ (۶) به مزد کو [۳۴]
 شو رانه سی سنا به توره د هند لور به . خوجه ست (۷) کپی له نر به بود و نونه (۳)
 سنا به زهرمه (۸) دی خاوده لوی خنن وی . موز خوسا به مر سنا به (۹) حو حه و به

« ۹ » ذکر دزبده الفصحاء ابو محمد هاشم ابن

زید السروانی البستی رحمة الله علیه

به « لرغونی پشته » کی هسی حکایت که سیح . به رحمة الله علیه (۱۰) : ج . او محمد هـ
 دهلمند به سروان (۱۱) به سنه (۲۲۳) هجری قدسی زمر بدلی . او به سنه کی کی له عامه
 اوفصحاء شخه لوسنه نو کړه . او وروسه ولار . به عراق کی پور لمر شو شو وانه حجه
 سمع و کړه ، او ابن خلا دجه خرگندو (۱۲) به ابی العینا (۱۳) سره کی به بغداد کی عمرو به
 تبر کړل ، اوله هغه کی د عربی بلاغت او اشعار و لوسل . او به کابل (۲۹۰) سنه هجری
 قدسی له عراقه مار به راغی . دری کاله وروسه

(۱) ربی : کاتب کتاب بالای ابن کلمه ترجمه بیرق نگار به ، وونی اکثر ازین رفقه .
 وریبدل مصدر است که اکون بمعنی اهتزاز و لرزس مصدر است ، سربدست سبب اهتزاز
 قدماء بیرق را ربی یعنی مهر میگردید .

(۲) برینوول بمعنی نراک کردن و گذاشتن است ، و اکون عوض بر چسبیدن درین چین و واقع
 کشیدنی از مصدر کشینوول می آید ، که شپا گذاشتن و مارین معنی دارد .

(۳) بود بون : محسی الای ابن کلمه بهخانه نوشته ، شرح ابن کلمه در آخر کتاب می آید (ر : ۳۸)
 (۴) بهجه : به فحجه اول و سکون دو - و فحجه سود . بنوای روحانی هود .
 (۵) در بخ : هم در ص ۳۵ و هم در اینجا که کلمه در بخ آمده ، محسی الای آن نوشته
 (ای منبر) شرح مزید در آخر کتاب داده مسود (ر : ۲۳)

سربل و فانی یافت . قل کنند : که ابو محمد در عربی و درسی و نیز شعر میگفت ، و همان
و تئیکه اساتید این خلاد کور شد ، خدا و سوزی را همی کرد ، و اشعار شیرینی را در ادب عرب
اروی سماع میکرد ، ابو محمد بسی از اسامی اسامی خود را در عربی به پیش آورده ،
این خلاد که سجع ضریف و ادبی بود ، در یک شعر در ره را سوده است ، و ابو محمد
آن شعر را چون به پیشو رحله کرده :

شعر

زبان هم خوب سخن میگوید ، در صورتیکه در دست صاحب آن زرد و زرد هم باشد
سجورانی این وی ای آیند ، و سجع می شنوند ، صاحبان بول همواره معجزه میباید
اگر بول از دست این رود ، معجزه میگردند ، و در دنیا به بی بی ها معرفی میسود
اگر معجزاتی سرع بگویند ، مرده میگویند ، این سجع را سبی است از صرف را سنگوئی
و اگر سجع را سجع راست بگویند ، دیگران میگویند : نه دروغ و تمدی محض است
بانی این همه بهر این نصیب و افراش می چند ، و صاحب در هم بهرحای ، شکوه است
در ره زبان است ، اگر کسی سجور می شود ، سلاح است ، اگر کسی میخواهد بکار کند
قل کنند : که ابو محمد در پیشو کبابی نوشته بود ، که در آن فصاحت و بلاغت اشعار
عرب را بیان کرده بود ، و نام آن بود : دسالوورمه ، یعنی سیمزگدان ۹ .

(۸) و اول ، مضارع است ، از مصدر بدل ، یعنی یافت کردن و خواستن و گفتن ، ولی اکنون
در لغت ها با سونوی افعال مصدر و (رمی) مصدر است ، ملا سونوی (دروغ میگوید)

(۹) رشمیایه : راستی

(۱۰) رشمیان : از رشمیایه ، یعنی راست بگوئی و صادق ، اکنون که مصدر است :

(۱۱) مرور : صریح چون است معنی بخاور و از - سجود گدایی

(۱۲) و ساه : بدو جهت و وسکون - ساهجه .

(۱۳) سبی : سبیل ، سبیل (سبی نی) است ، شبه حرف اور از ادب ضریف
دوم صریح است :

(۱۴) در رویم : بدل معنی سرور ، گنگ است (حسیه ۲ ص ۵۵ بخواند) و در ره زبان
به ویوت حوس است ، و جمله آن ام (نسیم رنگدان) معنی : شعر

« ۱۰ » ذکر سارف بری . برهان المالکین شبخ نهم

رحمة الله عليه

بسم الله سره از کتاب : حسن الاول . تاریخ المسیح . بیان تاریخ میل ۵۹۵۶
سود . است . حنین بن کعبه : مسیح یمن سر مسیح است که در حبه انرحمه بود ، خون
وی . گوهر بن عوز رقت . و سر آجاسا کن شد . در آن مرد . کنون اولاد س رادر کما کر
نمی شمارید . وی اصلا آپ . راولاد که اگر بد . و من رحمة الله علیه . شخص راه . و عا . و وای بود .
اقل گفتند : در کتاب . هنور زنده بود . نامن ارعور آمدودر روت . کتاب
را دی . و باز رفت . و در نجران سکونت کرد . و در عصر سلا . الدان حسین ساء وقت راقب
این اسرار بر زمین را سره از حسن الاول . نقل هفتر در زمین ارو شد .

شعر

سجده که نه سماع آهست . کندد شد . در حاکم من هفتر شه بر حاکم

ردور وری . برهن رقت کردد

کهن داداند . که فرای

(۴) : در معنی و لغت و د سار

(۵) : نجران : همان نجران ریحی است که در حوادث - ورد عوز زبیا زیاده بر د

- کردد . الدان شه نجران آوید . دوارایی در معنی است . در عتب هزارفت کردد

سمل سرخی رهن داور و حوت عوز . معنی شه در ریحی) افاده و سکت . را نجرانی کو

صبط ریحی بن نامه نجران است . در حداد صری مکررا . صری می آید و از مرا

عمده مدنت و صبط عوزی رقت الرئی کو . : نجران اعر بن حاکم (ص ۲۸) منجبت

و یون معونی ضلع دهللی) زنی وایستی نوع مجسی و صاع و دصحت کتاب گوید : که اصل این

و در حداد و صاع معانی دیگر

(۶) اصل : ساء و ساء و کتاب

(۷) : حاکم : کاه و فعا

« ۱۰ » ذکر دعاړه رباني برهان السالكين شيخ ټیمن

رحمه الله عليه

زما دلار عدس المبركه له نامه د سید الاولیاء د شیخ السیاح پاتې پانچ ټیمې دي (۱)
 په کابل (۹۵۶) هـ څه هجري ۱۰۵۵ سی (۲) داسې دی چې د شیخ ټیمن د شیخ اکبر
 علیه الرحمه روى و. ځکه دوى د تورى خوا (۱۳۰۳ ولاد) د ۱۰۵۵ هـ څه ۱۰۵۵ سی (۳) د ټیمن
 اولاد اوس په کابل وکې [۲۶] د سیمې د ۱۰۵۵ اصل دوى د کابل د اولاد دى. او ټیمن
 رحمه الله عليه د راهب د ۱۰۵۵ اوولې و.

ټیمن کابله څه کابل و. د لار دى و. د لار دى و. د لار دى و. د لار دى و. د لار دى و.
 بدله (۴) ټیمن وکړه. د ولاد و. د ټیمن او سید د اولاد د ټیمن حسین د
 (۶) د ټیمن د وفات سره پاتې د ۱۰۵۵ شعرونه د دلار له سید الاولیاء څخه نقل کول
 او موده واورېدل.

شعر

کېښخ رب دامر خبره سوه دما بر اور دویږ ره سوه

د سوه ورځ وره پاره سوه

د سوه واده (۷) د ټیمن راعی

(۱) در (۶۳) سرح حال شیخ سید دنده سوه.

(۲) د راج الیف بسمان الا و اولیاء در (۹۵۶) هـ و د سرح حال جو سید (۶۵) د راج
 آن (۹۹۸) هـ نو دنده و. د ان اختلاف ټیمن داسې د سرح و نو سید کابل د سرح
 خون مخزن دغه دى نعمت الله (س ۳۲۰ قمی) د راج و فادین سید د راج د راج
 ۱۱ راج الی سید (۱۰۰۳) هـ نو دنده د راج د راج د راج د راج د راج د راج
 د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج
 خون د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج
 د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج

(۳) د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج
 د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج
 د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج
 د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج د راج

دلم از بن مالم کبود کنه میگریه و مینالم ، چه مصیبت است
 از اشک من ، کشت زاری سرسبز شد
 ارفر غم میگاهم ، وضوفان سوگ آمد!
 به باز خواهم بود ، و نه او خواهد آمد و نه شب ارباب من روشن خواهد گشت
 و نه مجبو به ، آتشی خواهد کرد
 جدا میگردد و اکنون نوبت فراق رسد
 برای خدا ! مرا فراموش نسازی ای محبوبه زیبا ! و فسیکه روی به سفر می
 مسکن و مقر خود را گذاشی و بیرون میروی !
 من در آتش سو زان گسدا خیم

« ١١ » ذکر کاشف اسرار عرفان شیخ بستان پر بیخ

قدس الله سره العزیز

بدرم از قدماء روایت کرد: که شیخ بستان از قوم پر بیخ بود، و در بنور اوک خانه داشت
 بدرش محمد اکرم رحمه الله علیه هم ولی خدا بود، و از بنور اوک آمد و بر کنار هلمند در سنجی
 سکونت گزید، و به عباد خدا مشغول بود. نقل کنند: که شیخ بستان از حضور بدر خویش

(۸) دختین یار: در موقعی گفته می شود، که به محاوره پارسی در همان مورد گویند:

روی خدارا ببین، از برای خدا.

(۹) آغلی: حاسیه ۹ ص ۵۱ دیده شود.

(۱۰) اور بل: به او و مجهول، در اینجا معنی مسکن و خانه است و موی بافه بنایی را هم گویند.

(۱۱) کپوون: از مصدر کپول، دور دادن و بریان نکردن.

(۱۲) ر: ۴۳.

(۱۳) بنور اوک: حصه ایست از ربگسمان جنوب غربی قندهار که غربا به گرمسیر و سیمسان

منتهی میگردد، و شرق و جنوب آن کوه مشهور بست بنام کوزک و این علاقه مسکن اقوام پر بیخ

است که مجاورند با بلوچ و اخگری.

(۱۴) امد: به فدیحه اول در اینجا معنی آن مشغول و گرفتار است محتاج را هم گویند.

زړه مې له دې وېرې (١) سین دې

زرغون له اوسومې سادین (٢) دې

نور نو لېرې (٤) ده اخون (٥) راغی

نه به ستړې بېه بېه راغی نه به بېاره سپه زه راغی

نه شپې (٦) را نه بېلاسی

مېنږې پر (٧) نې اوسیدون راغی [٢٧]

تخېن پلار (٨) دې هېر مې نه کړې آغېه (٩) سچ ده نه نه کړې

پورې (١٠) دې رېښووی و نه کړې

پورې (١١) اوز کړ وون (١١) راغی

١٩١٠ - ذکر د کاشف اسرار عرفان شیخ بستان پر پت

میر الله سر د اعراب (١٩١٠)

زه بلار غېر اړخه له مده خغه رواست شا به شېخ - سان به قوم پر پت و نه شور او ت

(١٢) مې نور و نه دده بلار محمد اکرم رحمه الله عليه هم خدای ولی و نه اود سورا و نه

اغی - دهلمند برغاره به بود اودا مې اوسېدی - اود خدای به عاقل به اید (١٤) به نقل و

شیخ بستان له بلار دېر فص

(١) زړه مې له دې وېرې (١) سین دې معروف وزیر کی سو و چهار - معنی همان ویر (٢٠٠٠) سرگ (٢) دارد

ولی ویر ما کنون مسعمل بیست - حاسه دس ٤٥ ٤٥ ٤٥

(٣) اوزین : سکون و او و ای معروف - مصدب ١٤٥ ١٤٥ ١٤٥

(٣) سادین : مې اوسومې سادین - سادین ١٤٥ ١٤٥ ١٤٥

(٤) نول : به او معروف - اوده ویر شای و مصدب واپس - بدون نه مسعمل بیست به مې

پریسان شدن بود - خوشحال حال کو - دکتدی وی چه در ص - بخوبی خوش شای - چه خوشحال

دجانی کی دېر بول شا -

(٥) اخون : به او معروف یکی از اعراب مزین و مجر - حکر حزبی و اهرکار بودن

دعبدالله شاعر دې گوید: زده این بر ای - اخون مې دې صغه - خور مې دزد کی دې آخر در پسی مره

(٦) شپې : (٢٢)

(٧) پورې : پوریت و حاکم

اسفاده نمود. و در این جوانی بهندوسان رفت، و در آنجا شهر بشهر میگشت، و آثار
قدیر را تماشا میکرد. و وقتی که بوطن آمد، سال (۹۹۸) هـ در میان اولیاء الله کتاب
«سنان الاولیاء» را نوشت. و بدرجہ رحمة الله علیه این کتاب را در شور اوک خانه حسن خان
تبرج دیده بود، که شیخ بستان عمیه الرحمه در آن کتاب احوال و کرامات و خوارق عادات
بسی از اولیاء شیعین را بوسه بود، و حصه زیادی را از اشعار دیگران، و اشعار خود، هم
نقل کرده بود، این شعر را من از پدر خویش شنیده، که از اشعار شیخ سنان است
رحمة الله علیه

شعر، که بدله نامیده میشود

است در گریبام محکم، آری من نظری فرما بیا، و بر من بگنذر!

چون

آتش عشق تو دلم را کتاب ساخت خوب نابوان و فشرده ساخت

خون دلم مقون سو گشت باید بگدازم (در عشق تو) خود را از بون ساختم

است در گر بایم میچکد، آری من نظری فرما بیا، و بر من بگنذر!

چون

نظری ارسل من بیندار، که در خور افاده ام به مایم و سوگ گز فمارم

ارلام خون می حکم، و چون خویش گدگوم به آس سوخته و کبا به

است در گر بایم می حکم بازی من نظری فرما بیا، و بر من بگنذر!

چون

(۲) کیم: مزید علیه کمی است بمعنی کرد. و الحرف برسم است، که در آخر اغلب افعال

اولیاء این باب نشو می آید، و این بون برسم در حین خواندن و سرودن اشعار به ایشان

ملی نا خوانند کمک میکند. و ادب مخصوصی به صوب و لحن بدنه میدهد

(حاشیه ۱ ص ۵۹ بخواند)

(۳) تارونار: معنی لایع و خست و نحیف مانند تار و نار، و این اصطلاح در موقعی است،

که از نهایت نحافت و لاغری چیزی حکایه کنند.

از درد و سوز (عشق) همواره ناله و فغان میکنم فریاد و نوحه دارم
مدت کوهایی بهیچ جای آرام و سکون ندارم راحت نکردم نمیتوانم
اشک در گریبانم میخکد باری نظری نفرما ! بیا ، و بر من بگذر !

ای خداوند ! و از حال دلهای افکار آگاهی و همراه بچار گاهی !
به عزت خویش ، « بستان » را به مهر خود بنواز و از گناه وی را دوردار !
اشک در گریبانم میخکد باری نظری نفرما ! بیا ، و بر من بگذر !

« ١٢ » ذکر امیر الفصحاء شیخ رضی لودی

علیه الرحمه

بدانکه : کامران خان ابن سدو خان ، در شهر صفا ، بسال (١٠٣٨) هجری قدسی
علی صاحبها المحیة والصلوة والسلام ، کتابی را نگاشت ، که « کلید کامرانی » نام داشت ،
درین کتاب کامران از کلمات شیخ احمد ابن سعید اللودی ، که در سال (٦٨٦) هجری ،
بنام « اعلام المودعی ، فی اخبار اللودی ، نگاشته شده ، چنین نقل کند : که شیخ رضی لودی ،
برادر زاده شیخ حمید بود ، چون شیخ حمید در ملتان پادشاه گشت ، برادر زاده خود را
به بنونجو افرستاد ، که مردم آن کوهسار را بدین اسلام دعوت کند . شیخ رضی رفت
و دو سال در کوهسار کسی میگشت ، و در آنجا مردم زیادی را مسلمان کرد .

اجداد اعلی حضرت احمد ساه بود ، و از آثار عتیقه يك شنه خاكي مصنوعي در آنجا
موجود است .

(٧) مزید شرح حال کامران خان واقوام وی در آخر کتاب دیده شود (ر : ٤٥)

(٨) املاي اصل نسخه : بنینتخا .

(٩) گسر زنده : این فعل مؤنث تصور نشود ، زیرا بهمین صورت در برخی از لهجه های

بنیتو ، رای مذکر ، و جمع مذکر هم مستعمل است .

اډرده سوزده تل ناري او غلبې و همه
يو آن مي چري نه آرام نه ټېكاونه (٢) وينم
اوښكي مي خاخي برگرېوان يو وار نظر كه برما
راسه گذر كه برما

❖ ❖ ❖

دخوږ وزړوله حاله ته يي اي باداره آگاه
دخبل عرب به روي « بسمان » ته كړه دمپر بنډل
اوښكي مي خاخي برگرېوان يو وار نظر كه برما
راسه گذر كه پرما [٢٩]

❖ ❖ ❖

« ١٢ » ذکر امير الفصحاء شيخ رضی لودی

عليه الرحمه (٥)

يوه سه په دي : ده كامران خان ابن سدوخان په شپږ (٦) صفا كي به سنه (١٠٣٨) هجري
فدسي علي صاحبها التحية والصلوة والسلام ، يو كتاب و كېښ ، چه . كليلد كامراني « ئی
نوم ؤ (٧) به دي كتاب كامران له كتابه دشيخ احمد ابن سعيد اللودی چه به سنه (٦٨٦)
هجري ئی كېښی ، اونوم ئی ، « اعلام اللودعي فی اخبار اللودی » دی هسی نقل كا : چه شيخ
رضی لودی دشيخ حميد لودی وراره ؤ ، چه شيخ حميد به ملتان داجاسو ، نوئی خېل
وراره پښتو بحوا (٨) نه ولېږی ، چه دهغو غرو خلق د اسلام دن ته راولی ، شيخ رضی
راغي ، دوه كاله د کسی به غرو گرزنده (٩) او هلته ئی ډير مخلوق مسلمانان كړل .

(١) كړنه بسكون اول وزور كي دوم وسوم بمعنی فرياد هولناك و صيحه است .

(٢) ټېكاونه : آرام و راحت ا كنون درقندهار ټېكا وبهمين معنی مسعمل است .

(٣) راحت كړه : راحت كردن : از مصدر كړل .

(٤) گواښل : بسكون اول ، امتناع و از فعل بدی کسی را منع كردن ، گواښ هم بهمين

معنی ا كنون مسعمل است .

(٥) شرح تاريخي دودمان لودی درملحقات آخر كتاب ديده شود (ر : ٤٤)

(٦) شپږ صفا : حای است در ١٨ كروهي سمت شمال شرقی قندهار ، برسر راه كابل

و در قديم مسكن قوم سدوزی .

حمین قبل از آمدن به قصر سر سیاح حیره و در میان - رسولان ملا حیده است .
 و زاری از آمدن وقت به فرقه ساداتی را آفریند و - شفا به آیها گوید و و معجز کرد .
 چون سیاح حمید رحمه الله وفات یافت ، قصر عیسی مسیح و روح الله را بر کفن به
 رفر مصر را آورد سیاح رضی الله عنه رحمه الله - مسلمانان را بر او - سر دهان مصر حنین
 امور را نوشت و نشر داد :

قطعه

رسول الله قبل از آمدن	ما را رحمت در سن عید حید
اول حیره را برگرداند	آن قدر را که اکنون به سر نوردی
در میان قصر عیسی مسیح	در روضه عیسی مسیح
در میان قصر عیسی مسیح	در روضه عیسی مسیح

دقیق تر بگویند - در مکتبی در کفر حیره -

(۵) حیدیه آن ۹، حیدیه سور .

(۶) کورنل : مصوری بود حیدیه ، و اکنون در میان راه - قصر عیسی مسیح - برادر حیدیه
 (حکمت و زنده و حیدیه) کورنل کورنل - حیدیه در آن نورد - (حیدیه کورنل : حیدیه)
 است و این اشعار را به می آید ، که کورنل - حیدیه در آن نورد - حیدیه مسیح بود
 (۷) رونمایی : ظاهر است که حیدیه در میان راه - حیدیه در میان راه - حیدیه در میان راه
 (روشن کردن) کورنل حیدیه در میان راه - حیدیه در میان راه - حیدیه در میان راه
 (۸) زاری : حیدیه در میان راه - حیدیه در میان راه - حیدیه در میان راه

(۹) نور : حیدیه در میان راه - حیدیه در میان راه - حیدیه در میان راه
 و افعال کورنل به معنی سور - حیدیه در میان راه - حیدیه در میان راه - حیدیه در میان راه
 به معنی اول و دوم - حیدیه در میان راه - حیدیه در میان راه - حیدیه در میان راه
 را به معنی سور - حیدیه در میان راه - حیدیه در میان راه - حیدیه در میان راه
 (۱۰) کوشی : حیدیه در میان راه - حیدیه در میان راه - حیدیه در میان راه
 و در میان راه - حیدیه در میان راه - حیدیه در میان راه - حیدیه در میان راه
 (۱۱) آید : حیدیه در میان راه - حیدیه در میان راه - حیدیه در میان راه
 و باید آید به معنی داده باشد .

۱- اتحاد به اور دی بر نمل (۲)
 ۲- موژ رو نهی (۷) به زار نه (۸)
 ۳- لر غون و لسی گبر و هپد لسی
 ۴- هغه گبرود دی اوس آرد (۱۱) کر
 ۵- گبروه (۵) دی زموژ و تور او ده (۶)
 ۶- نا ده سور و تور ار د (۹)
 ۷- جه دی گوینی (۱۰) ادا او ده (۳۰)
 ۸- حبه دلسر و نهی رها و ده

نهتنی زده و مانده پیری و کبر و پیری است خسته و می سرو کارشوا و کافره
از مواردیکه کلمه گزیده و گزیده ای مکرر درین اسعار آمده بدین می آید که قده
کیش و دین را گزیده میگفتند ، چنانچه در نسخه اصل هم پاسخ بالائی کلمه گزیده است اول
(ای دین) نوسه و گزیده و گزیده بمعانی دین و قبول کیش از غنایم ذخایر ادبی است که
درین گنجینه بهره ویرانیم این عواد اردستان و وزیران اول افغانه زبان را اکنون
وایس زندگانی دهم .

(۳) بله کی: این گیاه که درین قلمه، یعنی یک قطعهٔ سرِ دانه، اکنون از بین رفته و کباب قدیمتر یکی که در آن می‌بینیم، همان تذکرهٔ حلیمان مذکور است، که مکرراً در چند نسخهٔ مکتوب که بماند کوردهٔ کورده (تذکرهٔ سعراء ج ۱ ص ۵۴-۵۵-۵۶ دیده شود) و از آن برمی‌آید، که بله کی - درجه و قطعهٔ سعراء می‌گفتند. (حاشیه ص ۳۰)

(۴) تراشیدن به سکون اول و در حدود دو سکون سیاه، یکا اکنون بر مداخل در برخی از مجاوره ها به عمل و به معنی دویدن و خیزیدن و گریختن و پیل کردن است و در این انبوی ملم آمده است: ایستادن نوری ده

لو دی بنایم تو سبک گشت هر چند میخواستیم که سنگین گردد
ای نصر! از دود مان ما بسمی بکردار خود مانند لودی بسمی!
ما از دین و نبری داریم لا ر و ز قیا م

شیخ احمد اودی چنین نقل کند: که نصر لودی، جواب شیخ رضی رحمه الله علیه را چنین داد: ۱۳.

به تهمت الحاد منهم گشتم حال آنکه نخست ملحد بودم
د سمنان من چنین افرا میکنند اگر ملحد ، ملحد د سمنانم
از اسلام روی نمی گردانم از بهمت کنندگان میگریزم
دین من همان دین سابق و حالا هم بران سابقم!
بر آسمان اسلام خواهم یافت هر چند بیس افرا کنندگان تاریکم
پسر لودی و تابع سنم از دود مان بلند حمیدم!

(۱۰) نورا: بهمان ریشه نور می پیوندد، شاید در قدیم معنی افرا داشت، و اکنون تورا
از بین رفته، حواشی ۸ ص ۷۱ و ۹ ص ۷۰ بخوانید.

(۱۱) دبنه: جمع دبن بمعنی دسمن (ر: ۲)

(۱۲) نریل: حاشیه ۴ ص ۶۹ بخوانید.

(۱۳) تریله: بمعنی گریز و از ریشه همان نریل است.

(۱۴) له غونی: منسوب بهمان لرغون است (حاشیه ۹ ص ۷۱ و حاشیه ۹ ص ۳۰) که معنی بحسنین و باسته بی
وقدیم و سابق دارد، خوشحال خان گوید:

خلق هونیار دی زه لهنوی یم ☉ به اوسنی یم، لالرغونی یم.

(۱۵) کروړ: بسکون اول و واو معروف، بمعنی محکم و سخت و کرخت اکنون هم مستعمل
است. در اسمای اعلام قدماء هم کروړ آمده، صفحه ۲۹ این کتاب را بخوانید.

(۱۶) به لحلم: مستقبل مستمر است، از مصدر لحلل (رخشدن) حواشی ۱۴ ص ۵۰ و ۱۵ ص ۵۱
و ۱۶ ص ۵۴ بخوانید (ر: ۲۷)

(۱۷) توران: بهمان نور ربط دارد، که در حواشی ۹ ص ۷۰-۸ ص ۷۱ و ۱۰ ص ۷۲ گذشت
دوبیت بعد تورانی می آید، که هم ازین ریشه است، بمعنی مغری و تهمت کنند.
یا مردم سیاه از حیث خلق و سبیه. اگر در همه این موارد نور، و ران، تورانی غیر
از معانی لغوی آن، همان اعلام تاریخی شمرده شود هم بعدی ندارد. نیاره درین
بیت بمعنی تاریکی و ظلمت است.

- لودی ستا په نامه سپک سو که هر خو مودر ناوه (۱)
 نصره ! نه مویې له کپاله (۲) لو دی نه یی په کاهه (۳)
 زمو زغا (۴) ده ستاله گروهه دور مخلوی (۵) بهر غاوه (۶)
 سبیح احمد لودی هسی نقل کا : چه نصر لودی هسی د شیخ رضی رحمه الله علیه غبرگون (۷) و کا : ۱۳
- د الحاد په تور ، تورن سوم (۸) زه لر غون خو ملحد نه یم (۹)
 رما دښنه هسی تورا کړی (۱۰) که ملحد یم دد ښنه یم (۱۱)
 له اسلامه نه تر پلمه (۱۲) تو را نو څخه به تر به یم (۱۳)
 گروه می هغه لرغوبی دی (۱۴) اوس هم کړوږ به لرغو نه یم (۱۵)
 د اسلام پر هسک به لخلم (۱۶) و تو را نو ته بیا ر د یم (۱۷)
 د لودی زوی سنتی یم د حمید له لود کپاله یم

- (۱) درنول : سنگین ساخن ، از ماده دروند ، سنگین ، در ناوه ماضی بعید است .
 (۲) کپاله : همان کپول (خانمان) است ، که در حین دخول عامل (د) به قاعده صرف کپاله سد
 و اکنون هم چنین گویند ملاله کپاله را غلم (از خانه آمد) در محاوره (ه) آن هم می افند
 (۳) کاوه : ظاهراً از ماده کول بمعنی فعل است .
 (۴) رغاو :

- (۶) رغاوه ، این هر دو کلمه از یک ریشه روغ (درست) بر آمده اند ، مصدر روغول (درست کردن)
 با افعال آن اگر با اداب ظرفیت (و ردر - راخنی) له) بیاید معنی مراو بیزاری و قطع
 روابط را میدهد ملاله احمده و رغوله (یعنی من با احمد قطع روابط کردم) در اینجا هم
 رغاو و رغاوه صور قدیمی است از این ریشه و همینطور استعمال واید تبراو بیزاری معنی داشته باشد .
 (۵) ورخلوی : ناسخ با لای این کلمه (ای قیامت) نوشته و نا کنون هم لو ورخ قیامت را گویند ،
 ولی ورخلوی مسعمل نیست ، و بلاشبیه شکل قدیم لو ورخ است که معنی لغوی آن روز کلان
 و بزرگ است .

(۷) غبرگون : جواب

- (۸) تور تورن : ضریکه در حاسیه ۹ ص ۷۰ گذشت ، تور بمعنی افرا و سیاه است در اینجا هم
 تورن بمعنی مفتری علیه یا سیاه کرده شده باید باشد ولی تورن اکنون از بین رفته .
 (۹) لرغون : نخست ، اول ، قدیم .

دشمنان مفری که میگویند : من از دین بر گشته ام
 این بهمت شاست و شمار میفریند من مومنم و بکیس سمایم
 سیخمنان دشمنان رامشمنو من لودی ام تا ککه هسم
 غفر الله الماصین ، ورحمة الله على الذين اعنهموا بحبل الله المتين

" ١٢ " ذکر مقبول ربانی شیخ عیسی مشوانی

رحمة الله عليه

چنین نقل کنند : خواجه نعم الله هروی نورزی در «مخزن افغانی» که بدوران جهانگیر
 پادشاه آنرا نوشت : که شیخ عیسی قوم مشوانی بود ، و در دامنه سکونت داشت ، و در عصر
 شیر شاه زنده بود . چنین گویند ، که مردم بنیر شاه گفتند : که عیسی شراب میخورد
 بنیر شاه مردمی را گداشت ، که بروند ، و شراب بنیخ را ببینند ، چون آمدند ، شیخ در خانه خود
 بسته بود ، و صراحی و پیاله نزدی افاده ، و میخورد ، آدم پاد شاه چون آمد گفت :
 ای شیخ ! درین ساله چه میخوری ؟ شیخ گفت : بیا ، توهم خور ! آن آدم چون صراحی
 را کج کرد ، در پیاله شیر ریخت ، رفت و این حقیقت را به پادشاه بیان کرد ، نعمت الله بوسه
 است : که شیخ عیسی رحمة الله عليه ، ولی نزر کی بود ، و در نوحید خدا اشعار خوبی
 ینمو ، و پارسی ، و هندی میگفت ، يك شعر بنوی او این است :

(٦) در نسخه اصل بدو صورت دالعه و دامده خوانده میشود ، در نسخه فنی مخزن افغانی

(ص ٢٨٠) دامده آمده ، و ام جدی است در هند .

(٧) و گمارل : ماضی است از مصدر گمارل (گماشتن) .

(٨) این جمله به مجاوره موجوده چنین گفته میشود : به تی هم و خوره (توهم بخورش)
 آنچه در متن آمده صحیح است ، اما قصیح نیست ، شاید سهواً نسخ باشد .

(٩) هندویی : به او معروف و کسره یای ماقبل آخر ، و یای معروف ، در اصل هندوی

نوشته ، ولی در مجاوره موجوده زبان هندو هارا هندویی گوئیم .

- پورانې دینن څه وایی (۱) زوله گرو څه په آډه بم (۲)
 دائمي پور ناسی دروهوی (۳) زه مومن ساسی په الله بم (۴)
 ددشنو وینا وی مغزېه (۵) زه لو دی یمه څو زه یم

غفر الله لما ضلین . ورحمة الله على الدين اعصموا بحبل الله المتين [۳۱]

« ۱۴ » ذکر دمقبول ربانی شیخ عیسی مشوافی

رحمة الله عليه

هسی نقل کا : خواجه نعمت الله هروی پورزی ، به مجرن افغانی کی ، څه ده دوران
 دجهانگیر ، ددشاه می وکنیدی . څه شیخ عیسی ، قوم مسوانی و ، اوبه دامله (۶) ئی سکونت کا ،
 اود شیر شاه به دوران لیرو دی و ، هسی وای : څه شیر شاه به خلقو ویل ، څه عیسی
 شرا بخو ری کا . شیر شاه خنق وگمارل (۷) څه ولاد سی ، اود شیخ شراب وو ینی ، څه
 راعیل ، شیخ بغبل کوراست و ، اوصراحي اوبیاله وره برابره و ، خواړه ئی ، دپاد ساه
 سپی څه راغی ، وې ول : ای شیخه ! به دی پیاله کی څه خورې : شیخو بل راسه ، ته هم ئی
 (۸) وخوره ! سپی څه صراحی کوړ کړ ، به پیاله کی شید ئی را وی سوې . ولاد اودغه
 حقیقت ئی پادشاه به بیان کا : نعمت الله کنیدی دی : څه شیخ عیسی رحمة الله علیه ، لوی ولی و ،
 اود خدای په یو حید کې به شعر وه په پښتو او فارسی ، اوهند ویی (۹) ویله ، دپښتو
 یو شعر یی دادی :

(۱) پورانی ، دینن : حواشی ۱۷ ص ۷۳ و ۱۱ ص ۷۲ بجوانید .

(۲) آډه : (ر : ۴)

(۳) دروهوی : فعل حال است که اکنون دروهی گوئیم از مصدر دروهل (فریبا ندن)

شاید دروهول هم در زمان سابق مسعمل بود

(۴) نله : به سکون اول ورور کی لام ، ارریشه تملل ، رفتار و مسیر اگویند .

(۵) مغزېه . ظاهرا نهی اسب بمعنی مسنو ، وای اکنون مصدری بصورت غزل یعنی شغفین

بداریم . اما بغوړل در بین متوسطین بهمین معنی مسعمل بود : که بهی آن به تقویم

می آید ، اگر مغزېه مخفف به شوړه یاسد ، هم بعدی ندارد . خو شحال خان امر این

مصدر را بغوړنه آورده و گوید : شه کړه ښه کړه سه کړه د بیکجواو خبری تقویمېه .

خود انکار و ز خود انکار میکنی گاهی با دارد، و گهی خوارم میسازی
 سمع و صفا و حید قناری ! گهی نورم، و گاهی نارم میکنی
 عیسی حیران این چیزهاست گاهی یارم و وقتی از اغیارم میسازی

« ۱۵ » ذکر سلطان السلاطین، سلطان بهلول لودی

عليه الرحمة الله الولی

نعمت الله در مخزن افغانی، چنین نگاشته : که ملک بهلول سر مدک کالا بود و در هندوستان
 لوای سلطنت افراشت و این ملک از طایفه لودی بود که از زمانه های درازی همین قبیله
 در هند سلطنت داشتند . ملک بهلول بعد از وفات اسلامخان در سر هند استقلال یافت و بعد
 از جنگها در دهلی خصبه (بنامش شد) و سکه زد، بانی بت و لاهور و هانسی و حصار و ناگور
 را که کشتار ملتان گرفت، و باراده های هندو بیکارهای سختی کرد، و سی و هشت سال بر هندوستان
 سلطنت راند و دادشام بسار عادل و عالمی بود بسال (۸۹۴) هجری قدسی وفات یافت
 چنانچه گویند :

به هشت صدونود و چهار رفت از عالم

خدیو ملکستان و چهار ننگسنا بهلول

سلطان بهلول علیه الرحمه در انرتب به قصبه جلالی وفات یافت . و محمد رسول هوتک کلاتی
 در بیاض خویش چنین نگاشته است : که در موسوم برسات در هندوستان خلیل خان نیازی چنین
 رباعی اندک کرد « ۱۶ »
 و بحضور سلطان بهلول

ولی فرشه گوید (ص ۱۷۹) نزدیک بهداولی من اعمال سکیت مرد و خلاصه التوا ریخ
 سحانرای (ص ۲۷۳) بلاوی از اعمال سکیت مینویسد فرشه و سحانرای هر دو متقد که بعد
 از وفات نمش وی را به قصبه جلالی نقل کرده و پسرش سلطان سکندر در کوشک سلطان فیروز
 واقع بلندی کنار آب بیاه بر تخت سلطنت نشست .

بغله کار کړې پخپل انکار کړې کله باداریم ، کله می خوار کړې
ته خو قبا در یې په صفنو نو کله می نور کړې ، کله می نار کړې
عبسی ، حیران دی به دې سیونو (۱) کله می یار کړې ، کله اغیار کړې [۳۲]

« ۱۵ » ذکر د سلطان السلاطین بهلول لودی

عليه الرحمة الله الولی

په مخزن افغانی کې نعمت الله رحمه الله علیه هسی کښلی دی : جه ملک بهلول د ملک کالاً زوی ؤ ، په هندوستان ئې د سلطنت لوا هسکه کړه ، اودغه ملک له اودی ضایفې څخه ؤ ، له ډېری زمانې ، دې لودی تېر سلطنت کاپه هند کې .

ملک بهلول به سر هند د اسلام خان تر وفات راهیسې (۲) استقلال وموند ، او تر جنگو په وروسته ئې پر دهلی خطبه اوسکه ووهله ، بای پت ، اولاهور او هانسی او حصار اونا کور ئې د ملتان تر څنډو پورې ونيول ، اود هندوانو دراجگانو سره ئې سحت جنگونه وکړل ، او له ډېرش کاله ئې پر هندوستان سلطنت و کا ، او ډېر عادل او عالم بادشاه ؤ ، په کال (۸۹۴) سنه هجری قدسی وفات شو ، لکه چه وایي :

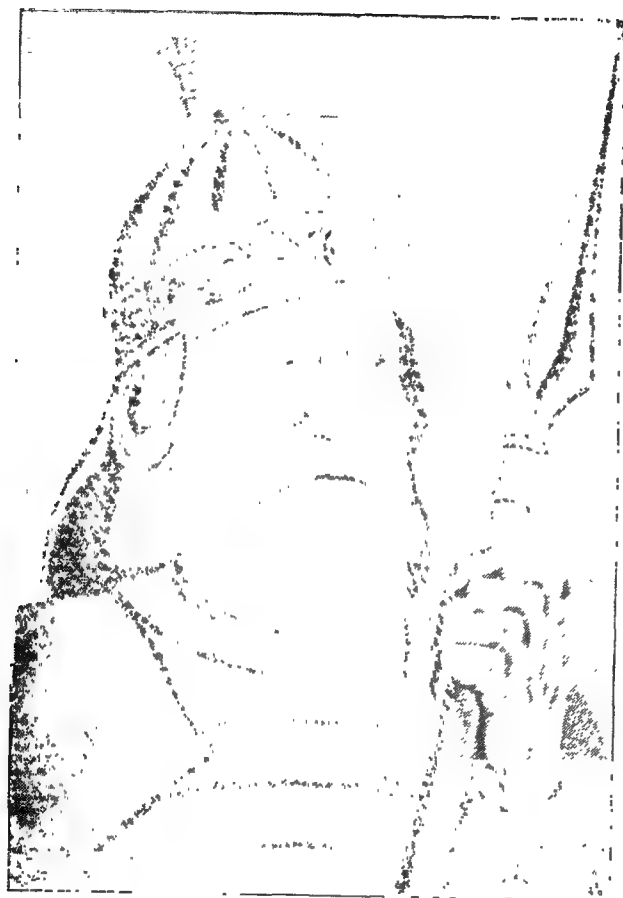
به همت صدو نودو چهار رفت از عالم
خدایو ملک سنان و جهان کشا بهلول

د سلطان بهلول علیه الرحمة وفات به تبه د جلالی قصبه کې و (۳) ، او محمد رسول کلا توال هوتک پخپل بیا هن کښی هسی کښلی دی : چه به هند و ستان د بر سار به موسم خلیل خان نیازي هسی رباعی انشا کړه : ۱۶۵ - او د سلطان بهلول

(۱) برای احوال شیخ عیسی (ر: ۴۷)

(۲) دراصل راهسی نوشته شده ، مطابق به مجاوره موجوده راهیسې است ، بمعنی بعد ، پس

(۳) مؤلف جای وفات سلطان بهلول را قصه حلالی نوشته ، که در نسخه قلمی مخزن نعمت الله



دېښو پالار مرحوم - خو شجاع خان خټ
پټه خزانده - صفحه (۷۷)

باد ساه به مخه کی (۱) وینه : [۳۳]

رباعی

خړې اور یځی زامی له ساهه کوبله (۲) یځ کابلون له لاسه
 به هغه لونی (۳) گوهر به خول سنا دامر حاکم استاز موزمواسه ؛ (۴)
 سلطان بهلول رحمة الله علیه چه دا رباعی و تقویمه (۵) په جواب ئې دار باعی سمدستی (۶) وویل:

رباعی د سلطان بهلول

ملک به زرغون کړم په ورکړه راسه گوره اور یځی د دادله ساسه
 خول می عدل په درو روڼ دی جهان به زب مومی زمانه لاسه

ذکر دخان علیین مکان خوشحال خان بیگ

عليه الرحمه

محمد رسول هوتک بخیل بیاض هسی کښلی دی : چه خوشحال بیگ د شهباز خان خټک
 زوی و چه به سنه (۱۰۲۲) هجری پیدا سو او دا خان خورامزنی او غښتلی و خوشحال بیگ
 خوکاله به هند و سنان بندی و، او بیانی له مغولو سره ډیری جگړې و کړې او دا ورنهک زب باد شاه
 سره ئې تر مرگه دشمنی و کړه او به دغو تالانو (۷) کی مړ سو. نقل کا : چه خوشحال خان بیگ دخیکو
 سرداری کړله او هم ډیر زمانه ئې درلود چه ټول شاعران و او بخیله خوشحال بیگ هم د غزلو دیوان لریته

(۱) کی : مخفف کی ئې است که حرف اول ظرفی و دوم ضمیر غایب است.

(۲) کوبله : به او او مجبور و فتحه باولام نام مرغی است خوش آواز که در هند مشهور است (ر: ۸؛)

(۳) لونی : یعنی میاشد و نار می کند (ر: ۲۰)

(۴) مواس در ښو بمعنی محافظ و نگهبان است حمید مهند گوید:

حه ئې تل سرگو کول بکښی خوونه دمح ښه رڼی د زیری مواس وښو

این لغت در هندی هم موجود است

بادساه خواند :

رباعی

ارضرف بالا ، ابرهای سیاه میگیرید کوی بل از غم فراق مینالید ؛
نی ، آن برخود تو گوهر نثار میکند و این مرجای ترامیکنند ، ای نگهدارما ؛
چون سلطان بهلول رحمة الله علیه این رباعی را شنید . در جواب آن از تجالا این رباعی را گفت :

رباعی سلطان بهلول

بیا ! که مملکت را بداد و دهش سرسبز حواهم کرد و بن : ابرهای داد مرا ارضرف بالا
خود من به گوهر عدل روشن است ! و از دست من جهان زیب خواهد یافت

« ۱۷ » ذکر خان علیمین مکان خوشحال خان بیگ

علیه الرحمه

محمد رسول هوتک در بیاض خوس چنین نوشته است : که خوشحال خان بیگ و له سپهسالار خان
ذات بود ، که در سال (۱۰۲۲) هجری بدیا آمد ، و این خان شخص غیور و نیرومندی بود .
خوشحال بیگ چندین سال در هند محبوس بود ، و بعد از آن با مغولها نبرد ها کرد ، و با ساه اورنگزب
ناحین مرگک دسمن بود ، و درین گیرودار و جاولها درگذشت .

نقل کنند : که خوشحال خان بیگ سردار قوه خبت بود ، و هم پسران زیاد داشت ،
که همه شاعر بودند . و خود خوشحال بیگک دیوان غزلیات دارد .

و بزبان پارسی هم از بشتو در قرن پنجم و ششم هجری آمیخته ، در ضبقاب ناصری و تاریخ فیروز
شاهی بمعنی نگهبان راه و محافظ دیده میشود ، و جمع آنرا موااسات آورده اند ، بهر صورت
کلمه آریائی قدیم بنظر می آید .

(۵) و نفوزه : شنید ، حاشیه ص ۷۳ بخوابید .

(۶) سمدسی : علی الفور ، عجالاً مرتجلا .

(۷) نالا : چاییدن ، چور کردن ، تاختن .

که خیلی خوب بوده ، و گاهی شعر هزلی هم میگوید . و قصایدی هم دارد ، قل میکنند :
 که خوشحال بیگ در زندان مغل ، و در قلعه در سپهر محبوس بود ، افغانان خفت رفتند .
 ووی را از محبس بیرون آوردند ، و اور انگزب واقف میگشت ، تا که بوضن خویش رسید
 و با آن پادشاه پیکار ها کرد ، قریه (مسکن) خوشحال بیگ ! کوزه نامدارد ، و در انجا
 خنکها سکونت دارند . خوشحال بیگ اربین خنک آده عالم و شاعر بر آمد .

روایت میکنند : که خوشحال بیگ کتاب هدایه فقه را به بنو ترجمه کرد ، و سی
 کتب دیگر را هم نوشت ، او در سال (۱۱۰۰) هجری وفات یافت ، محمد رسول هوتک
 در بابا خویش ، این اشعار را در عین مکان را نگاشته است که من هم درین کتاب نقل میکنم :

غزل

از اضطار زیاد چشم برون می آید	و فتیکه جبر آمدت بمن برسد
رفتی اربیش من ، و زرده گشتی !	ولی محبت من هم گاهی بر اید خواهد آمد
چون بدیدار محبوب برسم میشکفم	مانند کشتیکه به آب باران سیراب گردد
نمی دانم ، چه افسوس و جادو است ؟	که بایم از تو می رود ، ولی دلم رفتنی نیست
دریغا ! به ارمان همان وقفه :	که سبب زنجش انس باز بهم رسد
جدایی بار ، عینا مانند است ، اینکه	گو با روح از پیکر بیرون می رود
ای بخت ! همین قدر مدد بهر ما !	که یار رفته بار در آغوشم بیا رمد

بر تمام باران خوب ، سلام خوشحال باد

شاید که ساز بدیدارشان دلم شاد گردد

این قلعه در تاریخ هند به صلات و مقامات شهرتی دارد ، و دفعه اول سلطان معزا لدین
 غوری آنرا ضبط کرده بود (نایح المائر ، و گریتر ج ۲۱ ص ۲۳) و بقول طبقات ناصری (ص ۱۷۲)
 هفتاد نفر از شاهان توانسته بودند ، که آنرا تسخیر کنند

خوشحال خان بعد از (۱۰۷۴ هـ) درین قلعه محبوس شده و در اشعار خود ذکر آنرا از یاد
 ترمی نماید برای شرح حال مفصل مقدمه کتبات وی که در قندهار ضمیمه کرده اند (۱۳۱۷ هـ)
 دیده شود .

چه دده [۳۴] غزلونه ډېر ښه دي ، او کله کله هل هم په سرواښي ، اوقصايد هه لري .
 نقل کا : چه خوشحال بيگ دمغولونه بند کړي و ، اودرنښه پور (۱) نه کوټ بندى و ،
 پښتانه خټکان ولاړي ، اودى ټپي له هغه بنديخاني راويوست ، اورنگزېب نسوږه خبره جوړه
 دى چل وښ ته راوړسېدى ، او هغه ياد شاه سره ټپي جنگونه وکړي ، خوشحال بيگ کليمي
 ا کورده نومېږي ، او هلته خټکان براته دى ، نه حکو خوشحال بيگ عالمه اوشاعر پيدا سو ،
 روايت کا : چه خوشحال بيگ هدايه ، هغه کي په ښتورا واړ ولا ، او ډېر کتابونه يې
 وکښل ، او به کال (۱۱۰۰) سنه هجري وفات شو . محمدرسول هوت د خپل پېش ، د خدڼ
 عليبن مکان ، داسي شعرونه کښلي دي ، چه زه ټپي هم بدې کتاب نقل کا ده :

غزل

په کاهه کاته مې سرگي نه جابه سى	چه خبردى د راندو را باندې و شى
ته خواوس له مانه ولاړې وروړ شوې	داخما يارى دى هم گڼدى به زړه شى .
چه د بدن د محبوب وکړ مه اړه سم	لکه کښت چه به باران سره او به سى
گوره ناراباندې کومى کوډى و کړي	که به ښو در لځنى درومه زړه مې ندى
په ارمان د هغه وقت يم درېغه د ر بهه	که دزنى سبب ټپي بيادمايه خوله سى [۳۵]
د خپل يار د جدائى هسى کار دى	لکه روح چه له و جوده به وا به سى
بخښه ! هو نره مدد بيا راسره وکړه	چه به غېږ کي مې بيا مللى ، ياراوده شى
د « خوشحال » سلام په وار وښو يارانو	
گندى بيا مې به ليدو سره زړه ښه شى	

(۱) رنښه پور : اين نام بصورمختلف ضبط شده ، ولي صحيح آن همين رنښه پوراست ، که به

تصريح خلاصة التواريخ ص ۵۵ يکي از فلاح مشهور صوبه اجير بود ، در حصص شرقى راجپوتانه

که نام قديم آن : رن سمباپور « بود ، يعنى مقام ستوت جنگي ، که بر بالای

کوہ بلند قلعه سنگي و مستحکمى است (گز پتير ح ۲۱ ص ۲۳۵)

وله ایضاً

اگر مسجد است یادیر همه یکی است و غیر از یک چیزی نیست
 در هر چیز یکی را یافتم چون سیر قلبی کر دم !
 در همانجا بسیر میروم که پرندۀ به آن رسیده نمیتواند
 خوشحال یکی را می بیند و خوش حال است
 غیر از (نگاه) وی گم است !

از رباعیات اوست رحمه الله

اگر حریص یا ترسنده باشد ؛ با چنین اشخاص یاری شاید !
 ترادرمورد تنگی پدرود میگویند واز یشانم بدتر شکم شده است ؛

هموراست

مرد هوشیار همواره بایند عشقی دارد من هم بند میگویم ، اگر کسی گوش میگیرد
 محتاج کانون دیگران و بیگانگان میگردد ؛ کسیکه دیگ گلی خود را بشکند ؛

« ۱۸ » ذکر زرغون خان جنت مکان نورزی

روایت کند : دوست محمد کا کر : که در کتاب خود « مرغیت نامه » نگاشته است
 که زرغون خان از نور زیبای نوزاد بود ، و بسال (۸۹۱) هجری بهرات رفت : و از آنجا
 سفر عراق و خراسان نمود ، و در جنگهای اوزبک غیرت و مردانگی نشان داد ، و فتنه کشید ؛ و به سیستان رسید ، زرغون خان باوی نبردهائی کرد ، که لشکر اوزبک در آن جنگها زیاده تر
 کشته شدند . دوست محمد کا کر چنین نقل کند : که در سال ۹۱۲ هجری بهرات

و متوسطین زیاده تر بود ، خوشحال خان گوید : چه دقام به تنگ کنی و مرهقه زو ،
 به عالم کی دخیل یلار غایره کالکه . و اکنون بجای این مصدر وضعی صورت ترکیبی
 نامحمود آن مر کپدل و افعال آن مانند مرسو و غیره مستعمل شده ، و باید صورت اقدام آن
 پس زنده شود . ص ۱۷۶ دیده شود .

وله ايضاً

که مسجد گوري که دیر واره یودی نشته غیر
یومی یا موند په هرڅه کی چه می وکړ د زړه سیر
هغه لځای په سیر گرز م چه ترې نه رسېږی طیر
«خوشحال» یو وینی خوشحال دی
ورنه وړک دی غیر و ز یر

ومن رباعیا ته رحمه الله

چه حرصناک وی یا ترسنده وی یاری له واورو سره گنده وی
دابه دی پرېږدی په تنگسه بلاته بتر تر دانه، شکم بنده وی

وله ايضاً [۳۶]

هوښیار به مینه په ورمو زیاته کا ورمونه وایم، که څوک مخ راته کا
محتاج د نورو نورو فقر یو شی سپری چه خپله کټوه ماته کا

« ۱۸ » ذکر د زرغون خان جنت مکان چه په قوم نورزی و

روایت کا: دوست محمد کا که چه په خپل کتاب (غرغیت نامه) کې (۱) کټلی دی
چه زرغون خان دنوزاد نور زی و او په کال (۸۹۱) سنه هجری مبارک ولاد هرات ته، اوله
هغه لځای په عراق او خراسان سوړو کا او د اوزبکویه جنگو کی زرغون ښکاره کړه ښه مرانه
او غیرت، چه شیبانی خان سیستان ته ور سپېد نو زرغون خان لده سره جنگونه وکړل چه داو زبکولنکر
ډېر و مړل (۲) دوست محمد کا که هسی نقل کا: چه په سنه (۹۱۲) هجری زه ولاړم

(۱) کې مخفف کی ئی است، که حرف اول ظرفی، و دوم ضمیر غایب است، و این کلمه مخفف
اکنون هم در محاوره زیاد است.

(۲) و مړل: مردند، مشتق از مصدر مړل (مردن) که اکنون کمتر مستعمل است، در بین قدماء

رفتم ، و در کجراں از نزد ملا اب تیمنی دیوان غراباب و اشعار زرغون جان را دیدم ، که
عدد اوراق آن سه صد بود . و هم دوست محمد کاکا که روایت کند : که زرغون جان (در
اواخر عمر) خیلی سبب گردید ، و در سال (۹۲۱) هجری در دیوان و وفات یافت . دوست محمد
کاکا که در « غرغیت نامه » خویش دوه پنج (منوی) ذیل را که ساقی نامه است ، از دیوان
اشعار وی نقل میکند .

مثنوی ساقی نامه

ساقیا ! بر خیز و جامم بده	یار آرد رده مرا بس آتشی فرما !
آب را بر سعله بریز	و آتش مرا بهمین آب خاموش کن
بهار آمد ، غنچه را گل میسازد	و زلف سنبل را تاب میدهد
بلبل شور و فغان دارد	در گلستان ضواف میبکشد
زاهد از صومعه بیرون می آید	و شراب از میخانه میخرد
هاشخص مست می است	و درین بهار گلبر ستنی می کند
در راغها سعله های سرخ نمایان ،	و لاله جلدو گراست
تمام جهان سرخ و سبز گردید	راغ خشک زیبا و گلگون شد
همه مردمان شور و شغب دارند	سر گرم ضل و یاری اند
بهار موسم یاری و عشق است	وقت باده پیمائی است
بس ای ساقی ! برخیز که بهار آمد	امروز رنده ایم و فردا میر ویم
دنیا می ماند و ما میر ویم	بخاک سیاه خوا هییم بود !
پس پیمانه را از می بر کن	و بزم را پیدایی به آن گرم ساز !

دومضارعی . و اکنون این کلمه مانند خمور یخ که بمعنی شعر مربع است زنده

نیست ، و از ودايع لغوی ملی مانست .

(۴) لنبه : سعله ، در محاوره کنونی لبه گوئیم .

(۵) کربدن : ضواف ، گردش (حاشیه ۹ ص ۲۶ و ۱۱ ص ۶۴) بخوانید

(۶) پیری : میخرد از مصدر پیرل (خریدن) .

(۷) راعه : به روز کی غین دامنه کوه .

(۹۰۸) خورده : یونه مز بدعیه نحو (میرویم) یو (هییم) است .

هرات ته ، په کجران (۱) کې می دملايوب ، یعنی خڅه درر غور خان دغزلو او شعرو دیوان ولید ، چه اوراق ئې و په شمېر درې سوه هېڅ دوست محمد کا کړې روایت دی : چه زرغون ډېر ضعیف سو ، او به سنه (۹۲۱) هجری به دېراوې (۲) ئې وفات سو ، دوست محمد کا کړې پخپله «غرغښت نامه» کې دالاندی دوه یخ (۳) چه مشوی دساقی نامې دی ، دده له دیوانه داشعارو را نقل کوی : [۳۷]

مثنوی ساقی نامه

ساقی پاڅه پیاله را کړه	مرور یا ر می بغلا کړه
اوبه توئی به (۴) لڼو کړه	اورمی مړ به دې اوبو کړه
پسرلی سو غنچه گل کا	زلفی ناوی د سنبل کا
بلبلان شور و فغان کا	کړېدن (۱) به گدستان کا
زاهد و زی صومعې خڅه	شراب پیری (۶) میخانې خڅه
هر سپړی به مېوست دی	دې بهار کې گلپرست دی
به راغو کی سرې لڼبې دی	دغزلو بنداری دی
جهان ټول سور او زرغون شو	وچ راغه (۷) ښکې گدگون شو
سړی ټول شور و شغب کا	یاراښې کاندی طلب کا
بهار و قت دیاراني دی	ښه مو سم د ایمانې دی
نو ساقی پاڅه بهار دی	ن ژوندون سبا ر فنار دی
دنیا ساته موږ به لڅو نه (۸)	تورو خاورو کې به یونه (۹)
پیمانه ډکه له می کړه	بزم تودنه پیاښی کړه [۳۸]

(۱) حاشیه ۵ ص ۶۲ بخوانید .

(۲) دېراوت : شمال غرب قندهار بفاصله تحمیتاً (۵۰) میل موقعی است که در بین جنوب کوهدار غور وروزگان افتاده ، و اکنون مقر حکومتی شمرده میشود ، و دریای کوچکی دارد . و شاید هرا هوتی تاریخی همین جا باشد .

(۳) دوه یخ : به سکون اول وفتح دوم ، و کسرۀ ماقبل آخر ، ازمن کتاب برمی آید ، که بمعنی

مثنویست ، یعنی اشعار .

ناښاد زړه می سینه (۱) ښاد	حس بودم سمه آزاد
په جوش کی خمد ملدی	ساقی ښاخه وقت د گل دی
د پیا او د پکېدو دی	وقت د میو دوپتو (۲) دی
چه ئې جام تش ونسکور دی	نغه شوک اوس د بغور دی
مستی کا ندی په راغو کی	مستان گری په باغو کی
یو به بل نازو نغری (۳) کا	لاس به لاس دی یارانې کا
د جمال په تماشا دی	مچنون وصل له لیلیا دی
نه مېچور نه نگر خون سته	نه غمچن سته نه بېلوون سته
ساقی یو گپی پخلا سته	ترما و مگر زمه (۴) را سته
چه یوش سی دک ئې نور را	ماته جام دریل ولور (۵) را
له هر چا هرڅه ئې تور کړه (۶)	اور می بل د زړه په کور کړه
تسوله مهر و محبت وی	چه بلڅه نه وی الفت وی
تیاره ور که سی رنیا وی	بول اخلاص وی او صفاوی
جهان ټوله گل او مل سی [۳۹]	له زړه غم غش او دغل سی
یو بهار نڅکه مر غوب دی	ساقی ستا مهر مطلوب دی
نو بهار به په څه بڼه وی ؟	که ستا اور ، پېر زو نه وی
بې مستیو بې له ملو	خوښه به نکار ننگ د گلو
نه نغمې نه به سرو د سی	نه به بزم په شور تو د سی
ورک به مهر او پېر زوسی	حالا به تش د آرزوسی
بزم تما له امید وار دی	یو ساقی ښاخه بهار دی
ستاد جام په امید نور دی	ایران است سترگی خلور (۷) دی

(۱) سینه : مزید علیه سی (شود) است ونون ترنم در آخر آن ملحق شده .

(۲) داس : تفسیر .

(۳) نغه : عشاء ، کرشمه ، غنچ و دلال ، جمع آن نغری است . و هکذا نغره بمعنی رخنه هست .

(۴) و ک زمه : مزید علیه و کر زه (بگردم) است ، که برای ضرورت وزن بیت حرف آخر

نومه بیا ، عنا یتى بفرما و بزم را به محبت گرم ساز
جام را از می سرخ یرکن و به یاران خود انعام بفرما
نایزم سرد ، به می گرم گردد : و بگوش رندان سرودی رسد :
آلام جهان را فرا موش : و دمی را به عشرت بگذراشد

زیرا : فراق پیش روی ماست

و فر دا از دینا سفر میکنیم !

« ۱۹ » ذکر نامزد رحمت الهی ، دوست محمد کا که علیه الرحمه

پسر بابرخان بود ، که در سال (۹۱۲) هجری بزیارت مزار کا که بابابهرات رفت ،
و وقتیکه پس به زوب برگشت به سال (۹۲۹) هجری کنایی بشعر منظوم داشت ، که نام
آن « غرغنت نامه » بود این کتاب را من دیدم ، ایسات شیرین به منوی دارد ،
و حکایا نیست راجع به غرغنت بابا قدس الله سره الکرم که از مردم صادق روایاتی را فراهم
آورده این کتاب را پدرم در توبه یافته بود ، و در خاندان ما اطفال و جوانان آنرا بدرس
میخواندند .

دوست محمد علیه الرحمه در کتاب خویش نگاشته که : پدرم بابرخان هم یث کتاب
را نظم کرده بود ، که نام آن « تذکره غرغنت » بود ، وقتیکه بابرخان وفات یافت ،
و من در خانه نبودم . همان کتاب گم شده بود ، و کسی آنرا ضایع کرده . خون من آمدم
بما تم پدرم آنقدر مغموم نشدم ، که به فقدان کتاب . من که مباحث آن کتاب را شنیده
و بار بار خوانده بودم ، و هم حصه ازان بیاد داشتم ، پس بر خدای توکل کرده ، و آن
فصص و روایات را باز در شعر گفتم ، خدای تعالی سعی پدرم را مشکور کند !

کوه معروف کوزک بجنوب شرق قندهار تخمیناً (۸۰) میل ، که اکنون مسکن اقوام

اخک است .

(۳) زنی : به زور کی اول و دوم ، مراهق و طفل نزدیک سن رشد .

ته هم را سه عنایت کړه بزم تو د د محبت کړه
له سرو منوڅخه ډک جام کړه د یا رانو ټپي انعام کړه
چه سوږ بزم په می تودسی د رندانو غوږو - ورو د سی
د جهان ویروو عم هېرک یوډه ښه په عسرت تېر کا

چه په مخ کی موبېلمون دی

له جها به سبا یون دی [۴۰]

« ۱۹ » ذکر د الله تعالی په رحم نوم (۱) دوست محمد کا کر

عليه الرحمة

د بابرخان زوی و . چه د کا کر با با د زیارت دپاره په کال (۹۱۲) سنه هجری ولاد
هرات ته . او بیاچه راغی بزوب نه ، په کال (۹۲۹) سنه هجری ټپي یو کتاب په شعر نظم کړ ،
چه نوم ټپي دی « غرغښت نامه » دا کتاب چه ما ولیدی ، شیرین بیتونه په مننوی لری . او
د غرغښت بابا قدس الله سره . لکړیم حکایات دی ، او له رشنینو خلقو ټپي روایات را جمع
کړی دی . دغه کتاب زما پلار په توبه (۲) کی مبدلی و ، او زموږ کهول کی مو کوچنیو
اوزنیو (۳) به سبق لوست .

دوست محمد علیه الرحمة بحیر کتاب کښلی دی : چه زما پلار بابرخان هم یو کتاب په شعر
کښلی و ، چه نوم ټپي و « تذکره غرغښت » هغه وخت چه بابرخان وفات سو ، اوزه پر کورنه نوم ،
نوهغه کتاب وړک سوی و ، او چا ضایع کړی ، زه چر اغلم ، دخپل پلار په مانتهمسی ویرجن
سوم ، لکه چه کتاب وړک و . ماڅو دهغه کتاب خبری اورېدلی ، اوبه وارو وارو ویلی وې ،
او هم می یو څه له هغو څخه په یاد وې ، نو ما پر حدای توکل و کا ، او هغه قصې او روایات می
بیا به شعر وویل ، حدای تعالی دې زما دپلار سعی متکوره کا

(۱) نومې : به واو معروف وصه نون . وزور ټپي میم . مزد و نامبرده حو شحال خان گوید :

په یوه بیلگ ټپي نن تر هر چا به کړم ټپي بل ټپي هم دی په سبا راته نومې

(۲) توبه : موضع مرتفعی است . بر شوا حق

چنین گوید نگارنده کتاب عفی الله عنه: که من از «غرغبت نامه» این حکایت را نقل کرده‌ام:

حکایت ار غرغبت نامه

روایت است از مردم نیک	و چنین حکایت است
نور محمد کاکر، که فیض وی همواره	جار است، روایت کند:
از سخنان نیاگان که قبول	را می‌شاید، چنین گوید:
که کاکر نیکه شخص زاهدی بود	و بخدای بزرگ همواره عابد بود
همواره عبادت میکرد	و درین راه ریاضت میکشید
شبها را به نماز میگذرانید	و همواره به گریه و ناله می‌بود
خوابی و خوراکی نداشت	حیات وی عبارت از عبادت بود
و قتیکه به پرستش زانو میزد	و یا به نیایش سر گرم میشد:
تمام روز وی یک قدم	و شب وی هم يك سجده بود
همواره سیر لا هوت میکرد	و قوت وی يك لقمه بود
همواره غرق ذکر الله:	از صبح تا شام می‌بود
شب‌های عبادت میفرمود	و بر گناه نداشت
چشمش بخواب رفته	زیرا که شبها بیدار بود
عزیزم! وی چنین خواب دید	که غرغبت به وی نیکی می‌آموزد
و گوید: «ای پسرم کاکر!	ای نیکخوی، از تو خوشم
قدمت بر راه من است	در ما سوا قرار داری!
شب و روز پرستش:	و به خالق عبادت میکنی!

(۶) بیهانه: به فتحه اول و دوم در قند هار تا کنون بمعنی بهبود و نیکوئی، و نفع رسانیدن

مستعمل و زنده است، از همان ریشه بیه (خوب) است.

(۷) حاشیه (۳، ۴) من ۸۹ دیده شود (ر: ۳۹)

هسي واهي : کټونکي ددې کتاب عفي الله عنه ، چه ماله « عز غنيت نامې » څخه دغه حکايت را نقل کړی دی : [۴۱]

حکايت له عز غنيت نامې څخه

له نيکا نور وایت دی	هسي تو که حکايت دی
نور محمد کا کړ راوی دی	چه نې فيض تل جاري دی
دنیکو نوله خو لې وائی :	حه منيت (۱) نې راته ښايی
چه کا کړ نيکه زا هد و	لوی څښتن له تل عابد و
تل تر تل بې (۲) عبادت کا	پر دی ليار ئي رياضت کا
شپې ئې روئې په لمانځو (۳) وی	په ژړا و په نارو وې
نه ئې خوب ، نه ئې خوراک و	عبادت ئې ژو ندو زواک و
چه به کښېنوست په لمانځنه (۴)	يا به کښېووت (۵) په ستاينه
ورځ ئې ټوله په قعد و و	شپه ئې هم يوه سجد و و
تل ئې سير دلا هوت کا	به يوه کوله ئې قوت کا
غرق به تل په ذکر الله و	هر سبا او هر پېگام و
يوه شپه ئې عبادت کا	پر گناه ئې ندامت کا [۴۲]
ستر گي یتې سوې له خوبه	په شپو شپو ئې و و ښتو به
هسي خوب ئې ولید گرانه !	چه عز غنيت ښې ښهانه (۶)
وايي : « اې کيا کړه زويه	له تا خو ښ يه ښکځو يه !
ستا قدم زما پر لار دی	ما سوا کي دی قرار دی
شپه و ورځ دی ده لمانځنه (۷)	د څښتن عبادت کړ نه

(۱) منيت : به زور کي اول ودوم وسکون سوم وچهارم ، قبول کردن ، پذيرفتن .

(۲) بې : مخفف به ئې

(۳ ، ۴) لمانځ ، لمانځل ، لمانځنه ، وهکذا بجای لام نون همه بمعنی ستایش ونيایش و عرض

بندگي و عبادت است (ر : ۳۹)

(۵) کښېوتل : بمعنی افتادن وگرفتار شدن وسخت مشغول شدن .

ولی دیگر فرایض را ترك کرده
 بروجهاد کن ، که بر تو فرض است
 جهاد یکر و زه ، از عبادت
 کسی که همواره ماز و روزه ادا میکند
 شرط نخستین دین همین است
 از پس تو هر دو مانده !
 شمشیر بر دار و مجاهد شو
 نور خدا را بر جهان پراگنده ساز
 تا عبادت تو مکمل گردد
 و قتی که کا کپ از خواب بیدار شد
 ز ره و خو د را آراست
 بسوی هرات رفتن شد
 بد آنجا جهاد ها کرد
 تا که در آنجا از دنیا گذشت
 چون در آنجا وفات یافت

شب و روز در خانه میباشی
 و اینهم قرض ذمت نیست !
 سالها ، ا فیضل است
 این چیزها را بجهاد تکمیل خواهد کرد
 و بعد از آن خدمت خلق الله است
 خود را بدین واقف ساز !
 و قصد دین خدا باش
 و این خدمت را بر خود قرض بدان
 و از معصیت برهی !
 سوی جهاد عازم گرد
 و تیر های جهاد را تیز گردانید
 و از همراهان سلطان غیاث گردد
 و در همراهان سلطان داخل شد
 و در زمره غازیان شمرده شد
 در خاک هرات مدفون گردید

مرد چنین زندگانی میکند
 و در راه رضای خدا می میرد

(۶) مقصد سلطان غیاث الدین محمد سام غوری معروفست ، که وی را در اطراف هرات
 و غور نبردهای عظیمی اتفاق افتاده ، چون این جنگ بنام جهاد دینی ذکر شده ، باید با قومی
 باشد غیر مسلم ، و شاید همان نبردی باشد که در (۵۵۸۸) سلطان را با سلطان جلال الدین محمود
 خوارزم شاه اتفاق افتاده ، و سلطان شاه سی از خطائی های غیر مسلم را بمدد خود آورده بود
 (دیده شود طبقات ناصری و غیره) .

(۷) ملونه : جمع مل است بمعنی همراه ، ولی اکنون مله گوئیم .

(۸) هوری : در آنجا .

(۹) تول : پهواو مجهول جمعیت و توده .

(۱۰) مزار حضرت کا کپ اکنون هم در هرات برده معلوم است (ر : ۴۹)

ولی پاته له تا نور دی
 څه جهاد کړه پر تا فرض دی
 یوه ورځ جهاد افضل :
 څو کچه تل لمنځ وروژه کا
 لمړی شرط د دین همدادی
 له تا پاته دواړه دی نه (۲)
 توره واخله مجاهد ته
 دخدای نور پر جهان خپور کړه
 څه دی بشپړ عبادت سی
 جهله خو به وین کړسو
 زغمه خولې آراسته کړل
 هرات خواته په تلو تلو سو
 و پکړه هوری جهاد و نه
 خو هورې (۸) تر دنیا تېرسو
 څه ټي هلته هم وفات سو
 شپې او ورځې دی په کوردی
 دا هم ستا دغاړی قرص دی
 تر کلو کلو لوما نخل (۱)
 په جهاد به ټي پوره کا
 بیا خدمت د خلق الله دی
 لځان خبر کړه ښه له دینه (۳)
 دلوی خدای د دین قاصد شه
 دا خدمت ټي په لځان پور کړه [۴۳]
 لځان دی خلاص له مصیبت سی
 دغزا پر خوا نومې (۴) سو
 دغزا غشی (۵) تېره کړل
 دسلطان غیاث (۶) له ملو سو
 دسلطان مل شو به ملونه (۷)
 دغازیانو په ټول (۹) شمېر سو
 ښځه په خاورو د هرات سو (۱۰)

مېړه هسې ژوندون کاندی

مړی دخدای په رضا باندی

(۱) لمانځل : نماز خواندن ، عبادت (ر: ۳۹)

(۲) دی : مزید علیه دی (است) است و تجنیس است با (دینه) آخریت .

(۳) دینه: بد و صورت مینوان خواندله دینه یعنی از دین که به سبب عمل عامل لام، نو ن فمحه یا فته

ویرای اظهار آن (۵) ملحق شده ، دوم له دي نه یعنی ازین که درین صورت

یا مجهول خوانده می شود ، و مطابق است به محاوره ننگر هار و پشاور .

(۴) نومې: نامزد و نامبرده حاشیه ۱ ص ۸۷ بخواید .

(۵) غشی: اصلاً غشی به زور کی اول دوم ویای معروف خوانده می شود ولی درینجا مخفف غشی ټي

غشی به یای مجهول آمده و این گونه تخفیف ها اکنون هم در محاوره زیاد است



رحمن با د

بچه خرا به - صفحه (۹۳)

« ۲۰ » ذکر د محبوب سبحان عبدالرحمان (۱)

عليه الرحمه

محمد رسول هوتك عليه الرحمه پخپل بيان كې هسې كښلې دى : چه عبدالرحمان بابا په قوم مېهندو ، او په پېښور ټپي ژوندون كا ، پلار ټپي عبدالستار نومېدى . او په بهادر كلى ټپي ډېره وه ، عبدالرحمان بابا په سنه (۱۰۴۲) هجرى پيدا سو ، اوله ملا محمد يوسف يوسفزى څخه ټپي لوست [۴۲] وكا ، اوله هغه څخه ټپي فقه او تصوف زده كړل ، او بيا ولاړ كوهاټ (۲) ته ، هلته ټپي هم سبقونه ولوستل ، او په عالم سو په ځوانۍ ټپي دنيا پرېښوله ، او اكثر به په غرو گرېږدى ، او كله به ولاړ ، دهندوستان پرخوا ، اودخدای عبادت به ټپي كا ، دنيا په كارو به نه مشغول كېدى . عبدالرحمان بابا يو عالم ربانى او عابد سپى و ، او ډېر شعرونه ټپي دخدای تعالې جل جلاله ، په محبت كې وويل ، او په پښتنو كې به « رحمان بابا » مشهور سو ، په سنه (۱۱۱۸) هجرى وفات سو . خلق ټپي تر اوسه د پېښور په هديره كې زيارتونه كا ، (۳) اودده شعرونه لولى . درحمان بابا د بيتو او غزلو ډېوان سته ، او ډېر ډېر پيدا كېږي .

هسې وايي : فقير محمد هوتك غفرالله ذنوبه ، چه ظل الله پادشاه جهان شاه حسين ، كاتبان واستول ، اوله پېښور ټپي د عبدالرحمان بابا عليه الرحمه د ډېوان نقلونه راوړل ، او په قندهار كې علما اوزهادو ، وكښل ، او اوس ډېردى . فقرا اودخدای دوستان د عبدالرحمان بابا شعرونه ډېر لولى ، او خوښوى . او عام خلق فالونه پرگورى ، حتى چه ښځمنى (۴) هم دا كتاب ډير وایي ، اودخدای تعالې دده په وينا كې ، هسې برکت ايښى دى ، چه دهرخوږ من زده دادو په كا

(۱) در نسخه اصل املاى اين اسم جئين است .

(۲) كوهاټ : تخمیناً پنجاه ميل بطرف جنوب شرقى پشاور واقع ، وموضعی است ، كه اغلب

ادبای مېمند و څټك آنرا در اشعار خود یاد كرده اند ، رحمان بابا هم الهامات ایام جوانی

خود را از آنجا گرفته بود .

« ۲۰ » ذکر محبوب سبحانی عبدالرحمان

علیه الرحمه

مخد رسول هوتك علیه الرحمه در بیاض خود چنین نگاشته است : که عبدالرحمان بابا از قوم مهمند بود ، در پشاور زندگانی داشت ، و پدرش عبدالستار نام داشت و در بهادر کلی ساکن بود . عبدالرحمان بابا بسال (۱۰۴۲) هجری پیدا گردید ، و از ملا محمد یوسف یوسفی درس خواند ، و از وفقه ، و تصوف آموخت و بعد از آن به کوهات رفت ، و در آنجا هم دروس خواند و عالم خوبی گردید ، در جوانی دنیا را ترك داد ، و زیاده تر در کوهها میگشت ، و گاهی میرفت ، بسوی هندوستان ، و عبادت خدا میکرد ، و به کارهای دنیا مشغول نمیکشت . عبدالرحمان بابا يك عالم ربانی و شخص عابدی بود ، و اشعار زیادی را در محبت خدای تعالی جل جلاله گفت ، و در بین پیشمونها به « رحمان بابا » مشهور شد ، و بسال (۱۱۱۸) هجری وفات یافت . مردم تا کنون در مقبره پشاور زیارتش میروند ، و اشعارش میخوانند . دیوان اییاب و غزلیاب رحمان بابا موجود است و زیادتر بدست می آید .

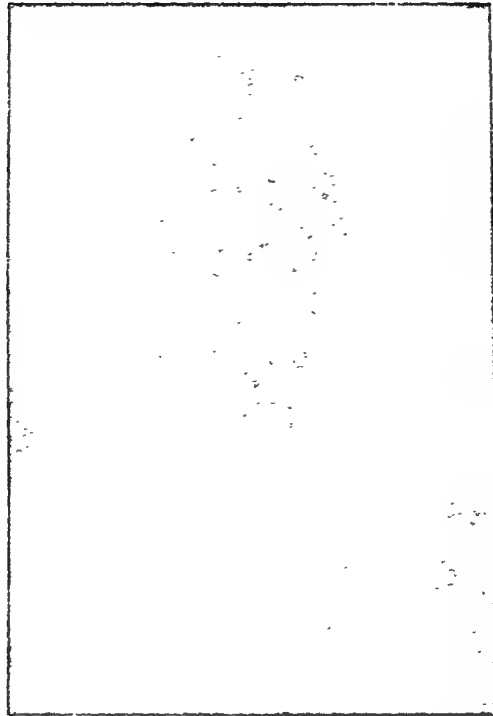
چنین گوید : فقیر ، محمد هوتك غفر الله ذنوبه ، كه یاد شاه جهان ، ظل الله شاه حسین ، کاتب هارا فرستاد ، و از پشاور نقول دیوان عبد الرحمان بابا علیه الرحمه را آوردند ، در قند هار علماء و زهاد آنرا نگاشتند ، و حالا بسیار است . فقرا و دوستداران خدا ، اشعار عبدالرحمان بابا را زیادتر میخوانند ، و می پسندند ، و مردم عوا در آن فال می بینند ، حتی که ضبقة زبان هم این کتاب را بسیار میخوانند ، و خدای تعالی در کلامش برکتی نهاده ، که داروی هر دل درد مند است .

(۳) مزار مبارك این ادیب نامور و شاعر برگزیده ما بجنوب پشاور در مقبره عمومی

آنجا نزدیک مزار آخوند در ویژه واقع ، و مطاف عامه است .

(۴) شخصتی : بزور کی اول و سکون دوم و زور کی سوم و یای معروف ماقبل مکسور ،

بمعنی طبقه نسوان و توده زنان ، اکنون هم مستعمل است .



فایده ملی افغان مرحومہ حی میرو س جان
بہ خزائنہ صفحہ (۹۵)

او هر غریب او محتاج مستغنی کا . زما پلار هسی نقل و کا : چه به قند هار کی درافضی
 کر کین خان جور وستم ، نرحد بهری (۱) وکا ، او خلق دخدای هسی لحنی [۴۵]
 عذاب سول : چه په مرگ خوش سول ، نودوی په کو کران (۲) کی مغفور رحمانی ،
 برگریده ممدانی حاجی میرخان هوتک بنالام خپل ته ولاړل ، اوله هغه ئې چاره د کار ضلې
 کړې ، او ټولو وویل : هر ډول چه دی وائی : هغسی کړې . هغه مغفور یوه ورځ ترمانښامه
 له بورو سمنو خانانو او مشرانو سره مصلحت وکا ، او هسی ئې تړون وکا ، چه ظالمان مړه
 کړي ، او لځانونه له جور و ظلمه وژ غوري ، په پای کی حاجی میرخان عبد الرحمه وویل :
 راسی . چه عبد الرحمان بابا قدس سره ، هم ویونو ، چه دده دېوان ئې خلاص کا ، هسی
 سره یوه ټو بیت :

ره مکبوب غندی په په خوله گویم خاموشی لهما تهری آثار غوغا لهما
 گیت دعشق نه نوده زمکه امان چری سمندر بویه چه زیست کا په صحرالهما

دهغه بیتونه ئې ولوستل ، هغه مغفور حاجی ، اولس ته وویل : چه دظالمانو کا رتسماء
 کی . اما اوس دسی خاموشی بهره ده ، بوله به په په خوله دا کوښښ کړو ، چه ظالمان وړک
 سي . چه مناسب وقت راسی ، نوبه زه برتاسی زغ و کړم ، هغه وقت باید ټول تیا ریاو اظالمان له وطنه وباسو .
 میل کا : چه یوه میاشت وروسته ، جنت مکان حاجی میرخان ، د اولس مېرمن او خانان
 راوبل ، اویه « مانجه » (۳) ئې جرگه و کړله ، او ټولو په قرآن قسم وکا ، چه دگر کین
 خان ظالم له جوړه لځانو نه خلاص کړي ، بر دې وقت بیا حاجی [۴۶] میرخان مغفور ، له
 رحمان بابا څخه دا بیتونه ولوستل :

(۱) تېری - : تجاوز ، وعدی وازحد کد شتن .

(۲) کو کران : به واو معروف ماقبل مضموم ، بر کران دریای از غنداب در عرب
 ددهار بقاصلة تخمینا (۶) میل بر جاده هرات افاده ، و آرامکا دائمی حاجی میر ویس
 خن همدرانجا ست ، و ازین کتاب پدید می آید ، که قاید مرحوم ایام حیات خود را
 همدرانجا میگذرانید .

و هر غریب و محتاج را مستغنی می‌سازد .

بدره چنین حکایت کرد: که چون در قندهار جور و ستم کرگین‌خان را بعضی از اعیان و خلق خدا چنان به عذاب گرفتار شدند ، که مرگ را صی گسند من آید و نوکرانش مغفور رحمانی ، ویرگزیده صمدانی حاجی میرخان هونت سالم خیل رفتند و از روی حره در راه طلبیدند ، و همه گفتند : هر ضوری که او میگوید ، چنان میکند ، آن مغفور است و در میان خوانین و بزرگان بشوینها مصلحت کرد ، و چنین قرار دادند: که صلوات را کنند و خود را از جور و ظلم نجات دهند ، در آخر حاجی میرخان عمیدالرحمه گفت : ای پادشاه بهشت میرخان قدس سره را هم بپرسم ، چون دیوان وی را شنودند ، چنین اسعار برآمد : س :

من مانند مکسوب بخوشی گوید همسم :
حاجی سی من از غوغایم بر سر
در گشت و گذار سر زمین سوزان عشق ، امان نیست
سمندری باید در صحرای من ریخت آب

چون این ابیات را خواندند ، آن حاجی مغفور ، « قور » گفت : که کار صاف من بدست ولی اکنون و عجالتا خاموشی بهتر است ، همه ما بخاموشی همین کس خواهیم کرد ، که صلوات گم شوند ، چون وقت مناسبی بیاید ، آنگاه من سعادتی میدهم ، در آنوقت باید بجهت ما مهیا بوده ، و طالعمان را از وضن بکسیم .

نقل کنند : که یکماه بعد ، حاجی میرخان جنت مکان ، خوانین و میرهای قندهار را صبر و در «مانجه» مجلس شورائی آراست ، و همه بقرآن قسم کردند ، که از جور کرگین‌خان صلوات خود را برهانند ، در همین وقت ، باز حاجی میرخان مغفور ، از رحمان با این باب خواست :

(۳) مانجه : در شرق شمالی قندهار بقاصد - جمیعا ۲۰ میل در سیراد کابل واقع و باشهر صفا بیوسنه است (حاشیه ۶ ص ۶۷ بخوانید) اینجاست که و بقا آرا دی از صرف جرگه ملی دران مهور و مسجل شد ، غالباً به خازاده نام دختر جعفرخان سدوزی ، خا حاجی میر ویس خان مرحوم تعلق داشت ، زیرا اینجدود در آن عصر شاه سدوزی را بود (تاریخ سلطانی ص ۷۱)

بیت

همان آفتابیکه فلک رویش را بسجابت ، و سائیده بود ، خدا باز بمن نمود
 همان دریکه رقیب آنرا به زنجیر محکم بسته بود ، حبیب من آنرا باز رویه کشود
 ای رحمان ! دروصلوی منون باس (۳) گوهر دوباره تصدیف دخلی دارد
 نفل کنند : که بقدرت خدا ، درهمان روز بر آسمان ابرهم ود ، خون حمامی
 میرمرحوم این بیت خواند ، همانده آفتاب آسکارا سد ، وار ازرویس دور گردد ، مردم
 آنرا هم مدد الهی نداشتند . و بعد ازان حاجی میرخان جنب مکان مردم گفت : ایشتمهر
 ولطف خداوندی هم رفیق ماست ، و حالا وقت است ، که شمیرهاریم بکسیم ، و حوسمن
 را ازدشمن نجات دهیم . همان بود که در ۲۹ ذقعد الحرام سنه (۱۱۱۹) هجری متجمع
 گردید ، و بعد حاجی میرجست مکان ، به قندهار داخل شدند : دشمنان را اهدا کرد ،
 حالا کتاب الحروف غفرالله ذنوبه چند شعر عبدالرحمن بابا را نقل میکند :

غزل

که مرا چنین دیواره و مجنون صاحب و که از روح و رسم مرا بیرون کرد
 امیداه کبست که مرا بنجین کرها و ادا میزد و کیست که مرا افسون بکاه دیوار ساخت
 کدام چشم و کدام مرگان و کدام عجزه است . که مرا مانند شهید بجات و حو از صاحب
 درمقابل فتنه ها ، به توانی و به یوفی داشته . و فتنه های دشمنان سیادت مرا منون کرد :

هیچ ازخوسن حمری ندارم ای رحمان !

که اینچنین مرا زبون و مجزون ساخت

" ۲۱ " ذکر شیخ الصالح محمد صالح

رحمة الله علیه

جنین گوید کتاب این کتاب محمد : که ملا اللہ یار الکوزی در تحفه صالح

(۲) تبکی : غلاف و نیام شمیر .

(۳) یعنی گوهر مقصود که بختک آمده ، از دست باز نمیرود .

بیت

چه آسمان ټي مېخ سپ کړي ، سجده و خدای و ما و ته ښکاره کړ هغه مریب
 چه رقیب را ه ترای ، ده زنجیر ز جیل حبیب را باندی براب هغه وربیا
 په وصال ټي منت بار اوسه رحما به ! نه صرف کی دخل نشه دکوهر بیا
 نقش ت : چه د خدای ... قدرت ، دغه ورځ پر اسمان او ریڅ هم وه ، چه حاجی میر
 مرحوم دنا بیت د اوس ، همه کړی امر ښکاره سو ، اوریڅ ټي له مچه هیسه (۱) سوه خلقو
 هم دغه بو الپی مدد و کاله ، او یا بو حنت مکان حاجی میر حان خفقوته و وین : دا دی
 د خدای عالی مېړاولضت هم ره ور ملگری دی ، اوس نو وف دی ، چه توری له تهکیو (۲)
 و کاپزو ، اولدانونه له ښمنه ورغورو . هغه وچه به ۲۹ ذیقعد الحراء سه (۱۱۱۹) هجری
 اولس یول سور ، اولدجنت مکان حاجی میر ، مدد به قندهار ورسول ، اولدښمنان ټي یول
 مړه کړ ، و س به و کتاب الحروف غفر الله ذنوبه ، د عبدالرحمان بابا سرونه را نقل کا :

غزل

ره دا هسی دېوانه و - جزون جا کړم له رواجه له رسومه بیرون جا کړم [۵۷]
 له او همېره چه دا حاری ، ما حاک و اپونی دحل نگاه ، له اسون جا کړم
 نومی سرگی ، نوم ، نه ، نوم غمره ده دوس تشپیدغندی په خاک و په خون جا کړم ؛
 دوان ، وفیق خود و شو را حقه به و له فتنودنورو سر کو مغبون جا کړم ؛

رحمان هیچ له خله مخه به حیر نه و

چه دا هسی رنگ رنگ ربون او مجزون چا نېر

« ۲۱ » ذکر د شیخ اصباح محمد صالح

حمد الله علیه

هسی وایو : باب ددې کتاب محمد : چه ملا الله یار الکوزی په بحقه صالح :

(۱) هیسه : ز کتون هم بمعنی دور شده ، ویرداشته شده است .

نگاشته است ، که شیخ محمد صالح از قوم الکوزی و در جلد کت میرست ، عابد و عالمی بود که وقت خود را به تدریس میگذراند ، و ارشاد خلیف الله میکرد :

نقدست : که صوبدار قندهار شاه بیگ خان ، شیخ محمد صالح را خواست ، که بکابل برود ، و در آنجا بمردم فیض دهد ، و به تدریس علوم ، ضالان را هدایت کند . شیخ محمد صالح به وی نوشت : « که مرا طمع عزت نیست ، و در پی دنیا رفین نمی خواهم من عزم دارم ، که دنیا بمن آید ، نه که من در پی دنیا بروم ، اگر عزت مرا میخواهی مرا بمان ، و در پی دنیا مسافرم مساز » چون این مکروب به شاه بیگ خان رسید گفت : مقصد من هم عزت تو بود ، نه بی عزتی .

حنین گوید محمد : که ملا الله یار بنام شیخ خویش ، کلامی نوشت ، که « تحفه صالح » نامداشت و در آن کتاب احوال و اقوال شیخ خود عنه الرحمه را نگاشت ، و اشعار وی را در آن ضبط کرد که از انجمله این غزل است ، که به شاه بیگ خان نگاشته :

غزل شیخ محمد صالح

چون فیض عشق محبوبه را هر سحر که می برم منت د یگران را چرا بیهوده بکشم ؛
چون شبانه آشنایم ناگهانی بدست آمد دل روشن خود را مانند آفتابیکه در سما پنهان است در سینه می برم
اگر کسی در دنیا بجای رب دنیا میکند من متاع عشق را به بازار دل عرضه میدارم
خدا معادل قیمت دبدار محبوبه نگرداند ؛ اگر خزان عالم جهان را بمن دهند
ای مرد ! اگر مرا بر بخت سلیمان بنسائی عاقبت کردار خوب را بفک توشه خواهم برد
بدون عشق ، خوسی و مسرت بر من حرامست
من « صالح » اگر ظاهر آخوشم ، دلم میگیرد .

(۱۰۱۴هـ) صوبدار قندهار بود ، برای تفصیل موضوع تعالیک آخر کاب دیده شود (ر: ۵۰)

(۳) کی : صورتی است از افعال کپی ، کوی ، کا بمعنی میکند ، و هر چهار صحیح

و در محاوره عمومی داخل است

کښې دى . ده شيخ محمد صالح به قوم الکوزى و . په جلدک (۱) کې اوسېدى ، او شاعر او عالم و . ده وقت ټي به تدریس تېراوه ، او د خلق الله ارشادگي کړاى ، نقل دى : ده شاه بيگ خان قندهار صوبدار (۲) شيخ محمد صالح وغوښت ، چه کابل ته ولاړسى . او عده خلقو به فيض ورکړى . او به تدریس د علومو و ظايمو ته هدايت و کړاى . شيخ محمد صالح ورته وکيل . ده به صبح دعزت نسبه ، او به ديار پسي تگ ته غواړد . زماداسي مقصودى ، چه دنيا ته راشي ، به هره ولاړسه ديار پسي ، که زما عزت غواړي مايرينې ده ، او به دنيا پسي مې مه مسافر کوډ ، چه به حضور سېنى شاه بيگ خان وويل : « زما هم سماعت مقصود و ، به به عزتي » هسې وايي محمد [۱۸] : ده ملائکه يار . دخيال شيخ به نامه وکښ کتاب چه « تحفه صالح » نې نوم و . په هغه کتاب کې دحليل شيخ عليه الرحمه احوال او خبرې وکيلې . او دده اشعار نې پکښ صيف کړل ، ده به هغو حقه د غزل دى ، چه شاه بيگ ته يې کښلې :

غزل شيخ محمد صالح

د ليلې د پښې فيض هر سهار وږم	بېهوده منت بهولى د نور جاوړم ؟
چه اشعارى د پښې ناچار به لاس ټيټوب	روښان زړه به کوگل بېل لمر به سهار وږم
برده که تجر ب خولک د دينا ټي (۳)	زه د زړه په بازار بار د عشق سودا وږم
دلایې لېدل دى رب به بېاوه کي (۴)	خزانې که ددې کک جهان به سهار وږم
که پر تخت مې د سلېمن سپور ژپې سپر !	عاقبت خاور و ته شه عمل بېشوا وږم

بله عسقه خو شهالى پر ما حرام .

رده صالح : که به خوله خوښ نه زړه زړا وږم

(۱) حمدک : تخمیناً ۷۰ میل دور پر شهر ارامه کابل بسمت شمال شرق قندهار افتاده و مسکن اقوام الکوزى است .

(۲) - د بيگ خان صوبدار قندهار عالمان همان شخص کتابى است که در اوایل عصر جهانگیر بعد از

غزل ، وایضاً رحمه الله

کسیکه نیرنگ دارد در اس قور و رود به دار و روی صبیان صحت نمی آید
 کسیکه بنین صبیح ، و دلس رنجور است برای چنین دل حکماء داروند، خه اند؛
 مکر خدائی که هم حبیب و هم ضعیب است و همواره کارسری بهر کیان و رنجوران را میکند
 ای مردم ! بر من هیچ ار نمیکند ؛ گفتم خوب ناصحن که ما نند و گوهر است
 زیرا ، بصیحت دل نکاردارد ، و در سینه ا دل نیست و دلم را خو برو بان به یغما برده اند ؛
 اگر مانند صالح از خون دل قوت بگیرد
 در دینا دوانی بهر ازین نیست ؛

* * *

« ۲۲ » ذکر مقبول ربانی علی سرور قدس سره الولی

در : حقه صالح چنین می آورد ؛ که شیخ علی سرور اودی شا هوخیل بود ، که در هند و سب
 در منان سکونت داشت ، و دارای کرامات و خوا رقی بود ، که مردم هر وقت از وی میبیدند ،
 نعمت اندر معجز افغانی چنین گوید ؛ که شیخ کرامات بزرگی را ظاهر کرد ، و مردم بدوی
 گرویدند ، در حقه صالح می آورد ؛ که شیخ همواره به مریدان خود هدایت و وعظها میفرمود ،
 و سوال های آنها را جواب هامیداد ، و مشکلات بصوف را حل میکرد .
 روزی از وی سوال شد که : که پس ترا هر لحظه مرگی رجعتی است ؟
 مصطفی فرمود دنیا ساعی است چه مقصد دارد ؛ مرگ و رجعت حضور دایم و مستمر است ،
 و اگر این مرگ و رجعت دایم و مستمر باشد ، باید حیات بعدالمرگ متعدد گردد ، و عقیده
 ما سخیان خوا همد ؛ آن عارف ربانی چنین جواب داد ؛ که ذابما سوا بدست ، ذاب دایم ،
 ثابت ، و بدن مجلل است . زیرا که گویند : انت انت لا یبدنک ، فان بدنک فی المحلل

و اکنون بهمین معنی و در چنین موقع به مجاوره قندهار جگیدل گوئیم یعنی خلیدن و نصب شدن
 و فرو رفتن .

(۲) دهره و ، یعنی ساکن بود .

(۳) حاشیه ۲ ص ۶۹ بخوانید .

(۴) ر : ۵۱

عزل واه ایصار حمه الله

چه زړه ټپي غشي خرڅ (۱) سې دحشماو
 روغ به به سې به دارو نه ضببا نو
 چه نور تن اهرنځه خلاص به زړه رنځوروی
 دادزړه دارو جوړنکړه حکیمانو [۴۹]
 مگر الله چه حبیب دی هم ضبیب دی
 کارسازی که دجوار او رنځورانو
 هیچ ار را باندي نکا ندی عا مه !
 ښه وبل در وگوهر دسا صحا نو
 نصیحت زړه غواړی ، زړه نسته کوگل کی
 زړه می وړی به منگو او خو برو باو

که صالح غندی دزړه په وینو پایي

بور د دولت بر د نیا سسه ضا لبا نو

✽ ✽ ✽

« ۲۲ » ذکر دمقبول ربانی علی سرور قدس سره الولی

به تحفه صالح کی هسی راوړی : چه شیخ علی سرور شاهو خېل لودی و ، چه دهند سمان
 به مېنان کی دېره و (۲) اوځاوند و ذکر امانو او خوارقو چه خدقو به هر کله لځنی ایدل .
 په میخ ن افغانی کی هم نعمت الله هسی وایی : چه شیخ لوی لوی کړ امان شیکاره کړل
 او خلق په وگړو هېدل (۳) به تحفه صالح کی راوړی چه شیخ به خپلو مریدانو به هدایا کړا
 اوو عطونه ، او دسوا او خواښونه به ټپي وبل ، اود تصوف مشکلات به ټپي حل کول (۴)
 به ورځ سوال لځنی وسو چه پس ترا هر لحظه مرگی رجعتی است ✽ مصطفی فرمود
 دنیا ساعتی است ، چه مقصد لری ؟ ز موز مرگ و رجعت کله داېم او مستمر دی ؟ او که
 دامر گ و رجعت داېم او مستمر وی ، نو به حیات بعد الممات منع د سې ، اود انا سخیا نو
 عقیده به سې ! هغه عارف ربانی هسی جواب ورکا [۵۰] چه ذات ما سوادی له بد نه
 ذات دا ئما ثابت دی او بدن منحل دی ، هسی چه وایی : انت انت لا یبدنک فان بدنک فی التحلل ،

(۱) خرڅ : درینجا خرڅ کېدل بمعنی فرورفتن و درون شدن نیر است دردل ، و ابن اصطلاح

دراسعاً ر متوسطین زیاد بنظر می آید ، عبدالقادر خان گوید :

خوب می باندی نشی انت په انت و به اوړی گل ټپي دنپالی په نازک بدن خرڅېږی

ولیس عندك منه خبر فانت وراء هذا الاشياء . این مرگ و رحمت ندی است بذاتی ، و و قبیكه ذرات سابقه تحلیل میکند ، بجای آن در اب لاحقہ موقع میگیرد ، و همین جند است ، که عدہ تحقق دنیا را ثابت میسازد .

و آنچه مصطفیٰ علیه السلام فرمود : ، الدنيا ساعة ، در مدلل میگرداند
در تحفه صالح عارف ربانی عی سرور لودی را اشعار است ، که این غزل را از آجا اقتباس میکنند :

غزل اعارف الربانی

جام محبت را در عالم مجاز ، نوشیدم سو حق را در جسم ابار می بینم
بدون دیدارش ، همه عالم برای من دریای غم است وی را نمی بینم ، مگر خدا سبب سار گردد
و قبیكه بپریم ، هم از خاک سر خواهیم برداشت : اگر دلبر و ناگهان ، رخا کم صدا کنند
اگر رفیق سرم را به تیغ تیز بسپرد خون دایم به مهر و نار بجواید ، بیش وی خواهم رفت
من و یار همواره با هم وصل بودیم غماز بسنگ الم مرجوم گردد (که ما را از هم دور انداخت)
جدائی دوستانی از هم مشکل خواهد بود : که همواره با هم به مهر و در در خلوت باشند
ای سرور ! غماز ان زیاد و بی حساب شدند
خدای پاک ! آنها را مانند پیازی مغز بسازد !

وليس عندك منه خبر فانت وراء هذه الاشياء (۱) دعه مرگ و رجعت بدنی دی نه ذاتی او هر کس به جه تحلیل و موند سابقه ذرانو ، نوئی پرنجای درېزی لا حقه ذرات ، او همدغه نجددی جه دنیا عدم تحقق بابوی . او هغه جه مصطفی علیه السلام وویل : الدنيا ساعنه ، رشتیا کوی به . تحفه صاحب « کی دعارف ربانی علی سرور لودی ، اشعاردی جه داغزل لحنی را اخلم :

غزل اعارف الربانی

محبت پیا له می نو س کړه به مجاز کی	د حق نور وینم به سترگو دایاز کی (۲)
در سر وطن راته دریاب شوی دیدنه	دیدمی نستی مگر خدای می سبب ساز کی
بزه پرېم هم له کوره کړم سر یو رته	ناگهان چه می دایر بور ته آواز کی
نه می سر غوغ در قیب په تیره نیغ سی	هم به لحم که دلبر غوښت په مهر و ناز کی
زه و بار مدا ناست و یو له بله	پرغماز دی باری کما نی دغم ساز کی
کر ان ، بلدن به دهغو میغو وینه (۳)	چه تل ناست وی به خلوت کی سره ناز کی

ای سرور ه ! غماران شوه بی حسا به

یا ک الله دی (۴) سو رت تش بی مغزه پیا کی [۱۵]

(۱) درینجا بیت پارسی از منوی مولانا ی روه (رحمة الله علیه) است ، و جعل عربی از شیخ الاسراق شهاب الدین یحیی بن حبش سهر وردی الشهیر به مقتول است (موفی ۵۸۷ هـ) که در کتابا بهیا کل النور هیکل دوه ص ۱۲ طبع مصر بصورت مفصل موجود است . و مرحوم علی سرور لودی ار آنجا اقتباس و به آن استدلال فرموده اند .

(۲) درین غزل تا آخر کی محفف کړی است ، نه (کی) ظرفی

سخن ازاد در م

در بیان شعرائیکه معا صرین ما اند غفر الله لهم

« ۲۳ » ذکر آشنای بنمراز ملا باز توخی

ملا باز توخی در اتغر سکونت دارد ، و در انصاف سخن اسناد است ، غزل و رباعی میگوید
و انباز شعر است ، و بامن که محمد هوتکم همراه .
و فتیکه بقندهار یابد ، نزد مارا گرد میسازد . و یاران اراضاف ضعیض ممنون مینوند .
ملا باز مبادی علوم را خوانده ، و در فقه سریف اسناد است . گاهی مضیق و حکمت
می خواند ، و به شاگردان درس میدهد ، بیشتر در ابتدای خوابی رفته بود ، و در هندوستان
از اساتید درس فرا گرفته .

لطیفه

وقتی ملا باز از کلات آمد ، و در قندهار مهمان من شد ، فوراً خروس را ذبح کرد
و طعام مهیا ساختیم ، چون سفره رسید ، ملا باز چنین شعر گفت :

شعر

در خانه رها داشه می با سند ولی حصه بار شک حوچه است !
اگرچه باز همواره بز کوهی را شکار میکند اما اکنون همان بردگیت سپیده کیفی است
من هم علی العجالة همان بره را ذبح کردم ، و در مهمانی مهمان بختم . این غزل از سخنان اوست :

(۳) غرخی : به فحشه اول و سکون دوم و زور کی سود و فحشه چهارده ، بز کوهی و نحو ما
حیوانات شکاری کوهی .

(۴) ها : مخفف هغه اشاره بعید است و تا کنون مدعمل است ملا هاسری راخی (آن آدم می آید)

در شریک سخن آزاد

به بیان دهمو شاعران و چه زموز معاصرین دی غفر الله اہم

« ۲۳ » ذکر آشنای بنزم راز ملا باز نوخی

ملا باز نوخی بہ اتغر (۱) کی اوسی ، اوبہ اصناف داسعارو کی اساددی ، غزل اور باغی وایی ، اود
شاعران و اسازدی اوزما جہ محمد هوتاک بہ ہمار دی . کلمہ چہ قندھار تہراسی ، زموز مجس بہ
ودوی اویاران ددہ لہ اضافہ دصبع ممنون . ملا باز مبادی دعلومو اوسی ، اوبہ فقہ شریف
کئی بیار (۲) دی ، کلمہ منطق او حکمت لولی ، اوخلو شاکردا نوختی درس ور کوی ، دمجہ بہ
اہم اہ دلعوانی ملی و ، اوبہ ہندو سمان تی اہ اسادابو لوست کپی .

اطیفہ

کلمہ لہ کلا تہہ لالہ زراغی ، اوبہ قندھار کئی زما میلمہ سو ، دسی ماجر کلال کا ، اوضاع
می بیار ، جہ دسترخوان راغی ، ملا ازہسی شعر و وایہ :

شہر

ر کور و تی رمی گری د باز ہر خہ بو حیجی دی
د باز بیکاروی دغر خنو (۳) اوسمی بس ہا (۴) سینکی وری دی
مازر ہفہ سپین وری ہم جلال کا ، اود میلمہ مینہ سیاہ می پوخ کاد ابدلہ ددہ لہ بدلو خجہ دہ : [۵۲]

(۱) اتغر : حاشیہ ۳ ص ۷ بخوانید .

(۲) تیار : و قییکہ در مورد عدم و کتاب بیاید ، مقصداران ماهر بودند دران علم و این
اصطلاح تا کنون موجود است .

بدله

به کنارم بیا، ای محبوبه بیا، بدلم نزدیک شو
 افکارم، هان، که خنک در دلم بجلا نی!
 به کنارم بیا، ای محبوبه بیا، چرا از من دوری میجویی؟
 از غمت دلکم بخون گنگو بست
 هر چند میگریم، ولی تپیخون عنقت مرا می ماند
 و از دست غماز به کوچ و سفر هم رهائی ندارد.

~~~~~

به کنارم بیا، ای محبوب بیا، که ترا هر دم دل سازم  
 در راه عشقت تمام بار و بار دنیا را ترک دادم  
 حساب و کتاب و بزم مرا محبت تو برهم ساخت  
 راهی ندارد، ورنه زان درون دل قرار دارم.

~~~~~

به کنارم بیا، ای محبوبه بیا، که ترا بدل بحسبانم
 سرمه بیار، که هر دو حشمت را بدانم
 همواره بیدارت مشغول، و از اندیشه های دیگر فارغ خواهم بود
 گل های زرد جنت، بدون طلعت ز بیات کار ندارد.

~~~~~

بکنارم بیا، ای محبوبه بیا، که باهم همدردی کنیم  
 بر تو مضمونم، و بدون تو دیگر اندیشه ندارم  
 من «باز» کوهسار بودم، چرا در قسم مجبوس کردی؟  
 باری مرا رها کن، که باز رافه نی باد بگیرم.

## «۴» ذکر افضل المعاصرين ظل الله في العالمين شاد حسین

لا زان ظلال سلطنته علی سفارق المسلمین

بادشاه جمجاه شاه حسین. بقوم بنالیم خیل هوتک، و بر سر معمر حنب مکان حاجی میرخان  
 است که حالا در ریغان سبب باد شاهست و بنیو بها در ساداتی آراءند بادشاه عالم شده  
 در ۲۳ ربیع الاول سال (۱۱۱۴) هجری در سیوری کلاب بدنی آمد و فیکه حاجی میرخان سفر بیت الله

(۴) خواله: به سکون اول، در دلد باهم گفتن. بایکدیگر بطور همدردی راز و انمودن.

بد له

راسه بر خنګ ، راسه ايلي ، ته می بر دي سه له دل  
 یمه زخمی ده می ونه نچې (۱) به خو ز زړه منګول  
 راسه بر خنګ ، راسه ايلي ولي له ما کړي بېدون  
 دا سنا به غمه می زړګی دی په سرو وینو گلگون  
 نه هر خو نیمه به بر پزدي می سنا د عشق شوا خون  
 رد نه خلا صېر د له غمازه به اېر د نه (۲) په تلل  
 راسه بر خنګ ، راسه ايلي ، ده دی به زړه کم ملهم  
 دا سنا به عشق کی می تر سا کاد د نیا و اړه غم  
 حساب کتاب مجلس می و اړه کاسا مینی بر هم  
 لا روړه ، نسبه ده دی کښنو د درون به کو گل

راسه بر خنګ ، راسه ايلي ، ده دی به زړه کم پوری (۳)  
 کحل در واخده د و اړی سترګی به دی زه کم پوری  
 ابدل به سساد مخ کوم ، اند پښی نه کم پوری  
 به کار می نه دی ستا به مخه د جنت زیړی گل

راسه بر خنګ ، راسه ايلي ، چه سره و کړو خوا (۴)  
 بر تا مین یم بی له تا می نسبه هیڅ اند پښه  
 زه دغو بار و ، تا بند ی کړ مه فقس کی پر خه؟  
 یو وار می خلاص که ، چه بیا زده کړم د وزر خبر ول

« ۲۲ » ذکر د افضل المعاصر بن ظل الله فی العالمین شاه حسین

لازان طالع ساطعته علی مفارق المسلمین

پادشاه جهان ظل الله شاه حسین بن عالم خېل هوت ، اود مغفور جنت مکان حاجی میرخان زوی دی ، چه اوس  
 به لخوانی کی پادشاهی کا ، او پښتانه ته به سیوری آرا دی ، پادشاه عالم پناه به ۲۳ در بیع الاول  
 به (۱۱۱۴) سده هجری به سیوری کی د کلاب [۵۳] پیدا سو ، هغه وقت چه حاجی میرخان د بیت الله

( ۱ ) نجل : سکون اول و کسره دوم و زور کی سوم مصب کردن ( ۲ ) لېږدنه : سفر و کوچ  
 ( ۳ ) به زړه پوری کول : بدل بردن کردن ، و به سته جسیانیدن .



بقایای قصر اراج فندهار دهقن شاهان هوکی و مجمع فعلانی عصر و د .

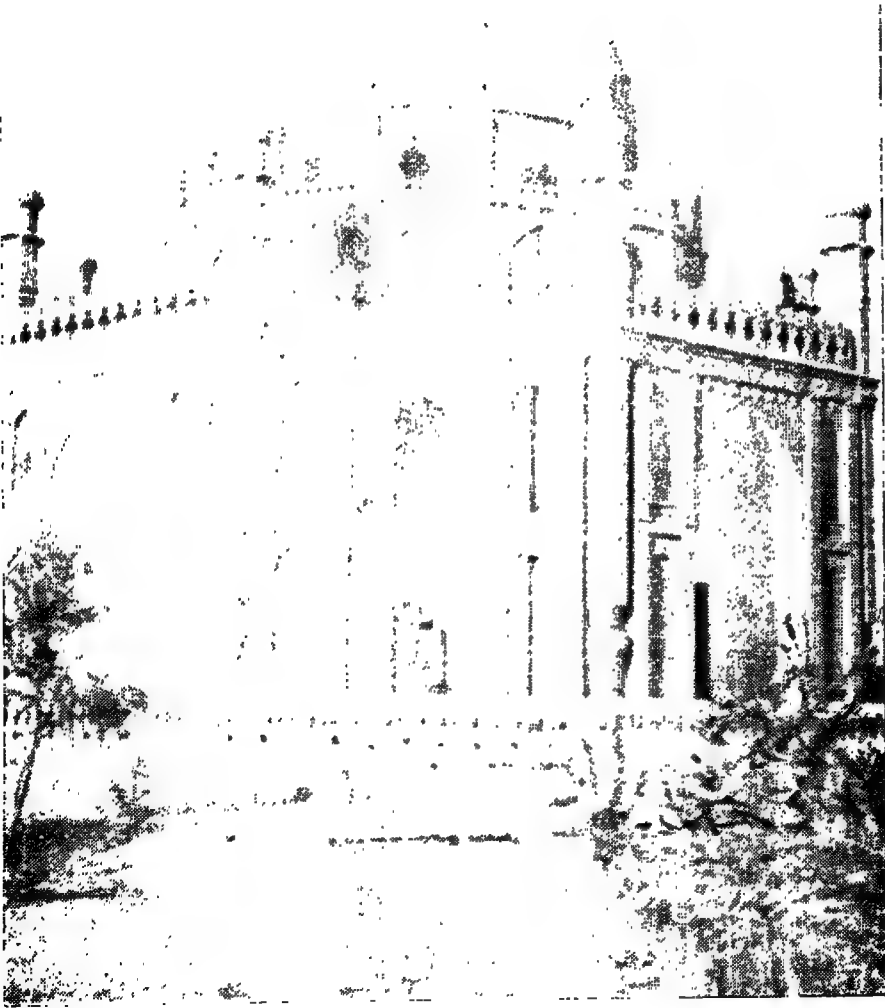
په خزانہ صحنہ (۱۰۹)

اوا صفهان سفر وکړ، بادشاه ضل الله کوچنی و او اوا علم علما ملا نار محمد هوتک خجہ ئی درس واوست، اوږد دوولس کلن و، وری د عمر ئی د فقه او تفسیر او منطق او بلاغت کتب و او سبل او نه قندهار کی له لاره ئی مصالح دامور زده کړل، اوڅه جيت مکان حاجی میرخان نه ۲۸ د ذیحجه الحرام (۱۱۲۷) سنه هجری به قندهار کی وفات سو، بادشاه ضل الله حوراس کلن و او دخل مسرور وور شاه محمود خان سره و میر عبدالعزیز چه د حاجی میرخان ورور و، سده مرگه دورور به قندهار کی مشر سو. خود او لس رعایت ئی کم کړ، خوڅه به (۱۱۲۹) سنه هجری د سبې دنار نیچ له قصر (۱) له بامه خطا سو او را و لوېد مې سو، دخل عم ترمرگ وروسته میر محمود به قندهار کی بادشاه سو (۲) او د سیستان او کرمان برخوانی لشکرو کړ په سده (۱۱۳۵) هجری چه د صفهان د ضبط د باره ولاړ به قندهار کی (۳) دخل ورور بادشاه ضل الله شاه حسین پادشاه کړ، او د قندهار او فراه پادشاهي ئی تر غزنی شاه حسین ته ورکړ له ۱۰ او د ټولو غلجیو ملکانو او خانانو او مشرانو شاه حسین بجه بادشاهي ومانه او خطبه اوسکه ئی په نامه مبارک جاری سو.

شاه حسین ادا م الله دوله د لاور او مهور بادشاه دی، درعايا به داد رسی (۴) او د داد خوا هانو فریاد اوری، د ضالمانو لاس کوتاه دی او رعیت آرام دی [۵۴] داد شاه عالم پناه دربار کی تل علما و صالحان لار لری افضل العلما ملا یار محمد هوتک چه داد شاه استاد دی لوی عالم دی به فقه کی ئی کتاب مایل ارکان خمه کتلی دی.

بل لوی عالم د دې عصر چه د بادشاه ضل الله تر ظل لاندی زوئد کړ،

- (۱) قصر نارنج : دربین شهر قندهار کهنه واقع بود، وقصر بلند یست که اکنون هم آثار آن در حالت ویرانی بنظر می آید منظر آن در حالت موجوده در تصویر مقابل دیده شود
- (۲) مسئله مرگ میر عبدالعزیز را مؤرخین دیگر به ساه محمود نسبت داده اند ولی مؤلف که



آرامگاه و مزار، حو - حاجه میروس خان هوت سر لو اران قندهار



و اصفهان کرد، بادشاه ضلایه خورد بود، و از اعلم علمایار محمد هوتک درس خواند، و تا دوازده سالگی عمر، فقه، و تفسیر، و منطق و کتب بلاغت خواند، و در قندهار از پدر خود مصالح امور آموخت. و فیکه حاجی میرخان حنب مکان، بناریح ۲۸ ذیحجه الحرام سنه (۱۱۲۷) هجری، در قندهار وفات یافت. بادشاه ضلایه چهارده ساله، و با برادر بزرگ خود شاه محمودخان می بود، میر عبدالعزیز، که برادر حاجی میرخان بود، بعد از وفات برادر، در قندهار حکمران گردید. ولی رعایت مدت را کمتر میکرد، که در سنه (۱۱۲۹) هجری، شبانه از قصر تاریخ خطا خورده و افتاد، و مرد. بعد از مرگ عمش میر محمود در قندهار پادشاه شد. و بسوی سیستان و کرمان لشکر برد، و در سنه (۱۱۳۵) هجری که برای ضبط اصفهان رفت، در قندهار برادر خود، پادشاه ضلایه شاه حسین را پادشاه ساخت، و پادشاهی قندهار و فراه را اعزازی به شاه حسین داد، و تمام مدکان و خوانین و کلان شوندگان غلجی، شاه حسین را به شاهی خویش قبول کردند و خطبه و سکه را بناء مبارکس جاری ساختند.

شاه حسین اده الله دوله، بادشاه دلاور و مشهوریست، و بعد از عایا میرسد، و فریاد دادخواهان را می شنود، دست ضالمین کوتاه، و رعیت آراء اند، در دربار پادشاه عالم شاه همواره علماء و صلحا راه دارند، افضل العلماء ملایار محمد هوتک، که اسناد پادشاه است، عالم بزرگی است، در فقه کمال، مسایل ارکان خمس، را نگاشته است.

عالم بزرگ دیگر ابن عصر، که در ضل پادشاه ضلایه حیات دارد،

---

معاصر و باخرو فایع بوده آرا بصورت دیگر نوشته، که قولش بقیه تراست، بنابراین دست شاه محمود را از خون عم خویش پاک، داداست، زیرا عبدالعزیز خودش از بام قصر افتاده بود.

(۳) کبی، مخفف کبی بی است.





امام جامع قندهار ملا محمد یونس نوحی است ، که فرزند ملا محمد اکبر است ، و تدریس عمود میکند ، و بزبان پشتو کتاب «جامع فرایض» را نگاشته است . و عالم جامع الکمال دیگر ملا زعفران تره کی است ، که مدارالمهام و صدرالافاضل بوده ، و بازوی یسار پادشاه ضرات است و اسناد پسر پادشاه محمد نیز میباشد ، ملا زعفران در حکمت و ریاضی و طب استاد است . و «گلدسته زعفرانی» را در حکمت و طب نوشته است ، این کتاب را من هم دیده و مطالعه کرده ام .

پادشاه ظل الله شاه حسین ، در جنگ مرد است ، و در ضبط و فتح ممالک جدی و فعالیت ضوایف غلجی تاغزنی پادشاهی وی را قبول دارند ، و در ابدالی ها تاسیسین و هرات حکمرانی دارد . در سنه ( ۱۱۳۸ ) هجری شاه حسین لشکر فرستاد ، و به سالاری بها در خان ، ولایت شال و ژوب را فتح کرد . و در سال ( ۱۱۳۹ ) خود پادشاه ظل الله تا دیره جاب فتح نمود و تا گومل ضبط کرد . حالا بر تمام این اراضی سکه اش جاری و حکمش جاری است .

پادشاه عالم پناه در ارگ قندهار ، در قصریکه نارنج نامیده میشود ، هفته یکبار در کسب خانه دربار میکند ، و در آن مجلس علماء جمع می شود ، شعراء و فضلاء را گرد میاورد . من محمد هوتک کتاب این کتاب همدین مجلس میاسم ، و اشعار و ابیات پادشاه ظل الله را بقلم مینویسم ، و کتاب دیوان وی مرتب شده است ، گاهی به پشتو شعر میگوید ، و وقتی هم بزبان پارسی میل میکند . و با استاد العلماء ملا یار محمد قرائت مینماید ، تاسه و سقم آنرا زایل گرداند . و در اشعار پادشاه سهو کمتر دیده می شود ، و تمام علماء به بلاغت و فصاحت آن قایلند ، و به شنیدن آن مایل .

---

جنوب شرق غزنی و «وازمخوا» شمال کوه سلیمان به حوضه های کنار های غربی دریای

سند بیرون می آید .

( ۵ ) کی : مخفف کی کی

( ۶ ) کازم : میکشم ، ولی مصدر کبیل تا کنون بمعنی نوشن هم می آید ، حاشیه ۴ ص ۳

را هم بخوانید .

د فندهار د جامع امام ملا محمد یونس توخی دی ، چه ده ملا محمد اکبر فرزند دی ، او د علومو سرس کپا ، او کتاب د جامع فرائض ټی کښلی دی په پښتو .

اوبل علمه جامع الکمال ملا زعفران تر کی دی ، چه مدار المہام اوسدرا لافاضل دی ، اود بادشاه ضل الله کښ لاس دی ، اوده محمد چه بادشاه زوی دی ساد هم دی ، ملا زعفران د حکمت اور رضی اوضب کی اسناد دی ، او گلدسه زعفرانی « یعنی به حکمت اوضب کی کښلی ده ، دا کتاب ما هم ابدلی دی او مضامع کړی .

بادشاه ضل الله شاه حسین به جنگ کی مړنی (۱) دی ، اوبه زبواو دمعا لکو کی گرندی دغجو ضوا یب تر عززی وری دده بادشاهی منی ، اوبه ابدالو کی تر سیستانه او هرا نه حکم کړا . - - - (۱۱۳۸) هجری شاه حسین اشکرو کا ، اود بهادر خان به سالاری ټی د شال (۲) وروست د لاس فتح کا . اوبه کل (۱۱۳۹) سده یخمه بادشاه ضل الله به ډیره جا نه (۳) فتح کړل . او تر گو مله (۴) ټی ضبط کړل . اوس د دغو ټو لو مخکو دده سکه جاری ده او حکم ټی ساری .

بادشاه عالم پناه به ارک کی د فندهار ، غغه قصر چه تاریخ باه شی [۵۵] هلمه په هغه اوده ورخ دراز کا ، به کښ خاوند ټی ، اوبه مجلس کی (۵) علما جمع کښی ، او شعرا اوفضلا ټولوی . به محمد هوتک دب ددی کتاب هم به دې مجلس کی یم ، اود بادشاه ضل الله اشعار او ابیات به هم لازم (۶) او کتاب د دیوان ټی مرتب سوی دی ، کله په پښتو اشعار رای . او کله فارسی ری هم بیل کا . او اسناد العلما ملا یار محمد ته ټی قرائت کا ، چه سهو سقم خنی زایل کا ، اود بادشاه به اشعارو کی لږ سهو ایده شی ، او علمائې ټول به بلاغت اوفصاحت قایل دی او سماع ته مایل .

(۱) مړنی : به روز کی اول ودوم و فحجه سوم ، مردانه و دلیر .

(۲) شال : یا شاکوت (قلعه شال) حدود همین کویته موجوده است . که بقول ابوالفضل در تشکیلات عصر اکبری یکی از توابع شرقی فندهار شمرده میشد ، و دارای قلعه گدین بود ، که افغانان کاسی و بوج دران سکونت داشتند ( آئین اکبری ص ۱۸۹ )

(۳) ډیره جات : دیره اسماعیل خان و دیره غازی خان

(۴) گومل : معبر معروفی است ، که از حوالی

حسین گوید محمد کتاب این کتاب : که روزی در قصر داریان عجمی بود و وفلا  
و علما در آن فراهم . « گاه خبر رسید : که قصد آمدن و از حدی نور عجمی آورد  
و ملا زعفران بیرون رفت ، بعد از مدتی پس به مجلس آمد و به ذوق سل و زور داد  
و این ابیات را عرض کرد : ۲۵

## بیت

نمایش بخت شاه حسین را بینید ! مهربان و ساد را شکری هیچ کرد  
خون این مرده را بحضور آورد با این رعنای سر زعفرانی سر به  
پادشاه عالم پناه فوراً سل رعنای بی روی داد ، و درین مجلس ، همه حاضرین شاپ  
بخشید ، و به انعام پادشاه سر شد شد حسین گوید محمد کتاب : نمایش دانه  
چنان پناه بسیار است ، و رقم رقم ، مگر من در محاشع و زراعت و کنگه ، من بدو  
از کلام الملوك ملوك الکلام خالی نیامد :

## غزل شاه حسین دامت سلطنته

فراق مرا به تار ای غمها داد و در زکی های مجرانه از دورا راحت  
در جدایی تو آید تراش ریخته ، هموار در ذکر دلفی غور محبت  
رسمان فراق در کر دیم افشاد و در جفا به ما شد ، صورت رسوا کرد آمد  
دروصال تو هم ناساد ، ای محبوبه ! زیرا که فکر فراق مرا سحر میبرد  
هر که کان در سینه خورده و غمازان ، عمره غمزه بر به چهره ، خورده  
مرده مرا در جمله دیوانگان عشق میگذرد  
من حسین را محبت چنین مشهور ساخت

## « ۲۶ » ذکر شاعر شیوا بیان محمد بن انس خان

حسین روایت کنند : عزادۀ من رحمت ، هونک ، که در سنه (۱۱۳۰) هجری ، به دور

مزید شرح حال رعنای در آخر کتاب داده شود (در ۵۲)

همسې يې محمد تر نړۍ ددې نه بې خبره يوه ورځ د داسې په حال کې چې مجلس  
وړ او فصل او غم سره درېون. که د احوال رسو: چه قصه راغلي دي، او بې خبري له ايری  
خدا راږي. زه تر غفران داسې ولاړم، تر ګړي س زړه مجلس ته راغی، او زېږي دفع  
د شال او زېږي ګډه، او رايموه: نبي عرس ترل: ۲۵

### بـ

د حسين د ساه د بخت بند زه ګوري: (۱۱)  
چه دارېږي يې راوړي: دې حضوره  
پدې ده: ام زده، زه زه شرفي سلور شا، از - دغه مجلس يې ټولو حاضرينو ته شا او نه  
ويښلې او د دغه داسې سر بند سول، همسې راږي، محمد کتاب ددې کتاب: چه [۵۶]  
د دغه مجلس د ساه پېردي او ډول ډول حوزه يې داسې بوغلل را نقل کوي، چه دا  
مجموعه د دغه المون، موك، المکلا، خدای ده وي.

### غزل شاه حسين دامت سلطنة

د داسې د دې د غم و حسا و خور زړه  
داسې د دې همسې و سګي راخري ټپي  
دفراف پري دې رسو - و مري - ته  
دو صال دې هم د شهادت په د ايری!  
د بانو غسې مې و خور، د خګر کې  
حلق ياد دما، د عشق په لېبو کې  
ده حسين، محبت همسې مشهور کېږي

### ۲۶. ذکر د شاعر سيمو ابيان محمد يونس خان

همسې روايت کي: زه، بر نور رحمت هوتک چه په سنه (۱۱۳۰) هجري پېښور ته

(۱) بين سال ولايت معروف به شرح آن در حاشيه ۲ ص ۱۱۱ گذشت، و شال د سمار معروف  
فيس بختيس ۱- است.

رفته بوده ، و در اینجا در خیبر شاعر شیوا بیان محمد یونس خان را دیدم ، و اشعار وی را شنیدم ، محمد یونس درین سال جوان سی و یکساله بود ، به قوم موسی خیل بود ، که پدرش نور محمد خان از موسی خیل های کوه کسی ، بابا بزرگ ها آمده ، و در خیبر میزیست ، محمد یونس در یشاور علوم و کتب خواند و در وقتیکه عبدالرحمان با پا زنده بود ، شاگرد وی شد ، و دیوان اشعار ترتیب داد ، که غزلیات زیادی دارد ، و در خیبر معروف گشت محمد یونس شخص مهمان دوست و کریمی است در خیبر مسافرین در خانه وی میباشند ، و اگر کدام شخص شاعر و عالم بخانه وی آید ، قدرش بسیار میکند ، و به عزت و مهمان نوازی وی همت میگمارد . رحمت هوتک حکایت کند : که محمد یونس مرا در خانه خویش نگهداشت ، و هر روز بمن میگفت : که یکشب دیگر بمان بعد ازان برو . یکماه عزت مرا نگهداشت ، و هر روز اشعار آبداری را بمن میگفت . این دو غزل را رحمت از دیوانش بمن آورد ، که درین کتاب بت گردانم ، خدای تعالی محمد یونس خان را زنده و معزز دارد .

### غزل

|                                        |                                              |
|----------------------------------------|----------------------------------------------|
| و صل شیر بن دلبر را هم نیافت           | تا که کسی در راه عشق سر نداد                 |
| آفتاب و مهتاب را باین زیبایی که میدید؟ | اگر از حسن تو زیبایی را آفتاب و مهتاب نیکبرد |
| ضرف دلبر را که بمن نشان میداد ؟        | اگر عشق خودم رهبر یم نمیکرد                  |
| مشک و عنبر را که یاد میکرد ؟           | اگر بوی زلفت بمشام شان میرسید                |
| وصل را که به آسانی بدست آورده ؟        | در شوق وصال خوناب از چشم میچکد               |
| تا که مانند مجنون از هر کس جدا نگردد   | لیلا ی فشنک را در خانه خود نخواهد یافت       |
| که سهد و شکر وصال را نوشیده اند        | فراق حلق آنهایی را تنخ خواهد ساخت            |

ای یونس ! کار خود را بکرم وی بسیار

که مقصود خود را به هنر در یافته ؟

نملی وم ، او هلته می به خیر کی محمد یونس خان شاعر شیوا بیان ولید ، اودده اشعار می  
سماع کړل محمد یونس په دغه کال یو د برش کلن پخوان وو ، او به قوم موسی خیل و (۱)  
جه بلارښی نور محمد خان له موسی خیلو څخه د کسی د بابرو سره راغلی [ ۵۷ ] او په خیر کی  
اوسیدی ، محمد یونس به پېښور کی علمونه او کتابونه ولوستل او په هغه وقت جه عبدالرحمان بابا  
ژوندی و ، د هغه شاگرد سو او دشعر دېوان نی جوړ کا چه دېر غزل لری ، او په خیر کی  
معروف سو . محمد یونس مهمان دوست او کریم سړی دی مسافرین ئې په خیر کی پر دېره اوسی  
او که څوک عالم او ساعر دده کړه ورسی ، دېر قدر ئې کا او په عزت داری او مېلمه نوازی کی (۲)  
همت کا ، رحمت هو تښت حکایت کا : جه محمد یونس پخپله دېره کی دېر یا ته کړم او هره  
ورځ ئې ماته و یل چه دوه پنځه لاکه بیان و لاسه ، یوه میاشت ئې زما عزت و کا او هره ورځ  
به ئې اشعار آبدار راته ویل ، دغه دوه غزل رحمت دده له دېوانه ماته راوړل چه په دې کتاب  
کی ئې بیت کا ندۀ خدای تعالی دی محمد یونس خان ژوندی او معزز ولری :

### غزل

|                                   |                                        |
|-----------------------------------|----------------------------------------|
| څو ونه ښاده په مینه باندی سرچا    | کله بیا موند شیرین و صل دد لبرچا       |
| که ښایست ئې سناله حسنه روزی نه وی | په دا حسن به لیده شمس و قمر چا         |
| که پخښه می خپل مهر رهبر نه وی     | را کاوه به دد لبر د لور خبر چا         |
| که داسا د زلفو بوی ئې تر مشام شوی | دو باره به یا دول منیکو غنبر چا [ ۵۸ ] |
| په وصال یسی خواب له سترگو ووری    | په آسا نه وصل بیا مونده کمتر چا        |
| ښایسته لیلی به نه مومی په کور کی  | خوجدا لکه مجنون نشی له هر چا           |
| حدایی بی حق ورتریخ لکه گندپر کا   | چه نوشلی دو صال شهد و شکر چا           |

و کرم ته ئې کار و سپاره یونسه :

مقصود کنه دی میند ای په هنر چا

(۱) مو ساخیل اصلاً در دامنه های جنوبی کوه سلیمان بشرق وادی زوب سکونت دارند  
و شعبه است از کاکړ .

## عز و له ایضاً اطان الله عمره

دایر برین سراد و چشم من است      کسیکه سواد چه ندارد کور است  
 نسبکه در دیو بیاد آست، بی مینهد      قرض فراق هم ببرد مت و است  
 ز ر بلا از سحر زیاده عشق؛      که عاشق دیو او را از پدر و مادرش دور میافکند  
 اگر بپردی ترا سنا، چه باک؟      اخبار ز بیایی تو بهر ظرف رفته ؛  
 ز کران محشر را بروی بهادی      که عاشق بچهاره، در زیر آن سرنگون کس  
 دهم بگرد و پهلوی جبرسد      کسیکه بر اراق عشق تو سوار شد  
 اگر در سینه ج اف عشق نداده اسد،      همان دل، مردداست که سینه کور و نیست  
 من و نس که در عشق تو رسوا گردیدم  
 حالار جوع و تهمین من از آن سبب ضغن اسد

## ر معیبات او ست باسم یونس

تا که بیم لبس نمک بگرد، باشد      اسم نمکی یونس بروی حرام اسد

## « ۲۷ » ذکر سر آمد شعر ای موجود محمد گل مسعود

چنین رواست کند، رحمت هوبک : که در دو زان سفر بساور محمد گل مسعود این  
 محمد ذوق دیدد سد، که ساعر پخته بود، و همواره اشعاری رامیسرود، و همین یک بداه را  
 رحمت اروی نقل کنند . که در اینجا مینویسم :

(۵) این معمارا ساعر بیام خود ساخته، و ماحل آنرا بدوق خوانندگان محترم میگداریم، تا مضامینی

باصول فن معما حل فرمایند .

(۶) مسعود : سعه ایست از قوم و زبیری .

## غرل وله ايضاً اطا الله عمره

سیر بن رعماد دواوسر گو تور دی (۱) چه ټي تور دستر گو نه وی هغه - تور دی  
 به دنیا کی - بنیاد د آشنای کی  
 و او بلا دعا شقی له ډیره سحره  
 که بېدر ده نه نکازان دی کوم دی  
 دمجت وری (۳) دی درو ندور باندی کښېنو  
 د ټی هم دخنګ و گردته نه رسېزی  
 - د عشق خراغ ټي نه وی په کو گل کی  
 له هغه د حسی و نزاره رالار و مو ردی  
 سنا د حسن خیر تلمی - لور به اور دی  
 خوار عاشق ترد را - رالار دی نسکور دی  
 هغه څوک چه سما د عشق تر براق سپور دی  
 هغه زده لکه مردد کو گل کی کور دی

زه « یونس » چه سما به مینه کی رسوا شوم  
 اوس په بیارته چاروا ته (۴) رانه بېغور دی [ ۵۹ ]

## ومن معمیا ته باسم یونس

خو چه نیم لب ټی نمک اخستی ندی (۵) د یونس مسک کی اسم پر حرا - سه

## « ۲۷ » ذکر دسر آمد شعرای موجود محمد گل مسعود ( ۶ )

هسی روایت کیا ، رحمت هونک : چه په دوران دسفر د پېښور محمد گل به قوم مسعود  
 زوی ده محمد داؤد ، ولیدل سو ، چه پوخ شاعر وو ، او هر کله به ټي بدلی ویلې ، او دایوه  
 بڼه دده څخه رحمت تر بور ، رانقل کیا ، همدانه ټي کاژه :

( ۱ ) دسیر گو نور : یعنی سیاهی چشم ، باصطلاح پښتو درموقع بهات محبت ودوستداری  
 کفنه می شود .

( ۲ ) یعنی قرض فراق بر ذمت اوست ، پوری ( ملحق ، چسپنده ) و نور ( قرض )  
 را در کجا جمع کرده ، و بیت را دلچسپ تر ساخته .

( ۳ ) وری : به فحشین ، بار .

( ۴ ) چاروا ته : اصلاً چاروتل بمعنی ننیدن و گرد چیزی گردیدن ورنه باقین است  
 ولی چایکه یا بیرته یا بیارته آید ، معنی رجوع و روی گردانی و فقیر را میدهد .



بدله

چون دلبرم در نصف شب از من دور گردید  
و فنی که از پیش من رفتی، غمت بامن همراه ماند  
آتس بر سرم افروخت  
آتس بر سرم افروخت

بچه بچه

لیلای زیبا از پیشم رفت و من سرنگون افشادم  
در بادیه فراق گم ، و به مرض جل مبتلا شده  
به آتس سو ختم  
آتس بر سرم افروخت

بچه بچه

خداوند بزیبایی خود بسوراند مراد دادی  
رفیق سگ صفت ، بدر تو رهن عشقم گردید  
و به آتشم کباب کردی  
آتس بر سرم افروخت

بچه بچه

بیا و برای خدا غور کن ، که محمد گل میگردد  
در وا ویلای عشق تو مانند نی گردید  
و همواره بیس تومبلا  
آتس بر سرم افروخت

### « ۲۸ » ذکر فخر الزمان عبد القادر خان خٔک

پسر خوشحال خان است ، نواب محمد ایدر حنین روایت کند: که من از مرگ خوشحال خان ، عبد القادر خان در سال ( ۱۱۱۳ ) هجری بکابل دیده شده بود ، که از ظرف افواخ خٔک بکابل آمده ، و مذاکره گذشتن کاروانها را از راه بنگیس مینمود . گویند : که عبد القادر خان یکنفر خان نیرومند و فعالی بود ، که خوانین خٔت به وی بیع بودند ، و لدس در سال ( ۱۰۶۱ ) هجری به ۲۲ جمادی الدانی واقع شده بود ، و حالا که این کتاب را مینویسم بمن آشکارا نیست ، که این خان وفات شده خواهد بود یا نه ؛ ولی حنین سدارم ، که وفات شده خواهد بود .

که در اراضی جنوب پشاور و سپین غریزست دارد ، و در تشکیلات دوره گور گانیه هند تومان بنگیس یکی از لواحق مشهور کابل بود مسکن افوا مهمند و حلل و افریدی و خٔت ( آئین اکبری ج ۲ ص ۱۹۰ - ۱۹۲ ) و حاده بنگیس هم در انصهر بسوی کابل شهرت داشت .

بدله

چه می جانان په نیمه شپه کی رانه بیل شو (۱)  
 اور را باندی بل شو  
 چه رانه لاری ، نودی غم له مانه مل شو  
 اور را باندی بل شو



بیکلی لیدی له مانه لاره ، زه نسکور یمه  
 سوی په اور یمه  
 د پلنانه سوراډ (۲) کی وړک مرض می جل شو  
 اور را باندی بل شو



رېدی بنایست در پوری اور کی زه دی سکور کړمه  
 وړیت دی به اور کړمه  
 داسی رقیب ستا په ورد مینی غل شو  
 اور را باندی بل شو



راشه دخدای دپاره غور کړه «محمدگل» زادی  
 تاته تل تل ژا دی  
 داسه د عشق په واو یلا کی لکه نل شو  
 اور را باندی بل شو [۶۰]

## «۲۸» ذکر دفخر الزمان عبدالقادر خان خټک

چه دخوشحال خان خټک زوی دی ، نواب محمد اندر داسی روایت کړه : چه دخوشحال بیک  
 خټک تر مرگه پس عبدالقادر خان په سنه (۱۱۱۳) هجری کابل کی لیدل شوی و ، چه دخټکو  
 د قوم له خوا کابل ته راعلی اود کار وانو د تېرېدلو خبری گې د بنگین پر خوا کولی (۳)  
 وایی : چه عبدالقادر خان غنیمتی او گړندی خان و ، دخټکو خانان گې تابع وو اودده تولد  
 په سنه (۱۰۶۱) هجری ۲۳ د جمادی الثانی واقع شوی و ، اوس چه دغه کتاب تالیف کوم ماته  
 نده ښکاره چه دا خان به وفات شوی وی که نه ! خو هسی گېم : چه وفات سوی به وی .

(۱) بیل رابرخي ارافغانها به سکون اول ویای معروف میخوانند .

(۲) سوراډ : دشت خشک وسوزان ، حاشیه ۱۰ ص ۶ ، بخوانید .

(۳) بنگین قومی است .

زیرا که اکنون کسی خبر حیات وی را نداده ، اگر مرده باشد ، خدایس بیا مرزاد ! چنین گویند : که عبدالقادر خان درهند و سنان هم عمرها گذرانید ، و در اینجا به طریقت نقشبندی داخل شد ، و شخص متعبد و یار سایی بود ، که در امور خانی و کلانتری انصاف مینمود و از خداوند میترسید . عبدالقادر خان دیوان شعر دارد ، و قصه یوسف و زلیخا را در سه (۱۱۱۲) هجری نظم کرد ، و نصیحت نامه هم به پشیتو نگاشت ، و گلستان شیخ مصلح الدین سعدی را به پشیتو ترجمه کرد ، در سال (۱۱۱۵) یث کتاب دیگری را نظم کرد ، که نام آن « حدیقه خنک » بود ، این کتاب را من بسال (۱۱۴۰) هجری بیش صدر الزمان بهادر خان دیدم که به خط مؤلف بود . بهادر خان دامت شو که چنین روایت کند :

که در دوره من همین کتاب را دیدم ، که در ضبط یث شخص خنکی بود

نقل کند : که عبدالقادر خان در طریقت نقشبندی خلیفه نیز بود ، و خلافت پسر خود را مینمود و ارشاد مریدان را مبفرمود ، شیخ رحمانی سعدی لاهوری ، وی را بخلافت برگزیده بود اشعار عبدالقادر خان زیباست ، بواب محمداندر ، صد غزل وی را از کمالی آورد ، و حالا من از کتاب « حدیه خنک » وی چند شعر را نقل میکنم :

### غزل

دریغا ! کاش غمهای دیگر از دل دور میگرددید  
و همواره غم آشنادران جای میداشت  
ببینم که وصل گیل را دریافت خاموس شد  
بلبل که شور و فغان دارد ، از آن محروم گردید

بیش از کشف این کتاب بماعلوم نبود ، در مقدمه مفصل دیوانش که بسال ۱۳۱۷ هـ از قندهار طبع و نشر کردم ، ذکر ازین کتاب رفته ، و آثار دیگر این شاعر و نویسنده نامدار را نشان داده ام .

(۷) از مشاهیر روحانی عصر و مرید شیخ آدم بنوری شاکرد حضرت مجدد کابل است که بسال (۱۱۰۶ هـ) از دنیا رفته (ملاحظه شود ص ۱۰ - ۲۲۶ دیوان عبدالقادر خان طبع قندهار)

(۸) تل تله یاتل تر تله : الی الابد ، تا آخر .

لڅکه چې اوس ئې ځا دروندانه خبرندی را کړې ، که به مړوی خدای دې وبخښی ، هسې وایي چې عبدالقادر خان به هندوستان کې هم عمرونه تیر کړه ، او هلته په نقشبندیه ضریقت کې داخل سو ، معبد او بارسا سړی ؤ ، د ځای او مشروب کې (۱) انصاف کړا ، اوله خدایه به ئې ترس کړا ، عبدالقادر خان د شعر دیوان لری ، اودیوسف اوزلیجا قصه ئې به سنه (۱۱۱۲) هجری نظم کړه ، نصیحت نامه ئې هم به پښتو و کښله ، اود شیخ مصلح الدین سعدی گلستان ئې به پښتو راواړاوه (۲) ، به سنه (۱۱۱۵) ئې یون کښاب نظم کړا ، چې نوم ئې دی « حقیقه خټک » دغه کښاب مایه سنه (۱۱۴۰) هجری له صدرالزمان بهادرخانه (۳) ولید چې د مؤلف په دستخط (۴) ؤ ، بهادرخان دامت شو کټه هسې روایت کړا ، چې په ډیره (۵) مادغه کښاب وموند ، چې دیوختک به ضبط کړی و (۶) .

نقل کړا ، چې عبدالقادر خان په ضریقت نقشبندی کې خلیفه هم ؤ ، اود پیر خلافت ئې کړا ، اود مریدانو [ ۶۱ ] ارشاد ئې کړا ، شیخ رحمانی سعدی لاهوری (۷) په خلافت ټاکلی ؤ ، عبدالقادر خان شعرونه ډېر دی ، نواب محمد اندر ، دده سل غزلونه له کابل راوړل ، اوس زه دلته له « حقیقه خټک » څخه دده یو خوشعرونه نقل کاندې .

### عزل

دریغه نور غمونه لیری سوی له داه      پکښ غم دخپل آشناوی تل تنله (۸)  
شبنم وصل د گل بیا موده خاموس شو      ترې مجرّمه شوه چه شور کاندې بلبله

(۱) کې : مخفف کی ئې

(۲) راواړاوه ، گردانید ، از مصدر اړول ( گشاندن ) که درینجا بمعنی ترجمه است .

(۳) صفحه ۱۲۵ بتوانید .

(۴) کدا . مخفف دستخط است .

(۵) ډیره : مقصد ډېره اسماعیل خان یاغازیخان خواهد بود ، زیرا چنینکه شاه حسین بادشاه هوتک

بران حدود لشکر میکسید ، سپه سالاران همین بهادرخان بود (ص ۱۲۵) بخوانید .

(۶) در دایعاب عبدالقادر خان حقیقه خټک .

خو شا ! که زبانت در مجلس قلم شد      ای شمع ! تو که داستان سوز میسرودی  
عاشق از سوز محبت هیچ خبر نداشت      معشوقه وی را بدین شعله انداخت  
چراغ به برده فانوس کی پنهان میگردد      اگر روش زیر گوشه چادر بودهم میدیدمش  
در ماتم پروانه که خود را سوختاند      شمع هم آتش بجیبین افروخت

عبدالقادر را تمام شب به فغان مبتلا کردی

تو بیغم بر جبرکت خود خفته باس !

### همواره است غزل

به اعلای تخت شاهی خوش میباش      همواره در اندوه افتادن از ان باس  
چشمکه اکنون بر مظلوم از قالب کشیده      از برون را مدن آن حشم غافل میباش  
کسانیکه پیشه آنها همواره دلازاریست      روی های شان قابل دیدن نیست !  
به جامهای زردوز از آنرو کبر میکنی :      که از پوشیدن کفن غافل می !  
تاخت سواران اجل ناگهانی است      و هیچ خانه از آن تاخت رها بی نداشت  
ای عبدالقادر ! دلیکه مرده باشد  
نمی سزد که در سینه نگهداشده شود

### از رباعیات او است

دروقت خسروان دیندم :      بلبللی چند که میگریستند  
ذلیل و خسته بودند ، گفتم سزای شان همینست      که بدون گل زندگانی میکنند

( ۳ ) اغوستل : پوشیدن ، بس .

( ۴ ) وی می ، بمعنی گفتم ، که اکنون ( ومی ویل ) گوئیم ولی در بین اشعار و هم در برخی

از مجاورها وی همواره بجای وویل ( گفت ) آمده ،

بڼه چه تر به دی قدم شوه په مجلس کی  
 عا شق هیچ نه و خبر د عشق له سوزه  
 د فغانوس په پرده خراغ کیله ننگری  
 په ماتم د بر وانه چه ئی خاښ و سو  
 سمع تا چه د خیل سو ز قصه و یله  
 دالنه (۱) پرې معشوفې و لگوله  
 که ئی مخ په یدو پټ و ما لید له  
 شمع اوز په تندې بل کړ گر ز بد له

درسه شپه دی نه نارو عبدالقادر کړ

ته پیغمه به پالنگک با ندی خمه !

### غزل و له ایضاً

مه خوښ د ما د ساهمی به تخت خلو  
 چه می اوس کړې به مظلومو رو ری ری  
 چه پشه ئی هینه دل آزاری وی  
 خکه تل کړې په زر دو رو جا مو کړ  
 داجل دسو رو (۲) تاخت نا گهانی دی  
 همیشه ئی غم کوه د پر بو تلو  
 غافل مته ددیو (۳) سترگو دوتلو  
 د هنو نحو نه ندی د کملو [۶۲]  
 چه عاقل یې د کفن داغو سنلو (۳)  
 چه هیخ کورنی به خلاص پری له تلو

هغه زړه عبدالقادره چه مرده وی

به کوکل دینه سدی دسا تلو

### ومن ر باعیا ته

وخت د خزان و ، و می لید لې  
 یوڅو بلبلې چه ژر بدلې  
 خواری خسه وی ، وی می سزائی (۴)  
 چه بی گلو و ویا یېدلې

(۱) لڼبه : شعله ، که اکتون امه گوئیم

(۲) دیو : دا اشاره قریب است ، بدخول دال دې می شود بیای مجهول و در بسی

از محاورها در صورت جمع منار الیه آنرا مفرد میگویند ملا ددې سترگو ولی دریغجا

دورا هم بشکل جمع آورده ، و شاید محاوره آنوقت خنک باشد .

## » ۲۹ « ذکر صدر اکابر دوران بهادر خان

رند گانیش درازباز

درین دوران به قندهار مشهور است: و در بهادری و شجاعت معروف، بازوی پادشاه  
 ظل الله و سالار لشکر است - قلاع شال و زوب را کسود، و دهر هارا ضبط کرد، رخس  
 فنجش بهر سو که روی آورد همانجا را میگیرد. و ظفر از ازل نصیب اوست. در قندهار تمام  
 مردم وی را میناسند و محما جان و فقراء از کرم و سخاوتش سیرند، دست خودش در بخش  
 است و همواره، دستگیری غربا را میکند. پادشاه عالم بنام شاه حسین بهوی برادر خطاب میکند  
 و عوامش «امیر الامراء» گویند. خان عالمکان عالم علوم است و در اسرار بی نظیر، شعرا،  
 و علماء را بدست کرم پرورش میدهد و مجلس وی هیچگاه ازین طوایف خالی نیست در صده بدوران  
 خود ضاق است و در بخشایش به علماء، بمنزلت خاتم است و قتی که از سفر آید علماء و شعرا، را  
 مهمان میکنند و بانها بخشایش میفرماید. خالق عالمی این کرم دوران و خاتم زمان را نادیری زنده  
 نگهدارد آمین یا رب العالمین.

چنین گوید: کاتب الحروف محمد هوت غفر الله دنوبه و ستر عیوبه: که خان عالمکان برای  
 این کتاب از اشعار خویش بمن بداد که در اینجا بت میکنم، که کتاب از ذکر خیر این  
 خاتم زمان خالی نباشد و هر کس که خواند دعایش کند آن بداد اینست:

بد له

فر اقت غالب است، و سحر گه از چشم نم مانند شبنم میچکد  
 در غمت این یا قوت احمر به دا منم: با کمال الم میچکد

آمده، ملا اسدی طوسی در گرشاسب نامه تالیف (۱۵۰۸ ه) گوید:

بخاقان و جر ماس جنگی قلا نگر کاین سپید چه کرد از بلا (ص ۳۸۰)

(۳) بنده: به فحمة او و سکون دوم و زور کی سوم و چهارم، بخشش، اعضا.

## « ۲۹ » ذکر د صدرا کابر دوران بهادر خان

ادام الله بقائه

په دې دوران په قندهار کې مشهور دی، به بهادری او په توریالیوالی معروف، د پادشاه ضل الله بازو دی، اود لښکر وسالار، دشال (۱) او زوب کلاوی (۲) غي فتح ک، او دېرې ئې ضبط ک، دېرې سمندئې هری خواته چه مخ ک، هغه خای اخی، او بری ئې له ازله په برخه دی، به قندهار کې ټول خلق پېزنی، او محتاجان او فقرا ئې په کرم اوسخوا تماره دی، د جودلا سئی زربخت دی، او هر کله د غریبانو دستگیر ی ک. پادشاه عالم پناه شاه حسین ئې په ورور خطاب ک، او عوام ئې په امیر الامراء یاد ک. خان عالمکان به علومو کی عالم دی، او په اشعارو بی نظیر، شعر او علماء په لاس د کرم پالی، او هیڅکله ئې مجلس له دې طایفو خالی نه وی، په [۶۳] صله کی په دو ران طاق دی، او به پښتنه (۳) علماء ته حاتم دی. چه له سفره راسی، علما، او شعر امېله ک، اودوی ته پښتنی وک. خالق تعالی دی داکریم دوران او حاتم زمان تر ډېره ژوندی. وساتی، آمین یارب العالمین.

هسی وایی کاتب الحروف محمد هوتک غفر الله ذنوبه وسنرعبوبه: چه خان عالی مکان ددې کتاب د باره له خپلواشعارو څخه ماته یوه بده را کړه، چه دله ئې بت کوم، چه کتاب له ذکر خیر ددې حاتم زمان خالی نه وی، او هر څوک چه غي ولولی، د عاورنه وک، هغه بد له داده:

بد له

|                                          |                |
|------------------------------------------|----------------|
| بیلتون دی زور دی تر لېمومی سهار نم خا خي | لکه شبنم خا خي |
| داسره یا قوت می په لمن کی ستایه غم خا خي | په غم ام خا خي |

(۱) حاشیه ۲ ص ۱۱۱ بخوانید.

(۲) کلاوی: جمع کلا است بمعنی حصار و قلعه، و در پښتو خپلی زیاد است، هر چند مردم

آرامغڼ قلعه عربی شمردنه اند، ولی بزعم نگارنده پښتو و کلمه آریائی است، چه در پارسی قدیم هم قلا



ای لیلی! بین سکویت از آن است می دارد و نه حه سر یس بیچکد

۰ ۰ ۰

محبو به باحال کبو دآ مده و در بین گل میر قصه ساسر شکب خون تود  
سحر که که بسیر بیرون می رود ، بلبلان را به فغان می آورد گل ها و زین می بیند  
وحشم بیمارس که بگاهی به سحر و حین می اندرد : سحر من آت ز رب میشد  
خون دل مجیر و ح هر ساعت و هر دمه : سحر من سحر من سحر من

۰ ۰ ۰

ای دختر زبنا! بسوی باغ بر ز ، و در قصه : شامق را رسد ، مسار  
دل سوخته من مغمون گر دیدد ، بر وی میخند بیجا و حیف میکن  
من پر وانه ام ، و تو چراغی ، مرا مسوران ! و زین به دارن سور مبره  
از عشق تو دیوانه ام ، و بر من مایتم و غم و ایم بیرون

### « ۳۰ » ذکر شاعر حقیق ملامحمد صدیق پوربختی

در ارغمن حیات بسر می برد ، فریدار محمد پوربختی ، و ساعر خونین سحر است ، به سحر  
بیست و سه سالگی است ، صرف و جوزا بر ملامحمد پوربختی حیرانده ، و به به و منطقی هم می فهمد  
و فنی که بقندها را آید ، کاتب الجروف او را می بیند ، و او می صحبت میکند ، حواری غسقی است ،  
و دل از دست داده . در عقب محبوبش میگرد ، زاری میکند ، و فراموشی نمایی ، در ردمدی دارد  
و چشمی بر ازاشک ، عشق جنائس سوختانده ، که از خانه و قریه کم می ناسد ، و شعار ورنه  
میسراید و گاهی که در زمره درد مندان می بیند ، محس را می گریزد ، و دلپای مجنون

از جل (اشغال درونی و حرارت زدگی) و بل (امر و حه و ندر کرفه) سحره سده ، و جمل هم

گویند که معنی درخشان و تابنده راهم در بر دارد .

(۴) ارغسان : اکنون ارغمنان بویستند.

گورہ لیلی با ران داوینو ستا یہ جم خاخی      خنگہ یرخہ خاخی (۱)

❖ ❖ ❖ ❖

راغلہ لیلی یہ شینکی خال تھا یہ گنو کوی      یہ سرو منگو لو کوی  
سہار چہ وزی سبل کا، بزغ یہ بلبو کوی      گل بہ او ربلو کوی  
ملالی (۲) سترگی ٹپی کاتہ بہ ویرزاو کوی      زبب بہ کچلو کوی  
دزوبل زدہ وینی بہ ہر گری ہر دہ خاخی      لکہ بہنم خاخی

❖ ❖ ❖ ❖

بنکلی بجنی ! دباغ یہ لور مہ بخہ فقہ مکوہ      عا سق رسوا مکوہ  
وریت سوی زدہ می دی مین بوری حندا مکوہ      راشہ جفا مکوہ [ ۶۴ ]  
زہ یم ہتنگ تہ یی دہوہ ما جلبلا (۳) مکوہ      نور ظلم بیا مکوہ  
یم ستا لہ عشقہ لبونہی بر ما ، ماتم خاخی      غم او ا لم خاخی

### » ۳۰ « ذکر دشاعر حقیق ملا محمد صدیق پوپلزی

بہ ارغسان (۴) کی اوسی ، دیار محمد پوپلزی زوی دی ، اوددی زہانی لخوان شاعر دی ، یہ عمر درو یت کلن دی ، صرف ونجو ٹی پر ملا محمد لور پر یخ ویلی دی ، یہ فقہ اومناطق ہم پو ہنری ، کلہ چہ قند ہار تہ راسی کاتب الحروف ٹی وینی اومجلس ورسرہ کا ، عشقی لخوان دی اوزرہ ٹی اہ لاسہ ایستلی . پخیل محبوب پسی زاری ، زاری کا ، گریانی کا ، درد من زدہ لری ، اوسنرگی داوشکوہ کی اری ، مینی ہسی بہ اورسوی دی ، چہاہ کورہ کلی ورك وی ۔ سوز نا کی بدلی لولی ، اوکنہ جہ ددرد مند انو پہوہہ کینہی ، مجلس زدوی اوغجن زدوہہ بخلو

(۱) تجنیس است جم اول بمعنی محلہ و کوچہ ودوم بمعنی اصول وترتیب وضرز است .

(۲) ملالی : صفت جنم می آمد بس ملالی سترگی بہ حشم بیمار وجستمیکہ ابر ناک ونہایت زیبا ودازای حرکات ملایم اما ساحرانہ باشد کہہ میشود

(۳) جلبلا : جل زدہ و سوختہ وخوب شعلہ زدہ . این کلمہ

را به فغان و ناله‌های خود می‌سوزاند ، زمانه بر جوانیش افسوسها دارد ، و عشقش بر تبه‌جنون رسیده . بالبداهه اشعاری می‌سراید ، و تسلی درد خاطر را به آن میکند .  
روزی در خانه کاتب الحروف بود ، و بر سان حالش می‌نمود ، باظهار درددل آغاز کرد ، می‌گریست ، و این بداهه را بالبداهه گفت .

### بد له

مانند بلبلیکه بدون گل ار مانی ندارد      عاشقان همچنین بدون یار آرزوئی ندارند  
اینکه می‌گیریم ، مطلبی جز یار ندارد      بهمین سبب بخون گدگو نم ؛  
بدون یار چیز دیگری نمی‌خواهم مطلب دیگری ندارم      بلی کسیکه عاشق گردد ار مانی جز یار ندارد  
ای یار بیباک اینکه خود را فدایت می‌سازم      اینکه همواره بار غمهای ترا میکشم ؛  
اینکه همواره از چشم اشک میریزم ؛      سبش اینست که ساعتی بیتو آرام ندارم  
اگر مرا میکشی یا زنده میمانی اختیار باست      غمت برای دیگری نی ، بکه مخصوص منست  
سحر که و شام ، همان دل من است      از خانه دل بهیج صورت رفتنی ندارد

### « ۳۱ » ذکر بر گزیده سبجانی ملا پیر محمد میاجی

ملا پیر محمد بسر ملا سرور مغفور است ، که ملا سرور از میا فقیر الله صاحب اسفاضه کرده ،  
و ملا پیر محمد از پدر خویش فیض در یافت ، در جنگها ، علین مکان حاجی میرخان همراه بود  
و فتیکه شاه محمود برادر بادشاه صلوات الله ادا الله دواتهم به اصفهان رفت ، ملا پیر محمد را هم

(۳) دمه ؛ به فتحة اول و زور کی دوم آرام راحت .

(۴) هم ئی ؛ به محاوره موجوده فصیح نیست باید ئی هم باشد .

نارو غلبو سولخی ، زمانه دده بر لخواښی افسوسونه کا ، او عشق ئی جنون به رسېدای دی  
 بالېدا هه اشعار وایی ، او دزړه درد به سوده (۱) کوی .  
 یوه ورځ دکاتب الحروف په کور کی و ، اوماښې د حال پوښنه کوله دزړه په خواله  
 کښېوت زړل ئی داودا بدله ئی بالېدا هه وویلې :

## بدله

لکه بلبل چه بېله گله بل ارمان نلری      هسی بې یاره بده هیله عاشقان نلری  
 چه زړا کاندې بېله یاره بل مطلب نلرم      چه هسی سوریمه په وینو بل سبب نلرم [۶۵]  
 بې یاره نورڅه نه غواړمه نور مطلب نلرم      چه څوک مین سی بېله یاره بل ارمان نلری  
 ترنا چه ځان قربانومه ای نیازمنه یاره      تل دی غمونه گډومه (۲) ای نیازمنه یاره ،  
 له سترگو اوښی تو یومه ای نیازمنه یاره      زړه می بیتا په یو ساعت دمه (۳) او توان نلری  
 که ته می وژنې ، که رېږدې اختیار خو تالره دی      غم دی بېدای دی بل چا لره خاص مالره دی  
 زړه له راغلی دی مېله سبا بېگا لره دی      دزړه له کوره څخه تگ به هېڅ هېڅ شان نلری

## » ۳۱ « ذکر دېر گزیده سېجانی ملا پير محمد میاجی

ملا پير محمد هوتک د ملا سرور مغلپور زوی دی چه ملا سرور له ميا فقير الله صاحب څخه اسفا ضه  
 کړې ده ، او ملا پير محمد له خپله پلاره فیض وموند د غلېين مکان حاجی مير خان سره  
 په جنگو کی مېگری و ، چه د شاه ظلاله ورور شاه محمود ادام الله دولتېم اصفهان ته ولاړ ،  
 ملا پير محمد هم ئی (۴) هلمه وغوښت .

- (۱) سوده : به او او مجپول و دال زور کی دار ، تسکين ، اضمينان ،  
 (۲) گلول : به زور کی اول و دوم و سوم ، برداشت و تحمل ، وېر خود گوارا ساخښ

به آنجا خواست و از نفس میرون وی اسفاده میکند و وی حق جدای را شربت و بزمه میامد اعظم صاحب دعوت مینماید . نقل کنند که میاجی صاحب بار و افش مباحه ها میکند و دلایل آنها را ملامت میفرماید ، چنانچه تلمیذی روزه را در اصفه اند . هم ملائک محمد را معزز میدارد ، و بمق « بیر افغان » میخوانند . مدحی صاحب در علم اخلاق که بی نوسه ، که افضل الطریق نام دارد .

و در آن کتاب عقاید و اخلاق را بیان میکند ، بآن کتاب دیگری هم دارد ، که القرایض فی رد البر و افش ، نام آنست . در افضل الطریق حکایاتی را نگاه داشته ، که من ازان کتاب درینجا است مگرداند ، که درین کتاب اند گار باشد .

### حکایات

|                            |                                  |
|----------------------------|----------------------------------|
| شیخ مریخی خلیلی            | که از اصل ولی بزرگی بود          |
| روزی بر راه میگذشت         | و به خداوند اسعفار میکرد         |
| ذکر غفار می نمود           | و زمی ازان فارغ نبود             |
| برین راه سنگها افوده       | وراه و زمین را نهفه بود          |
| آن برگزیده چندین شب آمد    | و آنراه را صاف کرد               |
| دهقانی آبیاری میکرد        | و هر شب زحمت میکشید :            |
| در شب کاریت می دید :       | که شیخ مریخی به تکلیف گرفتار است |
| از راحت بیزار :            | و تمام شب بیدار می بود           |
| شی دهقان آمده              | و شیخ مریخی گفت :                |
| ای برگزیده حق ! چه میکنی : | انقدر تکلیف و زحمت چرا میکنی ؟   |
| و سردار او ایایی :         | و قد و ذ صبحا ئی !               |
| خاک در نو طلاست            | که حل البسر هر کس است            |
| شبهای بیخوابی !            | در زحمت و اضطرابی !              |

اوله انجاس میسون بی اسفند نه که، ه حقی زحای سرعت او داماء اعظم صاحب مذهب  
 - را وی مرشد - صاحبی صاحب رو فصولی سرده به حی کاه او به دنایو علمی دوی  
 ملازم صاحب انکه - زو - حیره - صفح - بی دی هه - نه از پیر محمد صاحب عزت کاه او  
 پیر افضل بی - بی - بی - صاحب به عهده ذوق بی و بی کتبی دی - افضل الطریق  
 بی نو - دی و - کت - کت - رو او از قوی بی - و بی - کت - هه - لریته چه - القرباض فی  
 رد الروافض بی نو - دی - [ ۶۶ ] افضل الطریق بی کتبی احکامات کتبی دی چه ره بی له هه  
 کتبه دله - کتبه - بی - کت - کت - بی - کت - کت - بی (۱)

### حکایات

|                            |                        |
|----------------------------|------------------------|
| دی - آ - (۲) لوی ولی و     | سیح می - حی - (۲)      |
| لوی حسین به استغفار و      | و ده ورخ زان ر لار     |
| بو شمه (۴) به و او زگار    | کتر ده د - کتر ده عفر  |
| لا ری مخکی وی به پتی       | ردی لار وی پیر کبی     |
| چه بی صافه کپ له لار       | دورن سبی زانی و بار    |
| شه به سبه به بی خواری کپ   | و دهقان به - پیری د    |
| سیح می به زیار احمد        | ده به - کت - و - کت -  |
| بو به سبه به به بیدار و    | ر - کت - کت - کت -     |
| شیخ می به به گفمار سو :    | و ده سبه زانرا به ز سر |
| دور - زور رحمت بر خه کپی : | ی دخدای و سده - کپی :  |
| و - کت - و - کت - کت -     | و - کت - کت - کت -     |
| دهر - کت - کت - البصر دی   | سداد ز دوری سرور زنی   |
| و رحمت به اضطراب [ ۶۷ ]    | و سو - سو - بی - کت -  |

(۱) ر : ۵۳

(۲) ر : ۷۰

(۳) آره : در سبه به معنی شدت و استرس

سنگهای راه را باک میکنی      درین خاک چه بفع دیدی ؟  
 سیخ متی که به عشق خدا آبرو مند بود      چنین گفتش :  
 که خدمت خلق الله      ساعتی و دمی  
 از هر چیز بهتر است ، ای برادر !      این سخن را بیاموز و دقت کن !

### « ۳۲ » ذکر شاعر شیرین گفتار اللهیار افریدی

عبدالعزیز کاکاچین روایت کند : که این شاعر در بوری زندگانی دارد ، و اکنون  
 بعمر چهل سالگی است ، دیوان شعر دارد ، کلامش مانند عسل شیرینست ، عبدالعزیز کاکاچین  
 این غزل وی را بمن داد ، تا درین کتاب ثبت گردد :

#### غزل

در غمت محبوسم ، و بیرون نخواهم رفت اشک فراق میر میزانم ، و بی زخم نخواهم بود  
 خدایت به غم عشق گرفتار سازد تا حال مرا ببینی عشق درخت بی بری است ، که هیچ باری از آن نخواهم ، فت  
 در دردت مانند گدا افتاده ام ، نگاهی نمیکنی اگر بمیرم هم ای یار بیباک ! بمن نظری نخواهی کرد  
 آتش عشق را برای من افروزمی و میوزانی و کتابم کردی به آب و صالت جگر سوخته ام خنک نخواهد شد  
 اگر جفا میکنی یا وفا ، بدرب افتاده ام و از دربار تو به در دیگری روی نخواهم گشناد  
 اللهیار بدربارت ایستاده ، وای محبوبه نگاهت میخواهد  
 هر چند مرا تو بیخ کنی و برانی ، حذری نخواهم کرد

### « ۳۳ » ذکر صدر دوران با بوجان بابی

فرزند کرم خان بابی است ، که در آنقرمزیست ، و قبیله حاجی میرخان علین

( ۴ ) پرهر : بضمه اول و سکون دوم و فحه سوم ، مخفف پرهار که بمعنی زخم و جراحت است .

( ۵ ) شنیده : مؤنث شنیده است ، بمعنی عقیم و بی بر ، و ابتر .

يا کوي دلاری گټی (۱) به دي خاورو خه دی گټی؟  
 داسی ووي شیخ منی : د مولا به عشق یتي (۲)  
 "چه خدمت د خفق الله یو گپری به یوه ساه  
 تر هر څه بهتر دی وروره !  
 زده کړه دا خبره گوره !"

### «۳۲» ذکر د شاعر خوزگفتار اللهيار افریدی

عبدالعزيز کاکړ هسي روايت کړا : چه داشاعر په بوری (۳) کی اوسی ، اوس  
 د خلو پښتو کالو په عمر دی ، دهوان دشعر لری ، کلام ښی شیرین دی لکه غسل ، ماته  
 ښی عبدالعزیز کاکړ دغه غزل را کړا ، چه په دي کتاب کی ثبت سی :

#### غزل

چه ستا په غم کی بندېوان یم را بهر به نشم د بېلتون اوشی تو یومه بی پرهر (۴) به نشم  
 رب دی لاترد عشق په غم کړه چه زما حال وويني شنه (۵) بی برمه ونه عشق دی هیچ به بر به نشم  
 په دردی پروت یم د گدا په څېر ، نظر نسکوي که مر مه هم بی نیازه یاره سنا نظر به نشم  
 اوردی دمېنی راته بل کاسېزي وړیت دی کړمه ستا د وصال په او بوسوړ ، سوی لڅیگر به نشم  
 که جفا کساندي که وفا پروت دی وور ، ته یمه ستا له دلبار به مخ نکړم ، په بل ور به نشم  
 «اللهيار» ولاړدی په دلبار ، نظر دی غواړی لیلی !

که می هر خور ټي (۶) شړي ، زه پر حذر به نشم [۶۸]

### «۳۳» ذکر د صدر دوران بابو جان بابی

د کرم خان بابی زوی دی ، چه په اتغر کی اوسېدی هغه وقت چه حاجی میرخان علین

(۱) تجنیس تامست گټی اول بمعنی سنگها ، ودوم بمعنی منافع است .

(۲) یتي : منسوب به یت بفتح اول بمعنی معزز و معترم و سر بلند .

(۳) بوری : جائی است در کاکړسان زوب .



مکان . در قندهار لشکر ظلمه را شکست داد ، و گرگین خان را بکشت ، بابو جان بانی از کلات  
 یرو مندان زیادی را آورد ، و از راه ما شور حصار قندهار را گرفت ، و وقتیکه  
 گرگین خان را کشت ، از طرف حاجی میرخان در کلات حکومت میراند .

چنین گوید محمد کاتب الحروف : که در سال (۱۱۳۴) هجری ، که شاه محمود برادر  
 پادشاه دوران شاه حسین لشکر کشی کرد ، عزیمت هجوه راصفهان را نمود ، بابو جان  
 بانی با جوانان نیرومند خویش ، که سه هزار نفر هوتک ، و توخی ، برهائی و کاجیل بودند  
 بقندهار آمد ، و پادشاه محمود باصفهان رفتند . بابو جان بانی در جنگها چنان مردا دگر نمود  
 که رستم دوران را فراموش کرد . بابو جان شاگرد و مرید میاجی صاحب بود و در سال  
 (۱۱۲۹هـ) همان قصه شها و گیلان را که پیشینها در مجالس خود نقل کردند ، بمنوی  
 منظوم کرد . و این کتاب «قصص العاشقین» نام دارد ، و دارای اسعار خوبی است . درین  
 کتاب عشق را می سناید ، و چنین گوید :

### مثنوی عشق

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| عشق چنان را دلدلیر است    | که در هر ج مضطرب است      |
| آتش عشق چنان سوزانست :    | که چنانی را سو خمانده     |
| دل بی عشق ، دل نیست       | زیرا دل مرده بی عشق       |
| عشق به یکرنگ و ضرز نیست   | گهی صلیح ، و گهی جنگست    |
| افغانان ملی دارند         | که از سپید شیرینا است :   |
| سر بی عشق بمنزله کدواست : | و مجوف بی معراست .        |
| دل بی عشق کار آمد بوده    | و نیز هر دل سزاوار نیست : |
| که از عشق سخنی را ند      | و یا این گوهر را بگوش کس  |
| عشق سزاوار یا کسان :      | و اما نت خداوند است       |

(۱) این قصه از شیرین ترین قصص ملی پیشو است ، که در سفر پهلوان آن شها (زن) گلاز  
 (مرد) نموده برجسته عشق پاک ، عفت ، اخلاق پاکیزه و بسی از سجایای ملی اند ، و تا کنون  
 این داستان ملی در بین عوام موجود است . و بصورت اشعار خالص ملی ناره های منظوم

و قسمت های مثنوی دارد . (۴) : ۵۴

مکان په قندهار کې دضالانو لښکرو مات کړ ، او گرکین خټن ټپي واژه . بابو جان بابی له کلانه ډېر غښتلی راوستل ، و له ماشوره (۱) ټپي دقندهار څخه حصار ونيو ، او هغه وقت چې ټپي گرکین خان مړ کړ ، نو ټپي به کلات ټپي دحاجي میرخان له خوا حکومت کړ . هسې وائي محمد کاتب الحروف : چې په کال (۱۱۳۹) سنه هجري ، چې شاه محمود بادشاه دپادشاه دوران شاه حسین وروزلېکړ و کاوه (۲) او اصفهان به ټپي ډېر غارغز مسو کا ، بابو جان بابی سره له خپلو غښليو لخوايانو ، چې درې زره تنه هرات و ، او نوڅي او ترکي او لځني اکاڅپا راغلل قندهار ، او د شاه محمود سره ولاړل اصفهان ، به چېنکو کې بابو جان بابی هسې مېړانه و کړ ، چې رسمه دوران ټپي هېر کړ . بابو جان دپه حاجي صاحب ساگرد او مريدو ، او په (۱۱۲۹) هجري ټپي په منوي د « شپ او کلن » (۳) هغه قصه نظم کړه ، چې پښتانه ټپي اقر به مجلسو کې . دا کتاب قصص العاشقين ، نوېزې ، اوښه ښه شعرونه لري ، او دغه کتاب کې د عشق توصيف کړ ، او هسې وائي :

### مثنوی عشق

|                        |                               |
|------------------------|-------------------------------|
| عشق و هسې ور والی دی   | چې هر هر لځای ټپي بری دی      |
| دعشق اور هسې سوران دی  | چې سو لځلی ټپي جهان دی        |
| زړه بې عشقه کله زړه دی | چې دې عشقه زړه دمړه دی [ ۶۹ ] |
| به دی عشق به یوه رنگ   | کله صبح ، کله جنگ             |
| پښتانه کله دی منل      | چې دی خوږ سر شات ، عزل        |
| چې بې عشقه سر کېو دی   | تس بې مغزه و لاله دی          |
| زړه بې عشقه به کار ندی | هم هر زړه سر اواز ندی         |
| چې د عشق و کله خبری    | کړی به غوږ د امر غږی          |
| دپاکانو عشق سزادی (۴)  | امانت دا ، د مولای دی         |

- (۱) داسور : اکنون قریه ایست بطرف جنوب شهر کهنه و جنوب غربی شهر موجوده قندهار  
 بماده نخمیناً (۷) میل، که آثار حصار قدیم و آبادانی شهر در اینجا نمایانست ، و در دوره  
 مغولیه دروازه جنوبی حصار قدیم قندهار را دروازه مشهور میگفتند (ابو افضل ، اکبر نامه ج ۱)  
 (۲) و کاوه : کرد ، که و کړ ، و کړی ، و کا هم کوئیم .

### « ۳۴ » ذکر 'فصح دوران' ریدبخان مهمند

ریدی خان ولد غیاث خدیب ، ونواسه مسعود حین مهمند است ، که قریه مهمند بنام آنهاست ، غیاث خان همراز و همراه حاجی میرخان علین مکان بود . ریدبخان حالا شخص فعال و با آشنایان همراز و شاعر دمساز است ، بحضور پادشاه ظل الله عزتی دارد ، و صاحب شوکت و مکنات است ، بر آشنایان مهربانست ، و هم صحبت کاتب الحروفست ؛ اشعارش شیرین و علوم بلاغت را خوانده اند ، کدهفته و تفسیر و صرف و نحو ، جثان معلومات خوبی دارد که طالبان آن علوم حل مسکلات بازی کنند .

ریدبخان در سال (۱۱۳۶) به اصفهان رفت ، و در آنجا پادشاه محمود صاحبها کرد . بعد از آن بقندهار آمد ، و کتابی در شرح حال و خشکهای حاجی میرخان ، و شاه محمود نوشت ، این کتاب چهار هزار بیت است ، و نام آن محمود نامه است ، و قریکه بحضور پادشاه ظل الله خواند ، هزار طلاصله یافت . در بعضی چنان جودی هست ، که آن صله را در چند روز بار یاران و آشنایان نمود ، و ریدی خان در دیوان خود غزل و مثنوی و رباعی دارد ، و محمود نامه اش چنان کتاب شیرینی است ، که اگر بشنوی آنها آرا در مجالس میخواند . قصه کشن گرگین گرجی ، و فتوحات اصفهان همه در اوست .

چنین گوید محمد کاتب الحروف : که من از ریدی حین چنین درخواست کردم ، که درین کتاب از محمود نامه حصه زیادی را بت کنم ، ریدبخان بزمین یک کتاب داد که قصه کشن گرگین خان است ، و آنرا من در اینجا نگاشتم . موفق خدای بزرگ .

#### مثنوی نقلست از محمود نامه

در بیان کشن گرگین خان ، و مدح و وصف حاجی میرخان علین مکان :  
حالا بنو حکایت خوبی خواهم کرد      روایت شیرین قتل گرگین خان

## " ۳۴ " ذکر دافصح دوران ریدي خان مهمند

ریدي خان زوی دی دغیاث خان ، اود مسعود خان مهمند اوسی دی ، چه کیلی ئی دهمند (۱) ئې په نامه بدله سی ، غیاث خان د حاجی میرخان علین مکان مهر از او مگری و ، اوریديخان اوس تکره سړی ، اود آشنایو هم از اود مساز شاعر دی ، دپادشاه ظل الله په مخ کی عزت لری اود شوک اومکنت خاوند دی ، بر آشنا ابو مهربان دی ، اود کتاب الحروف مجلسی دی اشعاری خوازه دی ، اود بلاغت عبود ئی اوسی دی ، به فقه اوفسیر او صرف اونحو کی هسی ښه او پوره اوست لری ، چه طایبان ئې حل د مشکلاو لځنی کا .

ریديخان په سنه (۱۱۳۶) اصفهان ته ولاړ ، او هله ئی د شاه محمود سره صحبتونه وکا ، بیا قند هار ته راغی ، او یو کتاب ئې په شرح دحان او جنگو د حاجی میرخان ، او شاه محمود و کیلی ، دا کتاب [۷۰] څلور زره بیونه دی ، نوم ئی دی «محمود نامه» کله چه ئې دپادشاه ظل الله په مخ کی ولوست ، زر ضلواوې (۲) صله ومونده ، به طبع کی ئې هسی جوادیت پروت دی چه هغه صله ئې به یو خوور لځی برید راو او آشنایانو ساز کړه ، اوریديخان غزل اومنوی اور ساعی پخپل دیوان کی لری ، او محمود نامه ئې هسی خوږ کتاب دی ، چه اکثر پښانه ئې به مجلسو کی لوی ، دگرگین خان گرجی دوز او قصه اود اصفهان د فو حاتو نقلونه ټول پکښ سمه . هسی وایی ، محمد کتاب الحروف : چه ماله ریديخانه هسی درخواست و کا ، چه په دې کتاب کی دمحمود نامی څخه ډېره برخه بت کاندې ، ریديخان هم ماته د کتاب یو باب را کا ، چه دگرگین خان دوز او قصه ده ، او هغه بدله و کښل . بوفیق الله تعالی

### مثنوی نقل له محمود نامې څخه دی

په بیان دوز اود گرگین خان ، اومدح وصفت د حاجی میر خان علین مکان :  
اوس به نو تا به حکایت کړم دښو خوړ روایت دگرگین خان دوز او

(۱) مهمند : این فریه نا کنون هم بهمین نام مشهور ، وبفاصله تخمیناً (۶) میل بشرق قندهار برجاده کابل افتاده ، ورباط اولین بضرف کابل شمرده میشود .

که میرخان با صفهای رفته بود / و روی به کعبه سبحان داشت  
 نعام بیغامهای بشیون را به دشاه عرض کرد: / ظلم گرگین و احوال بد افغان  
 به دشاه گفت: که من جازده ظلم / وستم گرگین را کرده نمینوام  
 اگر معزولس کنم فندهار را ترک نمیکند / حوروسه وشعار خود را نیکگذارد  
 گرگین گرگ است و گرگ خاله میباید / خون می ریزاند و گوشتها را میدرد  
 من هم هرا ستم که گرگین را چکنم: / تا مسلمان از منی بید من است  
 نه خود را پاینده اسلام میداند / نه نصرانی است و نه از عیسی میرسد  
 میترسم که خداوند قهر خود آشکارا کند / و در خانه روشن شاهی تاریکی بیاید  
 میرخان گفت: ای شاه حسین! ببین / حال حاکم و رعایا را!  
 گرگ را رها کردی، که بر ربه شبان شد / و گرگین خان حوروسه بهجد مینماید  
 ماضاقت نداریم، که زاده ازین: / بر ظلم خاله از منی صبر کنیم  
 این نوبت چهارم است که می آیم، ای سلطان! / و از دست طاله عرص میکنم  
 اگر یاد شاه داد خواهی مظلوم را بکند / حاکم خاله، بر محکوم ظلم زیاد مینماید  
 چون جور زیاد گردد، سلطنت بر بد میشود / قصر ظلم بی بنیاد و پا بر هواست

ترجمه عربی: شاهی با کفر میماند، و با ظلم نمی ماند

کافر همواره سلطنت کرده می تواند: / اگر انصاف کند، و بر مردم ظلم ننماید  
 ولی ظالم نمی تواند سلطنت کند: / زیرا، خدا و سر حیم است، و خلافت را:  
 بکسی میدهد که دلش به مهر معمور باشد / و انسان را بر زمین، عیال خدا بداند  
 ای سلطان! بدقت این سخن را بشنو: / بر خالق الله ستم میکن!  
 عاقبت ستمکاران خرابی است / و آتش ظلم خود را را بباک برابر میکند

(۴) مزید علیه گیتی است بمعنی می شمارد، نون مفوح نرم در آخر ملحق شده.

(۵) « » بیری « » میترسد « » « » « »

(۶) بیتا: بضمة اول و فتحة دوم، ز بود، محو، بر باد، ص ۹ دیده شود.

چه میرخان تلمی اصفهان ته ونه (۱)  
 باجاتی (۲) عرض کړې ټول اقوال دینون  
 باحا وېلره نسوای کولای جاره  
 که ښی معزول کړه قندهار نه بربر دی  
 گر گین خو گر که دی گرگ خو ظلم کوی  
 زه هم حایف یم، چه به حکم گر گین  
 نه په اسلام کی لمان دابند گینه (۴)  
 بهرېزه ره چه خدای کړی قهرشکوره  
 میرخان ویل: ای حسین با جاو کوره  
 گرگ دی ایله تر برمه سوسبان  
 موږله طاقت سته چه کړوبه زیاتنی  
 دا خلکو ره وار دی را لحم سلطا نه!  
 که یا جانکړی داد خواهی د مظلوم  
 جور چه ډیر سی سلطنت سی ربا د

مخ ښی مکی د بک سبجان ته ونه  
 د گر گین ظلم بد احوال دینتون  
 د گری گین خان ظلم و ستم دپاره  
 جوړو ستم او خپل شعار نه بربر دی [۷۱]  
 وینی نو ونه (۳) هم بسو نه خبری  
 نا مسلمان دی، ار منی دی بیدین  
 نه نصرانی به له عیسی بیرینه (۵)  
 د سلطنت په رنه کورسی تیاره  
 حال د حاکم اور عایا وگو ره!  
 جوړو ستم کاندی بهجد گر گین خان  
 صبر بر ظلم د ظالم ار منی  
 عرض د ظالم له لاسه کړه سلطا نه!  
 ظالم حاکم کاه، ظلم ډیر به محکوم  
 د ظلم قصر پینا (۶) بسی بنیاد

### عربییه : الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم (۸)

کافر کولای سلطنت سی مدام  
 مگر ظالم خوشی کړای سلطنت  
 چاته؟ چه زده ښی وی په مهرودان  
 سلطا نه واوره په ښی غوږ داوینا  
 دستکارو پدی و رانی دی، خراب  
 که و کړی داد، نه وی جابر پر امام  
 خالق رحیم دی، ورکوی خلافت،  
 د خدا ی عیال گنی بر مخه اسان  
 مکړه ستم د خلیق الله په هر جا [۷۲]  
 د ظلم اور ښی کا بخیه تراب

(۱) ونه: مرید علیه (و) است بمعنی بود، که بون ترنم در آخر آن ملحق شده.

(۲) تې: مخفف نه ښی است، که اول حرف تعدی و دوم ضمیر غایب است.

(۳) نو ونه: می ریزاند، مرید علیه تووی است بالحق نون ترنم.

آه مظلوم خندان کار نیست ، ببین  
 درخامان ظلم ، شده ها خواهد فروخت  
 باید ضالم بر خویشان رحم کند  
 ای سلطان ، بین ! و بر خویشان رحم کن  
 میرخان بیاد سه چنین سخن گفت :  
 و گر گین ظالم را در قند هار ماند  
 گر گین را شبان ساخت تار عیت را خوار سازد  
 میرخان رجیده حاضر بجای ز رفت ، تاپیش  
 که آتش آن از خانان ضالم منطفی نمیشود  
 و این آتش همه را بینو خواهد ساخت  
 و خویشان و جهان را بضم خوار سازد  
 خانان خویش را بجور ویران مکن !  
 ولی ناد شاه گوش شنو انداخت  
 و دست وی را از مردم کوتاه ساخت  
 و بضم و وحشت ماند گر گین بد را بد  
 رسول خدا زاری و داد خواهی نماید

داد خواهی میرخان بحضو ر سیدالانسان و الجان

رفت ، و شبی به سرب فریاد بر آورد  
 بر امت تو دوران ضلم آمد  
 پیشون خویشان را بنامت فدا میسازد  
 از دست ضالم : نجات شان را بخش  
 بنام تو پیشون کلمه میگوید  
 مرگ و حیات ما برای اسلام است  
 ای رسول خیر الوری ! ما را فراموش مکن  
 اشکم میریزد ، و بدر بار تو ایستاده ام  
 باری بما نگاهی بفرما ، ما مظفر گردیم  
 لطف و مهر تو شامل جهاست :  
 اگر نظرت نباشد پیشون بر باد میگردد  
 ای پیغمبر ! از دور بدر بارت آمد  
 تار حمت خود را بر ملت پیشون نازل فرماید  
 رسول خدا عرض کرد : که قوم بر باد شد  
 ای پیغمبر ! فغان این ملت را بشنو !  
 ای خیر الاناس ! ندایش را هم تو بشنو !  
 و گر گین را از بین پیشون بران  
 و هیچ گاه از تو روگردان نخواهند شد  
 برای سلام در بار تو زندگانی داریم  
 ای فجر کونین ! و ای نور الهدی !  
 قومم به آتش ظلم سرا سر سوخت  
 تا بکی پیس ضالم ذلیل باشیم ؟  
 و هر دل خراب به مهرت معمور !  
 و به آتش ظلم سوخته و کبابست  
 بحضو ر غفار شفیع من شو !  
 و ماوس شانرا بر حمت خویش نگهدارد

این کلمه با ( ورد ) به فتح اول که بمعنی مناسب و میکروب امراض ساریه است ، مورد

استنباه نشود .

جه اورئي نه مخي د ظالم له كوره  
توله به كاسدي پښوا به دې اور  
به ظلم خوارنكړي خپل لخان اوجهان  
خپل كليمي كوريه جورمه وړانوه ،  
خو غوړني نه و ، اورېدو وله پښان  
نه ئې كړ د قح لاس د ده له عالم  
د گرگ په خبر ، خبري به ظلم و وحشت  
رسول دخداي ته به زاري دادخواهي

دمظلوم آه داسي كاري وي كوره  
لمبي به بلي كا دظلم به كور  
نيائي ظالم چه رحم وكسا به لخان  
سلطان ه ! كوره پر لخان رحم وكړه  
پا چا ته هسي وينا وكړه ميرخان  
گرگين ئي پرېښو قندهار كي ظالم  
گرگ ئي شيانه كچه كړي خواررعبت  
ميرخان خوا بدې ولاړ حجاز له چه كړي

#### داد خواهي دميرخان په حضور دسيدالاس والجان

رسول دخداي ته چه سوقوم برباد  
واوړه رسوله د دې قوم فغان  
اي خير الناس ! واوړه ته ئي ندا  
گرگين له منځه دپښتون وياسه [۷۳]  
نه بسى هيڅكله له تا نه را ستون  
ستاد در بار ستاد سلام د پاره  
فخر كونين نور الهدي رسول له !  
قوم سويه اور دظلم تو له لاسه  
و ظا لمانو ته تر خو به يو پر  
هر خراب زړه دى ستا به مهرودان  
به اور دظلم تور كباب سو پښتون  
ته مى شفيع سه خداي غفار ته نبى  
كړي ئي خوندي داموس پخپل مرحمت

ولاړى د شپي ئي به يثرب كافر ياد  
ستا پر امت را غي دظلم دوران  
پښتون خو ستا پر نامه لخان كړي فدا  
وژ غوره دوى ، ته دظالم له لاسه  
ستا به نامه دى كلمه گوښه پښتون  
مرگ وژوندون مو د اسلام دپاره  
مه مو كړه هېر خيرالورى رسول له !  
اوبنكي مى خاڅي پر درباريم ولاړ  
يو وار نظر وكړه پر موزچه سو ، ود (۱)  
ستا لطف ومهر دى شامل پر جهان  
كه ستا نظر نه وي خراب سو پښتون  
را غلم له ايرى ستا در بار ته نبى  
چه پر پښتون قوم نازل كا رحمت

(۱) ود : به زور كى اول ، فاتح و مظفر ، كه مقابل آن ( پر ) است بمعنى ملامت  
وشكست خورده .



دست‌های را از کمر پنهان گوید - مرد - آت کف دست صمغ خشت کرد  
 سربست تو در بین پندون استوار کرد - دیدند در هیچ از بشنود دور سر -  
 اینست آهائی من ، مرا توانا داده - به یک - مکه - در - حجب -  
 حال قوم را - در شو عرس می‌کنم - تو - از - از - شج -  
 پس من و تو همه رفتی بد رفت - و شما چو همه چرست زلفی -  
 باد و باموس ، در از پستان مکه - شاه - می - موس مرا -  
 سرب بر دار ، و خن - میر - من - موس - صمغ - در -  
 ای پنهان ! در بر سر - زحابی - رفت - و - آ - موس - از - می -  
 ای پنهان ! بحضور عرس در -  
 در - یب - دگر همه رفتی در -

حرف بد من حریفی می‌خوان در همه صمد در هر ده نجات در صامه

چون میرخوان حال ضمیر را چنین عرس کرد - همدان - سب - شش - و - سر - شکست  
 میرخان صد قیاس بر ( رس ) - حضرت عمر ( در قیاس ) را به دوست -  
 فرمود: ای ریس سفیدی ده از را اندوده مکن - فوت - محبت - یا - م - م - م - م -  
 برو ، و بخت خواست این مرد در ارود - نقصان - و - صبر - ضالم - که - گریه -  
 خداوند پیشون را از دست ضالم آزاد خواهد ساخت - و - تنگ - و - باموس - شان - بر باد نهد -  
 این منت را خداوند بر حمت خود آبادان خواهد کرد - و - در - سن - در - جهان - چهار - خو - نمود -  
 همواره در بندگی خداوند برتر خواهند بود - و - عکس - آه - از - گون - و - این - جو -  
 کلمه الله همواره بر افواه سان جاری - و - هم - در - راه - حان - حوا - همه - داد -  
 تا که صرة اسلام در دست ایشان نصب یابد - و - این - منت - از - دین - که - جواهر -

گرچه از منی است .

(۴) وینه : مزید غلبه (وی) است بمعنی باشد ، و این ترانه در آخر دیوانه است .

(۵) بخود بسکون اول و زورانی دود ، است ، و این آفاده .

(۶) بگهی : بفتح اول و سکون دوم ، دسمار .

لاس دضالم نبی له گرېواوه کبانډ  
 سناشریعت سی ټینگ پدمنځ دینون  
 دامی دیء سوال ولاړو درته یه  
 دقوم حال کچم دره عرض په ادب  
 بېله تاده اری بشون خواله گیر (۲)  
 وزغوره زموز ، مونا موس اه بیداد  
 سر که را پورته رموز حال وگوره  
 به نبی له تاشرد و حیر سته نبی  
 عرض می د حال وکاء ، وتاته بشوا  
 بل څوک ونسه خوا له گرېه دنیا

حوب لیدل د حاجی میر خان په مدینه طیبه کی ، اوزبری د نجات له ظلمه  
 حه میر خان هسی عرض کا حال دضلم  
 میرحان به خوب ولید صدیق اکبر رض  
 وې ای سین زیری ورڅه غم مکهوه  
 ولاړسه خپل قوم ته دازبری کچه در  
 بشون به خدای کاله ضامه آزاد  
 خدای به دا قوم کانه رحم ودان  
 ال به د خدای په بندگی کی وی لوډ  
 نیمه د خدای به وی جاری به افواه  
 حوڼي ضره وی د اسلام به بگری (۶)  
 حه میر خان هسی عرض کا حال دضلم  
 میرحان به خوب ولید صدیق اکبر رض  
 وې ای سین زیری ورڅه غم مکهوه  
 ولاړسه خپل قوم ته دازبری کچه در  
 بشون به خدای کاله ضامه آزاد  
 خدای به دا قوم کانه رحم ودان  
 ال به د خدای په بندگی کی وی لوډ  
 نیمه د خدای به وی جاری به افواه  
 حوڼي ضره وی د اسلام به بگری (۶)

- (۱) ډله : به فحجۍ اوڼ و سکون دود وسوم ، تالاب ، حوض ، جلنگه سر سبز .  
 (۲) خواله کر : همدرد ، وغم شریک ، ودوسیکه درد دل وسر خود را به وی گویند .  
 (۳) یعنی ارمنی از عیسی (ع) هم نر می ندارد ، کلمه ارمنی را باید جدا  
 خواند ، که مقصد از آن گرگین خان

### مژده شنیدن میر خان . و گرفتن عموای علماء

میر و س خان این مژده را در عالم خواب شنید  
بعد از آن عموای حرم را دریافت  
حال ضمه گر کین را بیان کردند .  
تمام عموای دین فموا دادند  
« که دفع ضمه ضالم جان است  
حاجی میر خان سال دیگر بوطن آمد  
بدبیر افتاد ، که ناموس را نگهدارد  
بزرگان مدت را مشورت خواست  
دعا و رویا ، و هم فتوای عرب  
گر کین مصلحت شد ، که میر خان چه میکند ،  
ضلم خود را بر بشارگان ملت افزون کرد  
بزرگان را در حبس و شد ادا داحت  
و از کلام با کینز آنها خوش گردید  
مقی ، قاضی ، و پشتوای حرم ،  
و را بها فموا خواست  
و چنین تحریر و انشا کردند  
عمی الخصوص که سوای اسلام باشد ،  
و منش را در ضمه با یمال دادند  
و عزت ممت را خوب حفظ کنند ،  
و مرا حرای حرم را به اشان گفت  
و مدت را بضمب پیوند دعوت کرد  
و دید که افغان چه میکنند ؛  
و برای عمخواران مدخوین را اگر گساحت  
و مفاقتن را درین ممت سر آمد کرد

### مصلحت میر خان . و حلف بقرآن . و بعد ران

#### قتل گر کین خان

حاجی میر خان بدبیر و مصلحت کرد  
همه قرآن حلف کردند ، که خود را از  
سیدال ناصر ، و ناسو جال بابی  
میاجی هم بمسد میر خان آمدند  
و ب و بها غیر ناسو فرام آمدند  
حور و ضم ارمی ضالم نگهدارند  
و بها در خان زاده دلاور ران  
یوسف هم هوٹ - پوری را فرام آورد

( ۶ ) میاجی ، همان ملائیر محمد است ، که شرح حال وی درص ( ۱۲۹ ) آمده ( ر : ۵۴ )

( ۷ ) یوسف : ازین شخص که از همراهان فایده مرحوم حاجی میر و س خان بود . در

مراجعه که اکنون در دست است نام برده شده : تاریخ سلطانی و خورشید جهان و حیات افغانی  
نامی از دیگران در حوادث دوره هوتکی برده اند ، ولی یوسف جزاین کلمات در دیگر

حای بنظر نرسید .

## زېري اورېدې دمير خان او فتوا اخستل له علماؤ

د زېري (۱) واورېده يرويس حن بهمنه -  
 بيا ئې زېدا كړل علما د حرم  
 حال ئې د ضمه د گړ كېښ كې بيان  
 كول علما د دېن فسو اتې و كړه  
 چه د ضمه له دضمم ز رفع ز و  
 حاجي مير خان راغې وطن ته بد كمال  
 به تدېر كښېوت چه ناموس و ساي  
 مشران ئې وليدل د قوم په سلا (۲)  
 دعا او حېوت او هه فسو د عرب  
 كړ گڼ خبر سوچه مير خان خه كوي؟  
 ضمه ئې دېر كاپر خوا را يو د قوم  
 مشران ئې راوستل به حبس وړه سد

خو بش سو د هغو په سپېڅلي كېلا م  
 مغي ، قاضي ، او هم بشو د حرم  
 قوماني د غوښه له دويه مير خان  
 هسي تحرير ، هسي اشائي و كړه :  
 به مير حه وي دي له اسلامه سوا  
 قوم ئې وليدي ، ه ضمه يا يمال  
 ښنگه د قوم كې په ټينگه خو ندي  
 ودوي ئې (۳) ووي (۴) د حرم ماجرا  
 قوم ئې كساد لمان ديني پسه صلب  
 وئي كښه چه افغان خه كوي  
 لمان ئې كې كړك د قوم خوارانود قوم  
 متافقين ئې كړل به قوم سر بليد [۷۶]

## مصلحت دمير خان ، او قرآن كول د قوم ، اوبې

## وزل د گړ گڼ خان

حاجي مير خان و كېلد مير مصلحت  
 قولو قرآن و كاخه لمان كاخوندي  
 سيدال ناصر ، او با بوجان و ساي  
 مياجي (۶) هم راغې ، دمير خان په كومت

نېسا به كول سول په ناموس او پېت  
 له جور و ضمه د ضام ار مني  
 بل با در خان و دېداد و لمسي (۵)  
 يوسف (۷) را كول كړه د سيوري هوتك

(۱) درنځه اصل بعد از زېري كېمه حه هه آمده ، واي از حېب جر و وزن زاندي بنظر آمد  
 بنا بران ساقط شد

(۲) سلا: مشورت ، كنگدس ، شورا .

(۳) ئې : مخفف به ئې اس .

(۴) ووي : كفت ، كه اكون وويل گويم ، حاشيه ص ۱۲۷ جوابيد .

(۵) شرح حال بها در خان درس ۱۲۵ و سيدال خان درس ۱۶۹ و بابو جان درس ۱۲۲ بخوابيد

عزیز روزی بهو ان دلا را به  
 بصرو ایاکوزی حدت آمد  
 دیگر بجای خان، و دیگر پسر محمد جان بود  
 یوس کتا که بر کرکین هجو آورد  
 کرکین را کشته و تمام گرجی را کشته نمود  
 حاجی میر همت خود قندهار را گرفت  
 که ضایع گشته شد، و حالا ما آزاد شدیم  
 چون پادشاه طاعت لاسکرش را خواهد جایید  
 اصفهان را لشکر سده بر بود  
 نه بشمون را بر روی چهل خواهد ماند  
 دشمن قویست بهایند و اتفاق کشید  
 خوانین را در قندهار فراهم آورد  
 هر قوم حوالتان سمیری را داد  
 بیست هزار نفر در بین سپهر جمع شدند  
 میرخان انصاف کرد، و مشرر بسید بود  
 چون حاجی را دجنین کاری را کرد

وکل خرابی، و دیگر همه نورجین پسر و  
 و جوانان وی کمک لشکر را میمود  
 همه باهم فراهم آمدند که کرکین جان را کشته  
 و بشمون را گرجی ها مصیبت فر آوردند  
 حدای غفار را از ضلع وجود را هاید  
 مسرا فراهم آورد و آب بند داد  
 خداوند ملت سیون را بر داد بکشد  
 سید که خود را از سرس بکشد  
 و فر داهیز را سیاه خواهد آمد  
 و با و شک و بن افغان را از بن خواهند داشت  
 خویشین را میباید و اتفاق را دور سازد  
 خسیه را دران و بر رکنان است  
 که همه نیز و مند و بخت و جنگی بودند  
 و همه بر گفتن مرخان اسیر بودند  
 مدد بس بهمنزاد فرزند و خورد بود  
 و باهوس بشو بهار احمد طرب نمود

که مشران حرکت آزادخواهان که کتا که کرده بودند، یوس خن بود.

(۷) بی: مخفف نهی است.

(۸) حنو درین باب معنی میباید و آمده است، و کاندی، جمع امر حاضر است  
 که کپی هم گوئیم. بمعنی بکنند، و کاندی، در ادب میباید، و برخی از محاوره هم بمعنی است.

(۹) و نه: مراد عیب (و) است معنی بود، و ن تره در آخر آن مذق شده

(۱۰) گپندی: بفتح جین و فتنه دال، معنی فعال و جدی و کارین، و هم دسگیر روحانی

و معنی معنوست.

|                                     |                                        |
|-------------------------------------|----------------------------------------|
| عزیز نورزی ( ۱ ) دد لارا به یوان    | گر خان یابر ( ۲ ) وبل و نور برج خان    |
| راغی نصر و والیکو د حمدک ( ۳ )      | کائی لخوا و د اشکرو کویت               |
| د یحیی خان د لای زوی محمد خان ( ۴ ) | نور سره و سورج کیری مرگر کین خان       |
| وس کاکر ( ۵ ) وک و غوره گر کین      | پیدا و سود بر کر حمد نو نورین          |
| کر کین لای مرکا یون گرچی سو آشتار   | قوه ک خلاص ل صلح و حوره غفار           |
| قندهار و یو حاجی میر به همت         | قویتی یون کاسا و وری تر نصیحت          |
| د حه طاب و مر اوس حو مور سوو آراد   | حلق دی کک پتون قوم بر باد              |
| داح طاب دی مور بی ( ۷ ) لریه شاپیکر | سای جه و سارو لخواه لشر [ ۷۷ ]         |
| اصفهان دیک و لای لیکر و د سب د      | سپا به راسی و درر گونو سپاه            |
| د به یون بر سر دی بر مخ د حجاب      | ورث و کانی و لنگه و نینان د افغان      |
| د نین قوی دی راسی و کئی اشیاق       | خان و حمو کئی لایری کاندی و نفاق ( ۸ ) |
| د قندهار کئی لای و یون کرل حردن     | لواء د قوم اختیار داره و شران          |
| مر قوم و لرا لخوا و ل نور یالی      | یون و عسیمی و نکیمالی و جنگیمالی       |
| سل زره جمع سول به منخ کئی دینار     | گرده ولای و د میرخان به کفشار          |
| میرخان صاف کاه سب لایری مشر         | قویتی و به ( ۹ ) لکه روی او کسر        |
| جه داسی لار و لخوا حی کپندی ( ۱۰ )  | د سمنو و موس لای و کلا خو نندی         |

( ۱ ، ۲ ، ۳ ، ۴ ) د جمع به یون خان نورزی و وگل خان قوم یابر و وورخان بر برج ، و صروحان اشکوری حمدک ، د مرارج دیگر خبری به یافم .

( ۵ ) این یحیی خان برادر حاجی میر و س خاست محمد خان برادر زاده حاجی میر و س خان علاوه بر آنکه در جهاد آزادی اندر و عس همراه و د ، در وقیع ما بعد شایه حاجی انگو شهرت را بدی دارد . که مدت پادشاه بود حصاران حکمرانی داشت . و عبدالغفور خان سرس در حین هجوم افغانان بر لال قلیس بود ، و عبدالرسول خان برادر عبدالغفور بمقاومت پادشاه مرد شکی نه کرد . و در موضع شیر روی در آوج ( حیات افغانی ص ۲۵۷ - ۲۶۲ )

( ۶ ) نام یونس خان هم در مجمع ذکر به آمده ، سلفی و خورشید جهان به فقید ، که گر کین خان بهرم نینه طایفه کاکری به ده سیح ارغوان رفته بود ، و از اسخا ر می آمد ،

سال يك هزار و صد و نود و ده بود      كه قد هزار و ظلم گر گین رهائی یافت  
ای مردم ! عاقبت ظلم چنین خراب است      به ظلم هیچ جانی معذور نشده  
و فیکه آتش سحر کیر دجهان را میسوزاند      و ستمگران ظالم در آن کباب مینوهند  
ظالم بر خویشین ستم میکند و برد یگری  
هر کس سرای عمل خویش را می بندد!

### « ۳۵ » ذکر عالم کامل ملا محمد عادل پربخ

این ملا صاحب از قوم پربخ ، و شخص عالم و منورعی است ، که به مردم هدایت میکند ، در بنبر او ک  
حیات میکند و او به ضربه درس میدهد ، پدرش ملا محمد فاضل هم لای خوبی بود . که کتاب  
« روضه ربانی » را نوشته بود . ملا محمد عادل نیز کتابی را نظم کرده است که : مجاسن الصدوا  
نام دارد . و در آن مسائل نماز و ابواب آن ، و عدا های تاریکین را نگاشته است . این چند بیت  
را از آن کتاب نقل میکند . تا یادگار باشد

#### بیت

همان کسان عاصیانند      که در فرس کاهیل اند  
اگر قصد افرض را ترک کنند      بسد و ن شک کافرانند  
اگر بگویند که میکنم و یاد نداشته باشند      اگر چه ضعا - خورند ، حیوانند  
علم بر هر شخص فرض است      کسانیکه فرص را ادا نکنند چه اند ؟  
اگر قصد نمازی را قضا کنند      فاسق شوند و درد و زخ خواهند بود  
خدا یا ! بنویس تا میجویم :      از آنها نیکه فاجرانند  
با همان کسان مرا بیا میز  
که ایمان را نخواستند



کال ویوسل نونس او زړه شمار  
 د ظلم پای دی هسی وران عالمه  
 د ظلم او رحه بل سی سوخی جهان  
 یکنی کس سی سنگر ضامن  
 ضالم جفا کوی پر لحن نه به بل :  
 وینی هر څوک سزاخیل بدعمل [۷۸]

### « ۳۵ » ذکر دعالم کامل ملا محمد عادل پریخ

داملا صاحب په قوم پریخ او عالم او متورع سړی دی ، خلقونه لار ښوونه کړا ، په ښور اوک  
 کی اوسی ، او طالبانو ته درس کړا ، دده پلار ملا محمد فاضل هم پښه ملاو . چه روضه ربانی  
 کتاب ئې کتلی و ، ملا محمد عادل ، هم یو کتاب نظم کړی دی ، چه مجازین الصلوة ئې  
 نوم دی ، او د لمانځه مسایل او ثوابونه ، او د تار کینو غذا بونه ئې یکنی کښی دی ، دواخوا  
 بیتونه له هغه کتابه را نقل کوم ، چه یادگار وی :

#### بیعت

هغه خلق عاصیان دی      چه په فرض کی کهالان (۱) دی  
 چه فرض نه کاندې له قصده      دوی بې شکه کافران دی  
 چه وای (۲) کړم ئې زده ئې نه وی      که طعام خوری حیوانان دی  
 علم فرض پر هر سړی دی      چه فرض نکاڅه کسان دی  
 چه په قصد یو لمونځ قصا کړا      په دو زخ کی فاسقان دی  
 خدا په تازه امان غواړم      اوهغو چه فاسقان دی  
 له هغو سره می گډه کړا :

چه خاصه ایماندا ران دی [ ۷۹ ]

❦ ❦ ❦

(۱) کهال : درپښو مستعمل و بمعنی تنبل و کاهل است که جمع آن کهالان می آید .



## «۳۶» شاعر شاطر محمد طاهر جمر یانی

پسر محمد علی جمر یانی است ، در قندهار دکانداری میکند ، و تجارت شکار پور دارد  
 بدا نجا میرود ، جوان خوش طبعی است ، و طبعش بهزل مایل است ، گاه گاهی اشعار حد  
 هم میگوید ، سالها در مستنک با پدرش زندگانی داشته ، و در آنجا از علمای اکمل  
 درس خواند و علوم دینی را آموخت . با کاتب الحروف آشنائی دارد ، دکانش مجلس  
 فضلاء و علماء است . بایاران خوش ضبعی ها و ضرافت کند . چنین گوید کاتب الحروف  
 محمد هوتک ، که روزی یکی از یارانش بد آن وی آمد که نام او محمد عمر خان قوم لون است  
 این شخص به مقتضای طبع لطیف و سعراء آشنائی دارد ، و خودش هم شعر انشا میکند .  
 محمد عمر خان با محمد طاهر ضرافت کند ، و یک دیگر نکات لطیفه گویند ، محمد عمر گفت :  
 ده سال با محمد طاهر در مجلس و سخن داخل هستم ، ولی اثر مجلس هیچ دیده نمیشود و نه مصداق  
 «الصحة مؤثر» آشکارا میگردد ، و بر سبیل هزل این قطعه را در مجلس خواند : «۳۷»

## قطعه

میگویند که صحبت      بر یک دیگر اثر زیاد دارد  
 سالها با تو صحبت کردم      ولی صحبت مرا خراب ساخت  
 محمد طاهر که طبع ضرافت پسندی دارد ، و چنین نکات را خوب ادا میکند ، در جواب  
 چنین قطعه انشا کرد :

## قطعه جوابیه

صحبت اثری زیادی دارد بین !      تا منکر اثر نشوی !  
 تو بیشتر همان چیز بودی !      اکنون اسان و بشر شدی !

(۳) مستنک : از بلاد معروف تاریخی است ، که اکنون در بلوچستان موجوده  
 بصورت قصبه افتاده ، یاقوت آرا بصورت مغرب مسنح ضبط کرده و گوید که بین مسنح  
 و بست شرقاً هفت روزه راه است ( مرا صد ص ۳۶۹ ) گردیزی گوید : که سلطان محمود  
 شار شاه غرچستان را بند کرد و بشهر مستنک فرستاد (زین الاخبار - ص ۵۶ )  
 (۴) لون : قومی است منسوب به کاکر که در تاریخ هالوحانی و نوحانی نوشته شده .

## » ۳۶ « ذکر د شاعر شاطر محمد ظاهر جمریانی

محمد علی جمریانی روی دی ، به قندهار د کاندلری کا . د پښتاور ( ۱ ) سوداگری لری ، اوهمه لخی ،  
حوس صبح لخوان دی ، صبح نی هرل . همدیه ( ۲ ) ده ، او بده کله پښه اشعار هم وایی ، به کمو کمو به  
مسندک ( ۳ ) کی د پلاره سره اوسیدی . اوهمه لخی نه کمو علم او حجه اوست و کا ، او د م دینی لری  
رده کړل ، د کتاب الحروف سره آشنایی لری ، د کان لری د فاضلانو عالما و مجلس گاهوی ،  
- رابو سر د حوس ضعی اوضراف کا . هسی وایی : کتاب الحروف محمد هوت : چه یوه ورځ نی  
و ر د کان ته راغی . چه نوم لری دی ، محمد عمر خن به قوم لوڼ ( ۴ ) گڼه سی . همدغه د طبع  
حبیب . شعراو سره آشنایی کا . او بده هم اشعار لښکا .

محمد عمر جان - محمد ظاهر سره ضرافت کا ، او طیفه نک یوبل ته سره وایی ، محمد عمر وویل  
اوس اوس د محمد صهر سره همدجلس او وښام ، خو هیچ ارد مجلس نه ایدل کیږی ، او نه د الصبحیه موږ  
مصدق شکاره کیږی : همدیل د هزار لری دافطه به مجلس کی وویله : ۳۷۰

### قطعه

وایی دا چه صحبت کا ندی      یو له بده چه یر اثر  
ه لئو دی مصاحب سو -      سا صحبت نکې مه حر

محمد ظاهر چه طبع ضرافت پسته لری ، اوهمی نکات پښه ادا کا ، هسی قطعه لری : جواب اسا کا [ ۸۰ ]

### قطعه جوابیه

صحبت چه ارام کا کوره      منکر سې د ا بر  
ته د مښخه هغه شی وې      اوس انسان سواي بتر

( ۱ ) شکارپور : تلفظ پښوی همان شکارپور واقع سند است ، که تجارب قندهار از آن راه جریان داشت .

( ۲ ) اصل : به لری ، ولی چون طبع اکنون مؤلف مسعمل است ، صفت آن هم ، پایله مؤلف نوشته شده .

محمد عمر جان در سرافت از محمد ظاهر رسید ، ده نامت صهر است ، ادا مطهر نیست محمد عمر  
این مت گفت .

بیت

من نسبت بغوس ظاهره  
ا ما بتسو مضهره

### » ۳۸ « ذکر عاشق پاکباز داناى راز ملا محمد ایازی

تاریک دیاست ، و در زهد و ورع ریاضت میکند ، و در حرقت مریدمیان عبدالحکیم قدس  
سره العزیز است اگرچه اصلاً ساکن شهر قندهار است ، ولی ماهها از خانه دور میباشد ،  
و سیاحت میکند ، و بحضور بزرگان حاضر میشود ، و در گوشه ها بعبادت مشغول میباشد نقل  
کنند : که ملا محمد اباز سبها بیدار میباشد و در دشتها و کوهها میگردد ذکر میکند ، و اگر  
بحضور مرشد دستگیر خود آید میگریزد و چنین گوید : « که تاب مضهر حمال و کمال ندارم ،  
بنا بر آن میگریزم ملا محمد ایاز آوار خوبی دارد ، او گاه گاهی اشعار خویش را تقنی  
میکند ، و مردم را مگر نهند ، دیوان اشعارش نهایت متین است ، و نکات عارفانه دارد چنین  
روایت کنند : که ملا محمد ایاز اکثراً در کوهها میگریزد ، و حیوانات خود را و وحشیها  
به وی ضرری نمیرساند ، ملا عبدالحکیم که شاگرد اوست چنین گوید : که استادم چندین  
ماه بجانه بیامد ، و بدلاص وی در کوهها میگشتم ، حاشی دیدم که گاه گرگهاست ، و به یکدیگر  
حمله میکنند ، من خود را بشپان ساختم ، و در کوه نادیدم گردیدم ، چون گرگها رفتند ، به آنجا  
رفتم و در آنجا محمد ایاز را افتم ، که بغواب سنگینی فرورفته ، و آن حیوانات وحشی به وی  
هیچ ضرری رسانیده اند ، بلکه بیدار شد ، من چون از خواب بیدار شدم ، و واقعه را  
به وی بیان نمودم گفت : دلکه به محبت خدا

( ۱۱۵۰ هـ ) ارقندهار - در استان رفس و مزار وی در موضع تل و چنای است که

اکنون به ربارنگه شده است .

محمد عمر خان به ضراحت له محمد صاهره، بوسیده و گدا، چه سنا، نو- صاهر دی حومه صهر نه دی.  
محمد عمر هسی بیت و واه.

بیت

ره و لحن و ته صاهریم خو و تاته مضهر

### ۳۰ «ذکر عاشق یا کباز د نای راز ملا محمد اباز نیازی»

د دنیا تارک دی، او نه زهد او ورغ کبی راصت کیا، او به ضرب کی مرید دی د میان  
عبدالحکیم قدس سره العزیز (۱) نه خه هم به اصل دفته صاهر دسار سا کن دی، مکر به میا شتو  
ورک وی له نوره، و سیاحب له، او به حضور د بر کساو حاضریری، او به کوشو کی به عبادت  
بخت دی، نقل که ملا محمد اباز، بهوش و ویش وی او بر دسو او غرو گزری د کر که بدی  
او که د جیل بیر دس بگیر بر مجراسی زیاده که، او هسی و نه که، چه به دمه صاهر و د جیل او کمال  
دیرم حکم بو بشه، ملا محمد اباز به آوار لری و کده که به خیل اشعار به غنا سره لولی خلق  
زدوی او دیوان د اشعار و فی دس مین دی او به کس عرو به بکشی به هسی روا به له، چه ملا محمد اباز  
اکبر [۸۱] به غرو کی گزری او د غرو و حشی او حو بخوار به اب ده مضهر به رسوی، ملا  
عبدالحکیم چه دده سا گرد دی هسی وای، چه حو میاشی می به اند به زعی، نوره، و ره نه به  
لایس کر ریده به غرو کی، یو بخای می وایس دس به پیا بو، کده به گزری او بو دده به نکولی  
سره احوی، المخان به که او به غره کی به پان سوم، چه سر به شان ولایل هغه بخای به ور غله  
او هله می محمد اباز و موند، چه به در به خوب بده و، او هغو وحی حیواناتو هبج ضرر نه و  
ور رسوای، بلکه ویش سوی هم به به به اخو به ویش که او واقعه می ور به پیا که دده وویل:  
هغه زود به د حدای به محبت

(۱) عیان عبدالحکیم له راز مشاهیر اول و غرو فی افغن است. که در صریق سهره آفاق بوده  
و بیسی از تلامیوی شهرت دارند. ابن عارف له میل در حدود (۱۱۲۰ ه) حیات داشت و بیسی ار

معمور باشد ، به دندان حیوانات خراب میشود . مرتبه انسانیت حقیقی حنان بنداست . دست حیوانیت بدانجا نمیرسد ، همانطوریکه نفس اماره از نفس مطمئنه میگریزد و فانی میشود . همینطور مخلوقاتیکه بدریای حیوانیت ، فرو رفته اند ، با انسانیت نمیتوانند جنگند . وارثان و اسانیت میگریزند »

ملا محمدایاز دیوان مرتب اشعار دارد ، و اشعار خوب عارفانه در آن جمع کرده است ، که من این چند رباعی وی را در بیان نکات عارفانه نقل میکنم .

## رباعی

دل هماغست که بهره از عرفان داشته باشد      همین بهره دردید برای انسان خوست  
همان دلیکه « مهر و نه عرفان دارد      در حیات حصه حیوان با چیزی را دارد

## وله

محبت آب و خاک بی بنیاد است      بیما خانه دنیا را برای چه تعبیر میکنی ؟  
اگر دلت به محبت خدا روشن باشد      در صحرایی خانمان شاد خواهی بود

## وله

دلها را شدنگهدار ، که نیکی حقیقی همین است      بر کسی تجاوز به حقا مکن !  
خانه خدا را به ستم و یران مساز !      دلیکه صفا باشد آنرا خانه خدا بشمار

## وله

کسیکه به غم شخص خود مشغول باشد عاشق نیست      آنچنان شخص لایق محبت خداوند نیست  
باید پرستش خود را نکند یا پرستش جانان      کسیکه خود را فراموش ساخت صادق نیست

ذمائم و اخلاق بدفراز و به نیکیها متحی است ، این نفس باطنیان و قرب الهی فایز میباشد و طرف خطاب با اینها النفس المطمئنة از جمیع الی رث راضیه مرضیه است ( اقباس از تعریفات علامه سید شریف : فلسفه الاخلاق شیخ محی الدن بن العربی و غیره )

( ۲ ) تیرنه : تجاوز ، تعدی ، از ماده تیر ساخته شده ( حاشیه ۱۳ ص ۵۳ را هم بخوانید )

( ۳ ) پرستنه : به زور کی اول و دوم و سکون سوم ، پرسش .

ودان وی ، د حیواناتو په غابښونه ورا بېزی ، د حقیقی انسانیت مرتبه هسی هسکه ده ، چه د حیوانیت لاس هلته نه رسی ، اولکه نفس اماره چه د نفس مطمئنه (۱) څخه تښتی ، او فانی کېږی ، هغسی هم د حیوانیت په دریاب کی لاهو مخلوقات دانسانیت سره جگړه سسی کړای ، اوله پرتمه یې تښتی .

ملا محمد ایاز دشعر غونډ دېوان لری ، او د پښتو عارفانه اشعار ئې پکښ جمع کړی دی ، چه زه ئې دغه یوڅو رباعی په بیان د عارفانه سکاتو را نقل کاند :

### ر باعی

|                                        |                                   |
|----------------------------------------|-----------------------------------|
| دغه ښه ده پر دنیا د انسان برخه         | زړه هغه دی چه لری د عرفان برخه    |
| وړی په ژوند کی د ناخښه حیوان برخه [۸۲] | هغه زړه چه نه گڼي مهر نه عرفان وی |

### و له

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| راسه شکرې د دنیا خو نه آباد    | محبت د آب و خاک دی بې ښاد       |
| پر صحرا به یې بې کوره اوره ښاد | که د زړه سپین وی د خدای له محبت |

### و له

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| مکړه چا پدسی تیر نه (۲) به جفا | زړونه خوښ کړه د انیکې ده درشتیا |
| د خدای کور و گڼه زړه چه وی صفا | د خدای کور مه وړانوه په ستمو    |

### و له

|                                       |                                    |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| هغه څوک د خدای دمینی لایق ندی ،       | چه د لمان په غم اخته وی عاشق بدی . |
| څوک چه لمان ئې نکا هر ، خوصا دق ندی . | یا به لمان یا به جانان کاپرسته (۳) |

(۱) نفس در لغت عرب بمعنی روح ، خون ، جسد ، و شخص انسان وغیره است (المنجد)

اخلاقیون آنرا به نفس شهوی و غضبی و ناطقه تقسیم ، ولی متصوفه به سه قسم مشهور ذیل بخش کرده اند : اول نفس اماره یعنی بسیار امرکننده به لذات و حظوظ که به طبیعت بدنی میل کند و به لذات و شهوات حسی امر دهد ، و مرکز سرور و منبع اخلاق ذمیه است . خداوند تعالی فرماید : ان النفس الامارة بالسوء . دوم نفس لوازمه یعنی بسیار ملامت کننده که بنور قلب روشن است و اگر خطائی از وی سرزند ، خود را تلویم میکند . سوم نفس مطمئنه که بصورت اتم بنور قلب منور و از تمام







ای کعبخت! حرص مکن ، آرام باش      خدائنا کن ، و در کار صبور باش  
توشه دین را با خود ببر ، و بهمین کار واره شغور باش      که بدون توشه ، سودی بدست نمی آید

✽ ✽ ✽

ای کعبخت! بسوی حرام میل مکن      خدا ترا بنگاه غضب خواهد دید  
اگر دلت حور زبنا میخواهد      پس بیجا وبی پر و پا قدم مگذارد

### » ۴۰ « ذکر نصرالدین خان اندر

نصر الدین خان ولد محمد زمان است ، که در عصر پادشاه جمشاه شاه حسین از غزنی آمد ،  
و در فندهار ساکن گردید ، و به مقتضای طبع صاف ، بخدمت سردوزان بهادر خان رسید ،  
و در سلك ملازمان پادشاه ظل الله منسلك گردید  
چون سجاات و لاوری در ضیعت وی بود ، سابران در روزهای کم از طرف پادشاه  
و بهادر خان عالیشان عزت یافت ، و با مستقیم ضبعان آشنا گردید ، نصرالدین خان اندر اشعار  
خوبی گوید ، و از موروثان زمان ما سمرده می شود ، دیوان اشعار دارد ، و « نصر » تخلص  
میکنند ، الحق که نصر در رزم و بزم صاحب نصر است ، و در بین یاران و موزونان مقبول  
درین کتاب يك بداهه وی را بیادگار مینویسم ، که خزانه اربادش خالی نباشد .

### بداهه نصرالدین خان

عاشق بیچاره همواره میگریه ، این چه کار است ؟  
اگر حدس بماند ، همین گفتار و یست . . .  
عاشق بیچاره اگر میگرید مقصدش اینست      که دلربایش روی زیبای خود را به وی بنماید  
محبوبه وی را بوصول خویش شده ان سارد      چیز دیگری نمیخواهد ، امیدوار همین است

ترجم از خواص اشعار قدیم و منی خالص است

(۲) خپله: یعنی بچینه خود و ناخبتار خود ، - معنوحه: ضرورت شعری افتاده .

کم بخته ! مکو ه حرص قرار سه  
توبه ددین وده په دې کارو بارسه  
تتا درب کوه صبور په کار سه  
چه بې توبې نسی پیدا سودونه

\*\*\*

کم بخته ! مه لځه د حرام پر لوری  
که دی زده غواړی بیا سه بې حوری  
خدای به وتاته به غضب وگوری  
بېخایه مېده بې پروا پلونه [ ۸۴ ]

### « ۲۰ » ذکر د نصر الدین خان اندر

نصر الدین خان د محمد رحمان خان زوی دی ، چه به زمانه کې د پادشاه حمزه شاه حسین له  
عری رغی ، او به قندهار ساکن سو ، په مقصدا وضع صافی په خدمت د صدر دوران بهادر خان  
ورسېد ، او به سمث د ملارمابو د پادشاه ظل الله منسلک سو لځکه چه شجاعت او بهادری ئې  
په صفت کی وه ، نو په انځر ورځو ئې پادشاه او بهادر خان عالیشان له خوا عزت و موند ،  
او د مستقیم ضعیف سره آشنا سو ، نصر الدین خان اندر په اشعار وائی ، او زموږ د زمانې  
له مورونانو څخه گټه سی ، دېوان داشمارو لری ، او د نصر تخلص کا ، الحق چه  
نصر به زړه او بره د نصر حاو بددی ، او دیارا بو او مورو بابو نه منځ کی مقبول . په دې  
کتاب دده یوه بدله په یادگار کایږم ، چه خرابه دده له یاده خالی نه وی .

### بدله د نصر الدین خان

د حواری عاشق زړه مدام وی داڅه کار دی نا ( ۱ )

که وی یه - نه خوله ، همدغه ئې گفتار دی نا

د حواری عاشق مدعا داده که تر ا کی نا :  
خپل وصال که ئې حوش خاله مجنون ا کی نا  
چه ورېنکاره خپله ( ۲ ) زیبا منځ دلر پاکي نا  
بل څه نه غواړی هم ددغه امیدواری نا

\*\*\*

( ۱ ) دی نا : مرید علیه ( دی ) بمعنی هست است ، نا هم مانند نه است که برای ترنم در آخر  
فصل پښتو مخصوصاً در اواخر اشعار ملحق می شود ، و درین شعر زیاد آمده ، و این الحاق نون

آتش هاست که خدا در دلش عشاق آفرود  
دیگران در نماز شب آرامند و خواب میکنند  
پریشانی‌ها و غمهاست که با ایشان روبروست  
ولی بر عشاق هر شب هجوم آلامست



خداوند بر قلوب عشاق داغها سپاده  
همواره میگزیند و فریاد میکنند  
که همواره به آرزوی رویهای زیبا اند  
ولی کسیکه عاشق شود، کی فراری دارد؟



دل عشاق را شکست و کی درست میشود؟  
عاشق همواره با امید وصال رزگانی میکند  
بی ! شیشه ریونند می رسد یسر د  
اکراین آرزو نداشته باشد، هر دم بیمار است



وصال برای عشاق عید اصبی است  
زیر آتش فراق، تمام سینه اش را سوخته  
ولی تنها بصر از بخت خود رنجیده است  
و راحت کاری فراق هیچگونه علاجی ندارد



### « ۲۱ » ذکر برگزیده احمد ملا نور محمد عاجی

مشهور است به غلجی، و در غلجی توخی است، ولد ملایار محمد است، و حالا در پنجواهی سکونت دارد، عود شرعیه را خوانده و تدریس میکند، بعمر شخص سیار هجده هشتاد و سه سال است. و در قندهار پنج سال اسامه سوان و افضل دودمان عالیشان حاجی میرخان بود، و به آن مخدرات سرا پرده عصمت درس میداد.

نور محمد اشعار هم دارد، و کتابی نوشته نام « نافع مسلمین » که درین کتاب احکام شرعیه را بیان کرده، و بنا بر بادشاه جمعه ساه حسین بنا نهاده است و از کتب معتبره فقه و اخلاق اقتباس نموده.

ملا نور محمد اکنون در پنجواهی تدریس میکند، مشکوة شریف، و بخاری شریف و

که اکنون هم بهمین ده مشهور است و تقریباً (۱۵) میل بطرف غرب جنوبی قندهار موجوده افتاده، و مرکز حکومتی است.

ددې مینوړه زړه خدای بل کچه وروڼه دی      چه ورته پښی دی خواری ده ډېر غمونه دی [۸۵]  
نور به آرا - به درسه شیه کاندی خوبونه دی      یرمیت، پوهره سپه دغه نا در (۱) دی نا

~ ~ ~

ددې مینوړ پر زړه زب پښی داعوه دی      چه په ارمان دښایسه ر ییلا مخو نه دی  
تل زړا ککا ، اوڼه نارو په فریادونه دی      هو چه عاشقی سی دهغو کسه فراردی نا ؟

~ ~ ~

دعاشقاو زړه ټی مات کانه رغېزی نا      هو پر بشپه اندی نتری کده جوړېزی نا  
چه دوصول په امید هر عشق و سپېزی نا      که ئی دانه وی عاشق هر ساعت بهاردی نا

~ ~ ~

د مینو وصال غین نوی ، حیر دی نا      یو خو خوار ، قصر له خپل بڅنه مروردی نا  
د پښون اوردی چه به سوی درست لځیگر دی نا      هېڅ نه جوړېزی د بېلتون کاری پر هاردی نا

### » ۴ « ذکر دبرگزیده احد ، ملا نور محمد غلجی

مستور دی ، غلجی ، اوڼه غمجو کی توحی دی ، د ملا یار محمد روی دی ، اوس به  
پنجوائی (۲) کی اوسی غنوه شرعیه ئې ویلی دی ، او مدریس ککا ، په عمر ډېر روح سپری دی  
اتیا ککلی ، او دفتدار په ښار کی پنځه ککله دخاندان علینان ددخاکی میرخان دارنېنو او  
کوچنو بجو او اسناد و ، او هغو محمد راوڼه دسرا پرده عصمت ئې درس کک

نور محمد اشعار هم لری ، یو کتاب ئې کښلی دی ، په نامه : نافع مسلمین ، او په دې کتاب  
ئې احکام شرعیه بیان کړی دی . دا کتاب ئې کښلی دی په نامه : د شاه جمجاه شاه حسین  
اوله معتبرو کتابو دفتحه او اخلاق ئې اخیسته (۳) کړی دی ، ملا نور محمد اوس به پنجوائی کی  
تدریس ککا متکوة شریف [۸۶] او بخاری شریف او

(۱) دتار ، اراج ویلغار .

(۲) پنجوائی : که بصورت مختلف پنجوای ، فجوای ، پنجوای ، پنجوایی ، از طرف  
«ورخین وجغرافیا نویسان عرب و و صحنه ضبط شده» از مسطورترین بلاد رنج یار خداتاریخی است ،

و هدایه و ضریقه محمدیه ، و دیگر کتب مروجه را تدریس میکند ، این نظم دی را در  
نصیحت بصورت مخمس :

## نظم نصیحت

تو مؤمنی و بدین زنده ای یار من !      همواره گریه وزری کن  
بر ای خود توبه و استغفار کن      خود را نگهدار ، و از آتش ناهنجار  
عزیزم ! در سحر گه بیداری کن !  
را درم ! با تو سخنی دارم      سحر گه بیدار باش ، و بین  
که به بهشت خواهی رفت یاب آتش      نمی دانه که از کور بکدام حل خرمی  
عزیزم ! در سحر گه بیداری کن !  
همواره با مسلمان دلداری کن      در حصه سوم شب بیداری کن  
بر خویشتن مگری وزاری کن      حویشن را حباب بنما و از خود بزاری کن  
عزیزم ! در سحر گه بیداری کن !  
دروغ گرایی و فریب کاری درد یار من      عزیزم ! اینها زان نقی بس  
سود زیاد تو در گریه است      در دعا از گناه رها هست  
عزیزم ! در سحر گه بیداری کن  
از حکم خدا گردن متاب      همه اخلاق نیکو ، حوی حباب  
زاری کن ، و بدن خود را مانند نار خشک بساز      نشت ناپود سانی است ، رکیز بساز  
عزیزم ! در سحر گه بیداری کن !  
بر حمت امید وار باش جان من !      زیرا دروازه رحمت همواره گشوده است  
هر سحر از آسمان رحمت فرو می آید      از خدای رحمن سحر که در سحر است  
عزیزم ! در سحر گه بیداری کن

(۴) الا بلا : خیانت و فریب و دو روئی (۵) باره : « روزی که دو معنی دارند اول بار »

دهن : دود نار حبوبان ، و در اینجا مفهوم نانی مقصد است که این معنی ناری هم گویند

هدایه : او کنز اوطریقہ محمدیہ اونور مر وحه کتب بہ تدریس اولی ، دا نظم دده دی .  
 بہ نصیحت کی مخمس .

### نظم د نصیحت

تہ مؤمن ژوندی په دین ئی ز ما یاره      تہ ژدا فر یاد کوو ه په خو کو کتاره  
 استغفار ر تو به کوو د لځان د یاره      نه هم لځان ساته پناه غواړه له ناره  
 بیداری کړه په سهار کی ز ما دلداره !

زه وتاته یو ویی (۱) کړم ز ما وروړه      به سهار بیداری کړه آ خر وگور ه  
 یسا به تہ سې په چنان کی یا په اوره      چه ستاحال به په څه رنگه سی له گوره (۲)  
 بیداری کړه په سهار کی ز ما دلداره !

په هر وقت له مسلمان نه دلداری کړه      به دریمه شپه کی (۳) ډېره بیداری کړه  
 هم پر خپل صورت وژاړه هم زاری کړه      د خپل لځان لکه حباب ترې بیزاری کړه  
 بیداری کړه به سهار کی ز ما دلداره !

تہ دروغ الا بلا (۴) مکر ه دنیا کی      دادی زیان دی زما جا نه په عقبا کی  
 ستا ډېر سود دی درته وایم په ژدا کی      له گشاهه خلاصی ډېر دی په دعا کی  
 بیداری کړه په سهار کی ز ما دلداره !

تہ د خدای له حکمه مه غږ وه غاړه      نیک اخلاق کړه ته طلب اوښه خوی واړه [۸۷]  
 تضرع کړه خپل صورت کړه وچه ناړه (۵)      تہ له ختو یې جوړ سوی تن وېجاړه  
 بیداری کړه په سهار کی ز ما دلداره !

تہ امید کړه و رحمت ته لځما جا نه !      د رحمت در وازه خلاصه ده جا نا نه !  
 هر سهار رحمت نازل سی له آسما نه      مغفرت به سهار غواړه له رحما نه  
 بیداری کړه په سهار کی ز ما دلداره !

(۱) ر ۵۵۱

(۲) وگوره : له کوره بمعنی بین ، واز گورستان ، تحنيس است .

(۳) یعنی در پاس سوم شب ، ضرورت نظم عبارت را پیچیده ساخته و (د) اضافی پیش از  
 شیه حذف شده .

## «۴۲» ذکر شد. عرظرف حافظ عبدالمطیف اخکزی

سرآمد مجمع فضلا و ظرفا است . صلاح زبوسن است .

بدرش غلام محمدنا مداشت ، بقندهار آمد ، و درماشور سکونت گزید .

عبدالمطیف از حوردی به تحصیل علم آغاز کرد ، و قرآن سرع ز حقت نمود ، چون صنایعی داشت ، اشعار بسیار شیرین را سرود . در شعر ضعیس - ظرافت - این است ، باز هم چندین قصص و حکایاتی را بطم میکند ، که شنوندگان را از عبرت میگیرند . و مد و نصیحت است در سر ظرافت ، پندهای مفیدی میدهد ، و ههواره از ظرافت وی مجلس آشنایان سرور می شد . اب الجروف گاه گاهی وی را می بیند ، و اشعارش را می شنود ، حال احبیل - است ، و با آنکه عرش پخته است ، سر جوانی دارد ، و در صحبت وی امر - چنان - ساخت می یابیم ، در بعض اشعاری را از تجالامیگوید ، و قصه هامیسرائید . فقیر اب الجروف و اب الجوف و اب الجوف و اب الجوف میکند ، که کتاب از ظرافت هم خالی نباشد .

نصه حر گوس و ...

عزیزانم ! گوش کنید ، قصه اسیر و حر گوس است

و ...

حر گوسی با شیری آشنه شد

با هم یاری میکردند ، و آشنائی می نمود

و ...

اسیر گفت : ای حر گوس

بیتوشا دی مد ارم ، و شب و روز بهبودم از ...

و ...

همو از ده صحبت می کرد

لحظه هم جدانمی شدند ، و با یکدیگر سخن می گفتند

(۵) بنه : به صفحه اول ، معنی بهبود است .

(۶) بلای : مخفف (بلهائی) است ، و به معنی مرگ است . و با یکدیگر صحبت می کردند .

بطور مخفف گوئیم : یوله بلای مرگ سوه

۴۰۰ ذکر دعا و خاریف حافظ عبداللطیف اشکری

۱۔ سرگرمی سے مجمع کی فضیلت سے مددی ۔ اور نہ عرافت کی ہم ۔ یہ اصل دہوستان (۱) دی ۔  
 ۲۔ ان کی نالہ محمد نو مہدی ۔ قزہار ۔ راجہ ۔ شہ شہور (۲) کی اوسپندی ۔ عبدالمصطفیٰ  
 ۳۔ محبوبی بہ علمہ شروع و پردہ ۔ تو آن شریف لگی حفظ کا ، اور لکھ چہ ضعیف لطیف ہی درلودہ ،  
 ۴۔ وینی پر جو رہہ سے روویا ، ۔ سر (۳) تبصرہ صرف تہہ بہ تہہ ، خوبیاں ہم ہستی قصی اوچکا تہہ  
 ۵۔ صہ کا ۔ اور ۔ وائی عبرت حنی کہ ۔ اور سو نصیحت دی ، بہ ضرافت کی مفید ورمونہ (۴) کا ،  
 ۶۔ اور کہ مجلس دانشایاں بہ نظر ، رفت دہدہ سروروی ۔ کتب الحروف کہہ کہہ دی وینی ، او  
 ۷۔ شہ رانی اروی ، اوس دحموی پدہ کا ویدی ، ۔ سر ددی حہ عمرائی بوخدی ، خو دلخوانی مسرت  
 ۸۔ او مہمہ بن بنی بہ صحبت شامہ ناموسی ۔ یہ چالیس کی شعار ارتجالا لولی ، او قصی کا ۔  
 ۹۔ کتب الحروف دغدہ دفعہ دہدہ ۔ دی خزائے کی تہہ کا ، حہ کہ بہ طرافہ ہم خالی نہوی [۸۸]

وہ: دسویں و دواویں

|                       |                                       |
|-----------------------|---------------------------------------|
| خو را دیره خو زه سو ه | غورو بستی را دیره خابستی سرى قصه سو ه |
| بجده ئى همرا سو       | يوسوى را وى آتش سو                    |
| خو را خو زه قصه سو ه  | سرى ئى كوله نو آه بيمى آره سو ه       |
| ايز ماياره نيگخويه؟   | وئى زوبله سو ه                        |
| خو را خو زه قصه سو ه  | ببستى جادى سه سه آروى شى ده نيگه سو ه |
| دسوى سرى ( ) الفت كا  | دو - نيمى سحاب كا                     |
| خو را خو زه قصه سو ه  | سه سه ئى به وى نيگه نو آه (۷) سو ه    |

1991 1992 1993

[illegible]

(۲) - در مورد این که آیا می توان به یک نفر بیش از یک بار رأی داد یا نه ؟

(۲) : مختلف نوعی

(2)  $\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$  (جواب)



|                                       |                                                     |
|---------------------------------------|-----------------------------------------------------|
| زندگانیش بسرور میگذاشت                | خرگوش در خانه اشتر بود                              |
| قصه نهایت شیرینی است                  | از سحر تا چاشت با هم میگفتند                        |
| و در دوستی با هوش بود                 | خرگوش همواره مهمان اشتر                             |
| قصه نهایت شیرینی است                  | دوستی آنها آنقدر محکم شد، که به برمه هم پریده نمیشد |
| آبروی وی را نگه میداشت                | اشتر نیز خرگوش را عزت میداد                         |
| قصه نهایت شیرینی است                  | برای خاضر دوست، هیچگونه بهانه جوئی نمیشد            |
| خاصی به اشتر داد                      | روزی خرگوش دعوت                                     |
| قصه نهایت شیرینی است                  | دوستان را دعوت داد، و همه مهمان خرگوش شدند          |
| در بالا غاری را دید،                  | اشتر بخانه خرگوش آمد                                |
| قصه نهایت شیرینی است                  | چنان تنگ بود، که یک زانوی اشتر در آن جای نمیشد      |
| چه بود؟ گیاه کم                       | خور دنی آورده بودند،                                |
| قصه نهایت شیرینی است                  | هر قدر یکسه آور دند، یک لقمه اشتر شد                |
| بالا رفته نمی توانست                  | اشتر گرسنه بخانه رفت                                |
| قصه نهایت شیرینی است                  | خرگوش حاجائی برای وی نداشتند همه شرمزده گشتند       |
| و همان خرگوش را ملامت کردند           | خرگوش ها فرا هم آمدند                               |
| قصه نهایت شیرینی است                  | گفتند: ترا باشتر چه نسبت؟ که دوستی تان گرمست        |
| باید کمتر فکر نماید                   | چون خرگوش با اشتر آشنا شود                          |
| قصه نهایت شیرینی است                  | و برای اشتر باید یک حصه زمین کشتی تهیه شود          |
| «چون پیل دارد باید به بخانه هم بسازد» | کسیکه آشنائی میکند                                  |
| قصه نهایت شیرینی است                  | برای هر کس آشنائی و طریقه آن مناسب حال و است        |
| ازین گفتار عبرت نراند، رد             | کسیکه کار مناسب حال خود میکند                       |
| قصه نهایت شیرینی است                  | هر کس موافق بکلیم خود باید پای دراز کند             |

(۶) ول: به ضمه اول مخفف ویل است بمعنی گفت. (۷) مامته: احاطه زمین کشتی.

(۸) ضرب المثل مشهور پیتو است. (۹) ضرب المثل پیتو است: پیتی له خیله تفره سرمسمی غخوه.

|                             |                                              |
|-----------------------------|----------------------------------------------|
| زوندن ئی به سرو ز کی        | سوی و داوین به کو ر کی                       |
| خو را خو زده قصه سوه        | قصه سوه کچه هر سپار ، خویه غره سوه           |
| دوستی ئی دیرنه هوش و        | سوی تر مېلمه دا وین و                        |
| خو را خو زده قصه سوه        | خو را خو زده قصه سوه                         |
| ساتنی ( ۱ ) دا بروی کتا     | اوین بقم غر - د سوی کتا                      |
| خو را خو زده قصه سوه        | سار در زده نر زده به مقبوله به دمه ( ۲ ) سوه |
| راوین دیر ری ( ۳ ) دا کچه   | رورخ سوی مېلمه سیه کچه                       |
| خو را خو زده قصه سوه [ ۸۹ ] | راوین دیر ری ( ۴ ) سوئی کتا                  |
| یو غا د ئی واید بور ته      | اوین راعی د سوی کور ته                       |
| خو را خو زده قصه سوه        | داوین دیر ری ( ۵ ) سوئی کتا                  |
| یو خه و د لیز و ابیه وه     | راوین دیر ری ( ۶ ) سوئی کتا                  |
| خو را خو زده قصه سوه        | دیر ری ( ۷ ) سوئی کتا                        |
| خو را خو زده قصه سوه        | دیر ری ( ۸ ) سوئی کتا                        |
| خو را خو زده قصه سوه        | دیر ری ( ۹ ) سوئی کتا                        |
| خو را خو زده قصه سوه        | دیر ری ( ۱۰ ) سوئی کتا                       |
| خو را خو زده قصه سوه        | دیر ری ( ۱۱ ) سوئی کتا                       |
| خو را خو زده قصه سوه        | دیر ری ( ۱۲ ) سوئی کتا                       |
| خو را خو زده قصه سوه        | دیر ری ( ۱۳ ) سوئی کتا                       |
| خو را خو زده قصه سوه        | دیر ری ( ۱۴ ) سوئی کتا                       |
| خو را خو زده قصه سوه        | دیر ری ( ۱۵ ) سوئی کتا                       |
| خو را خو زده قصه سوه        | دیر ری ( ۱۶ ) سوئی کتا                       |
| خو را خو زده قصه سوه        | دیر ری ( ۱۷ ) سوئی کتا                       |
| خو را خو زده قصه سوه        | دیر ری ( ۱۸ ) سوئی کتا                       |
| خو را خو زده قصه سوه        | دیر ری ( ۱۹ ) سوئی کتا                       |
| خو را خو زده قصه سوه        | دیر ری ( ۲۰ ) سوئی کتا                       |

۱ - سوئی : مخفف - ده ئی است ( ۲ ) یاده : پروژن کرده بمعنی پنهان . ( ۳ ) دیاری  
 مخفف - ده ئی ( ۴ ) اجی : مخفف چه ئی ( ۵ ) ده : مخفف هغه اساره قریب است .

## «۴۳» ذکر رستم دوران سپه سالار عالی مبار، زبده الزمان

سیدال خان ناصر

محمد هوتک از ائمه خان «ناصر روایت کند: که سیدال خان ولد ابدال خان، و ناصر بلخی است، که پدرش در دهه میزیست، که در سروازده خوا یکجانی است، و قبیله سمنان مدخی توخی استقلال یافت، و از عزیزی «جلدک حکومت میراند، بلخی را ابدال خان آمدند، و در اثر سکوت کردند، ابدال خان به همراهی عادل خان توحی در آنوقت، بگلربیگی قندهار که از طرف پادشاه صفوی مقرر بود، جنگها کرد، و نهاد، که در بلاد حکمرانی کند، سیدال خان که فرزند پدر غیرتمندی بود، در سخاوت و شجاعت زبده روزگار برآمد و در آنوقتیکه حاجی میرخان علیبن مکان، در قندهار گیرگین خان بگلربیگی را بکشت، سیدال خان ناصر سپه سالار لشکر پشون بود، وی علوم مروجه مانند: فقه، مسیر، فصاحت، صرف و نحو، و هم کتب پارسی را خوانده بود.

در حیات مریوس خان، و قتیله لشکر صفوی بانقام مردم قندهار آمدند، سیدال خان از طرف حاجی میرخان سپه سالار پشون بود، و حمیدین از لشکر صفوی را که از یون از حساب و د بکشت، و درین همه جنگها سیدال خان غالب و فاتح بود، و نه دلاوری، شجاعت شهرت کرد، چون حاجی میرخان علیبن مکان وفات یافت، سیدال خان عالیشان سپه سالار شاه محمود گردید، و در اصفهان حمله برد، در جنگهای صفویه، بر همه میدانها غالب و فاتح برآمد، تا که اصفهان را فتح نمود، و دستان را مقهور گرد.

(۱) صورتیکه در سکیلات دوره صفویه دیده می شود، زرگزارین حکماء ولایت بگلربیگی آمده میسند، و قندهار همواره درین عصر حکمرانی این نام داشت، ظاهر آن بگلربیگی مسافعه از طرف شاه مقرر میسند، و حمیدین، میرخان و سمنان در اضراف و نواحی آن ولایت زیار دست داشت.

## «۲۳» ذکر درستم دوران سره سالارۍ زار، زبده الزمان

سیدال خان ناصر (۱)

محمد هوتک له الف حین ناصر روایت کړ: ۱. حه سیدال خان د ابدال خان زوی، او دوی زی ناصر دی، ۲. حه بلارنې او سمدی په دینه کی، ۳. حه دوازیخوا، ۴. حه سربوخی دی، ۵. هغه وخت حه سیدان ملخی توخی. (۲) استقلال وموند، او په عربی سرچند که ټپي حکومت کړ، ۶. دوازی زی د ابدال خان سره راعلل، ۷. او په اتغر (۳) ټپي سکوت وکړ، ۸. ابدال خان د سیدال خان توخی سره په هغه وخت له بیکر بیکي (۴) سره د قندهار ۹. چه د صفوی پادشاه له خوا، ۱۰. جنگونه وکړل، ۱۱. او په ټپي پرسیو، ۱۲. حه پر کلاب حکومت وکړ، ۱۳. سیدال خان حه د ننگیالی پلار روی و، ۱۴. په سجاول او شجاعت رېده دروز کارسو، ۱۵. او هغه وخت چه حاجی میرخان غلپین مکان، ۱۶. په قندهار نی کر کین خان بیکر بیکي وواژه، ۱۷. سیدال خان د سرد پښتنو دلشکرو سپه سالار و. او دده اوسنې وه غنوم مروج، ۱۸. لکه: فقه، تفسیر، فصاحت، صرف و نحو، او فرسی کتاب. حه د میر ولس خان په روند، ۱۹. د صفوی لیکر د قندهار د خلق و انقام نه راعلل، ۲۰. نو سیدال خان ناصر د حاجی میرخان له خوا، ۲۱. د پښو سپه سالار و، او خو زاره ټپي د صفوی لیکر چه رحساب ورو ووزل، ۲۲. مدي پواو جنگو سیدال خان غایب او فوج و، ۲۳. او په دلاوری او شجاعت ټپي [۹۱] شهرت وکړ، ۲۴. حه حاجی میرخان غلپین مکان وفات سو، ۲۵. نو سیدال خان غا لیشان د شاه محمود سپه سالار سو، ۲۶. او پر اصفهان ټپي راعل وکړ، ۲۷. د صفوی تر ۲۸. جنگو پر پواو میدا نو غایب او فوج سو، ۲۹. خو ټپي اصفهان فوج کړ، ۳۰. او دشمنان ټپي مقهور دی.

(۱) راجع به شرح حال سیدال خان و تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (ز: ۵۵)

(۲) شرح حال سیدان ملخی و حایوانداف و سیرت سیدال خان له در عصر خود از متشاهیر

افغانی اندر در تعلیقات آخر کتاب خوانده شود (ز: ۵۶)

(۳) انگر: حاشیه ۳ ص ۳ بجوابد

نقل کنند : که سیدال خان ناصر، وقتیکه در پیکارها گرفتاری نداشت ، و از حیص و بیم فارغ بود ، اشعاری میگفت ، و قلمه‌های عشق مینوشت ، حالا که در اصفهان به مهمات امور مشغول است ، به گفتن شعر فرصتی ندارد ، و روزهایش به چنان جنگها میگذرد ، که رستم هم ازان مبترسد . از اشعار سیدال خان این بدله را در خزانه مینگارده ، تا این کتاب از ذکرش خالی نباشد، و بد کراین خان غالبشان مزین گردد .

### بدله از سیدال خان : ای امکان

یار بمن چنان عزیز شد      که از همه جهان نزدیکم گردید  
دیگری را بچشم نمی بینم      تمام جهان بنظر من جانان شد



دو زلف را دراز کردی      و بر روی خود برشان ساختی  
اشرفی های سرخ را بر جبین ماندی      در باغ میگردی ، و ناز وادامی کنی !  
ای یار به آتشم سوختی      و بوستان تازه برایم آتش شد



عاشقی که عشق می ورزد      شبها و روزها باید بگرید  
معشوقه ستمگار است و دلهای خوش را مجروح خواهد کرد      کمان ابرو دارد و تبر مز گانش کاری است  
ای مردم ! جراحت مرا ببینید !      که هدف تیر دلبر گشت !



عاشق به کوههای بلند میرود      و در نیمه شبها بیچاره میگردد  
از وطن میرود ، و آنرا می ماند بر دشتهای سوزان میگذرد      فریاد و فغان ، میکند و باناله و این میرود  
وصال نصیبش ، نشد      ببین ! که دلش از ارمان پر گشت

که اکنون در دست است ، کمتر دیده شده ، و حفظ این و دیعه ادبی از غنایم این کتاب است .  
(۲) شهبه ، شها ، شاه : در بخت و بمعنی معشوقه است ، و در ادبیات هم خیلی مستعمل

نقل کا : چه سيدال خان ناصر ، په هغه وقت چه په جنگوئې گرفتاری نه وه ، اوله حيص وييس ئې فراغ و ، اشعارئې ويل ، اودعشق سندرې ئې کتلې ، اوس چه په مهماتودامور ، په اصفهان کې بخت دی ، دشعر ويلو فرصت ئې نسته اوورغځي ئې تېرېزي ، په هسي جنگو چه رستم هم لځني دارکا. د سيدال خان له اشعارو څخه دغه بدله په خزانه کې کاږم ، چه دا کتاب دده له ذکره خالی نه وي ، او ددې خان عاليشان په ذکر مزین وي .

### بدله د سيدال خان عالي مکان

يارماله هسي گران سو (۱)  
را تېر تر ټول جهان سو  
نورو نه وينم به سترگو  
جهان ټول را ته جانان سو



دوې زلفي دی اوږدې کړې  
سړې اشريړي دی په تندي باندې سپرې کړې  
برمخ دی راخپري کړې  
گرزي په باغ کې په گلونو کې نغري کړې  
په او ر دی وسوم ياره  
راته اور تازه بوستان سو [۹۲]



مېن چه آشنایي کا  
شه ورځ به گرياني کا  
شه (۲) ده ستمکاره خوشحال زړونه به زخمی کا  
ليندي لری دور لځيو ، دبانو غشي کاری کا  
پر ها ر می گو ر ه خلقه  
د د لبر د تېسر نشان سو



مېن پر لو يو غرو لځي  
ووزی له وطنه وطن ، پرېژدی پر ټو لوځي  
سر تو ر په بېمو شيو لځي  
فريادو نارې وکا ، په نارويه غلبلو لځي  
وصال ئې نصيب نه سو  
گوره زړه ډک په ارمان سو

(۱) اين بدله که از طرف يکفر سپه سالار معروف ودلاور ، سروده شده ، از حيث بحر و عروض از نوادر آثار ادبی زبان ملی است ، و بحر مخصوصی دارد ، که در بين اشعار پښتو

نی مرد! دانه و فغان میگویم  
همه دست تا سحر کشاد  
دیوان فرافیه و اخطا آرا می ندارد  
و خم یقوتش رو می رود ای همدمه بیا!  
بمن بپسندد مگناهی کن  
همه مرص عشق بود در من دارم



شبنم بر روی کز می خایند  
آتش من فوارده میبرد  
بر رویه از غمت خواب جاری است  
تمام شب را بگریه و ساه میگذرانم  
آسکارا شد که میخوابم  
دوا یکی مرا کمون عیان کردید



وسا نیکه ریبا و فشنگ است  
آتش من رنگین است  
خراحت قلب من کله گون و بیل در آتش است  
از من از عشق و شکافت ولی و همواره یکی  
ما تم رده فرافیه  
من «سیدال» و این گفتار من است



ساري و هم عالیه  
 سا وابه د پلنون یم و گړی بلرم دمه  
 د شپې پر صیحه ده  
 متامی نفس چپری راخه زما درده همدمه  
 چه تاخون می سنا، به خان سو

با م

تېنم پر گڼو سکاړی  
 حوډاب لعی ستالغه زما به مخکې لاری لاری  
 زما اوشکی داری داری  
 تمامه شپه کم سره په زړه په ناری ناری  
 لپوتوب می اوس عیان سو  
 سکاړه سو به هچنون

با م

بوستان ښکلی ریب دی  
 درده پرهار کښگون دی، چه بلبل په تما تادی  
 د مینه می زړه وچاودی، دوايي په خندا دی  
 ره سيدال دامی بیان سو [ ۹۳ ]  
 بوستان ښکلی ریب دی

— — — — —



## شعر انك سترم

در بیان زنانیکه شعرها گفته اند .

### « ۴۴ » ذکر عصمت پناه نازو توخی

چنین نقل کنند : که نازو دختر سلطان ملخی توحی بود ، که تولدش بسال ( ۱۰۶۱ ) هجری نزدیک جایی بود ، که تازی گویند . سلطان ملخی در آن وقت از غزنی تا جلندک حکمدار را اقوام بود . و به استقلال حکومت میراند ، معارض و همسری نداشت ، و نازو در خور دی از خانمهای افغان و علمای ریس سید درس خواند ، وزن مرد صفی بار آمد ، که مردان به مردانگی و شجاعت و سخاوت وی حیران بودند .

ار راویان نقله روایت : که سلطان ملخی نزدیک سور غر ، در جنگی مرد ، و حاجی عادل که برادر نازو بود ، با انتقام پدر بجنگ رفت ، قلع و خانه را به نازو ماند در آن وقت نازو شمشیر بکمر بست ، و به همراهی جوانان جنگی . خانه و قلعه را از جباران دشمنان نگهداشت . بدرد . امن حکایت کرد ، که نازو اقامه مهمان نوازی ، و پرورش غرباء و مسافران معروف بود ، و هر وقتیکه در زمستان قافله های مسافران می آمد ، در قلعه نازو سکو بس میکردند ، و به صدها نفر مهمان را می پرورانید ، و به آنها نان میداد کسیکه لباس نمیداشت لباس میدادش . و نام سخاوت وی

(۳) و مر : مرد ماضی مطلق است از مصدر مز (مردن) حاشیه ۲ ص ۸۱ بخوانید .

(۴) یالنه ، پرورش ، نگهداری ، حفظ روابط .

## دریمه خزانة

په بیان دښخو چه شعر ونه ئې ویلی دی:

### « ۴۴ » ذکر د عصمت پناه نازو توخی

هسی نقل کړا : چه نازو دسلطان منځی ، وخی اوروه ، چه بولدئې په (۱۰۶۱) سنه هجری هغه لځای ته نژدې و ، چه تازی (۱) نو مېړی - سلطان منځی په هغه وقت دغزنی ترجلد که دافوا مو مشرو ، او په استقلال ئې حکومت کړا ، معارض او ساری ئې نه درلود ، اوناز و په کوچنی والی له مېر منو پښتنو ، او سپین زیرو علما وخجه لوست وکړا ، او مېړه منځی (۲) ار تینه وه چه نارینه ئې مېړانې او شجاعت او سخاوت به حیران و .

روایت دی له هغه راویانو . چه سلطان منځی دسورگره ته نژدی په جنگ کی ومړ ( ۳ ) او حاجی عادل چه دنازو ورور و ، د یلار په انتقام جنگ ته ولاړ ، کلا او کورنې نازو نه پرېښو ، په هغه وقت نازو توره په ملا کړه ، او د جنگیا لپو لخوانانو سره ئې کور او کلا ، له تارا که ددښمنانووسائل . ماته خپل یلار حکایت کړا : چه ناز وانا په مېلمسیا او غریبا نومسافرانو به پالنه ( ۴ ) معروفه وه ، او هروقت چه په ژمی به د مسافرانو قافلې راغلې ، دنازو پر کلا ئې اړول ، په سوو سوو مېلمانه به ئې روزل ، او دوی ته ئې ډوډی ورکوله ، چاچه به کښی ته درلود ، اتر ئې ور دوه ، او دسوارو وایي

( ۱ ) نازی : ربط دومې است . که کورنۍ د کلا پر سر ته اتر کړي ، د نازی کی  
آن طرف جنوب هنوز اولاد منځی توخی سکونت دارند .

( ۲ ) مېړه منځی : معنی تحت اللفظ آن مردروی است ، ودرصفت زنانی گفته می شود  
به دارای مردانگی و همت و شجاعت و اخلاق مردانه باشند .

از خیبر تا کوسان رسید ، ناز و در حاله خاتم خان هوتک بود ، که سر کر سخن بود ، و حاله خیل های هوتک که امروز پادشاهی قندهار و اصفهان دارند ، ازین شجره طبعه اند . و ناز و چهار فرزند داشت ، که کلاس آنها حاجی میر خان ، و دیگر آن عبدالعزیز خان ، و حبیبی خان و عبدالقادر خان اند . کاتب الحروف محمد هوتک از پدر خود چنین روایت کند : « ناز و در عابده و صالحه بود ، و به پسران خویش در تمام عمر به وضو سیر داد ، چون حاجی میر خان علین مکان مولد گردید ، خواب دید : که شیخ بیمنی رحمه الله علیه به وی گوید : که این فرزند را خوب پرورش کن ، چون بزرگ گردد ، کارهای بزرگ خواهد کرد . و بزرگ بیت الله خود را مشرف خواهد ساخت ، و از سایر وی پادشاهانی پیداسوند ، و ناز و سن خواهند کرد ، چون حاجی میر خان مولد گردید ، مادر وی را به دیانت و عبادت بزرگ ساخت ، و در سال هفتم تمام فراص دینی را به وی آموخت ، و هر وقت نصیحتش می نمود که : ای فرزند ! قرار قبول شیخ بیمنی بیکه فدس الله سره ، کارهای بزرگی پیش روی داری ، و بیکه کلان شوی ، عبادت خدا ، و خدمت حق الله کرده باش ، خداوند ترا برای آن آفریده ، که کارهای بزرگ را بپایان رسانی ، و خلق الله در خدمت آرام باشند .

روایت است : که حاجی میر خان علین مکان ا در میگفت : که مادر من کارهای بزرگ را وصیت کرده ، من باید همان کارها را بکنم . چون در سال ( ۱۱۱۹ ) هجری مدت را اردس ضالعه نجات داد ، سجده شکر بجای آورد و گفت : خدا ! این همان بگری بود که مادر من سپرده بود ، و وصیت فرموده ، این خدمت عباد و بندگان تو بود ، که به آخر رسانیدم . پدر چنین گفت که : باز و ازانی بود ، که علاوه بر سخاوت و شجاعت و عبادت در مناجات خداوند اسعاف زودی میگفت . دیوانی داشت ، که دیو هزار بیت بود ، و در آنجا

---

معیار بعد قرار میدهند : زیرا خیبر در شرق و کوسان در بین مملکت افتاده ، و مابین این نقطه بعد زیاده است .

له خيبره تر لوسانه (۱) خيبر سو ، نازو بهجه دښالم خان [۹۴] هو تښوه حمد كړم خان زوى و ، اود هو لكو ستم خيل حدين ورځ ياد ساهي دقندهر اواسقېن ددوى ده ، اهدى سجره صيه خڅه دى او نازو حمور زامن دراود ، چه مسر لى حاجى مير حن او نور عبدالعزىز حن ، او حبيى حن ، او عبد القادر خان دى . هسى روايت كاكحمد الشافى الحروف احمده بلاره چه نازو ا ، ع ، ده صاحبه پيڅه وه ، او خمورا نوده سى ټول عمر به اوداسه شيدې ور كړلى او حه عېين مكان حاجى مير حن اولدسو خوب نى ولید : چه سېح بېښى رحمة الله عليه ورته وائى : دازوى ساريت كه چه اوى سى ، اوى كاروه به و كار ، او به زيارت د پست الله به خان مسرف كار ، اوله ساه به سى پيدا سى ، د شاهان چه دين به روښان كار ، و حاجى مير حن چه ور پرېدى . مور تى بهديت او عبادت سره اوى كار او ددين فرايض ټيټول دراود كال وروښوول اوهر كښه به ټيټي ده ، بصيحت كار : چه زويه ! دشيخ بېښى نيكه قدس الله سره ، اهدوه ساه به مخ كى دى اوى كارونه ، وچه لوى شى ! دخدای عادت داودختمو خدمت كړه ، به ددای پيدا كړى سى ، ددى داره ، چه اوى كارونه تر سره كړي ، او ختم الله به خدمت ساه آرام وك

روايت دى : چه حاجى مير حن عېين مكان به هر وقت ويل چه زمانور ماته دلو يو كارو وصيت وكار ، ره بادهسى كارونه و كړه چه (۱۱۱۹) سنه هجرى ټي قوم دظالمانو له ظلمه ورغوره ، وئى سجده دسكړ و كړه ، اووى ويل [۹۵] خدايه ! داهغه كار و ، حمماه مور سپارلى و ، او وصيت ټيټي كړى و ، داخو ساه دعبادو اوښد كانو خدمت و ، چه به به سره كار ، رما بلار هسى وويل : چه نازو انا علاود به سخاوت اوشجاع او عېدت هسى اريښه وه ، چه ددای تعالى حجه به مناجاتى ، ډېر اشعار ويل ، او يو دېوان ټي دراود ، چه دوه زره پيوه ، كښى وه ، او هلمه ټي پښه

(۱) كوسان : جاني اسب كه بغرب هرات بر كنار هرير ود افناده ، و حالا مربوط حكومى غورياست ، پښو ربابه فاصله بين خيبرو كو سان را شرقا و غربا همواره در محاذه جود

نکات خوبی را جای داده ، و اشعاری را گفته بود ، که مردم هم گفته نمیتوانند ، و این رباعی که از سر و اناست ، من از پدر خود شنیده ام ، الحق که رباعی خوبی است :

### رباعی

سحر که حتم ترکش بر بود ؛ - قطره قطره از جنس میجکبد  
گفتمش ؛ چیست ای گل زیبا چرا میگری ؛ گفت ؛ زندگی من یکدهن خنده است

رحمت خدا بر تمام گذشتهگان تا روز قیامت باد

### « ۴۶ » ذکر در شهوار عصمت حافظه حلیمه

دختر خان علیین مکان خوشحال خان بود ، که خواهر اعیانی عبدالقادر خان حکم می شد ، پدرم چنین روایت کرد : رفیق که من به بنور رفتم ، این عصمت « آبه رده بود ، و در عصر جان پدر خود علوم مروجه را خواند ، و بعد از آن مریده شیخ سعدی لاهوری رحمه الله علیه گردید و بردست پدر خود عبدالقادر خان بیعت نمود ، که خلیفه شیخ موصوف بود .

روایت کنند : که بی بی حلیمه زن فاضله و عارفه ایست ، و در سرانده عصمت بنسبه و شوی نکرده ، عادت خالق مینماید ، و در خانه را درس عبدالقادر خان بدیگر رها درس میدهد ، و قرآن عظیم را هم حفظ کرده . پدرم گفت : که بی بی حلیمه به بیشتر اشعار خوبی هم میسرآید ، و در عصر خود سرآمد قرآن است ، و موزونان بیشتر اشعار را می شنیدند کتب تصوف و ضربت را همه خوانده است . و چنین گویند : که مشکلات منوی شریف و مکتوبات حضرت امام ربانی قدس سره را حل میکند ، در اشعار حلیمه عتیق مجازی دیده نمیسود ، بلکه تمام اشعار را اصول حقیقت است ، و سبایش محبوب حقیقی را میکند ، این یک غزل وی را پدرم بمن گفت ، که در خزانه

( ۳ ) بنکاری : فعل حال است که اکنون بنکار بزی گوئیم یعنی می نماید ، شاید در قدم

خود مصدر بنکارل عوض بنکار بدل کنونی مسعمل بود

( ۴ ) کپی : مخفف کی ئی

دکات ادا کړی و ، اوداسی ځی وینی و ، چه نارینه ټی هم نسی ویلای . اودغه رباعی چه دمازو اناده ،  
ماله خپه پلار اړویدلې وه . الحق چه به رباعی ده :

### رباعی

سحر گه وه ، د نر کس اېه لا ند ه      خاڅکی خاڅکی ټی له سر گو خټېده  
ماوېل خه دی کښی کله ولی راږي؟      ده ویل زو ندمی دی یوه خوله خنډیده (۱)  
رحمة الله علی الماصین کهم الی یوم الدین

### « ۴۵ » ذکر د در شهوار عصمت حلیمه حافظه

دخان علیبن مکان خوشحال خان خټک لور وه ، چه د عبدالقادر خان خټک سکه خور کېده ، زما پلار هسی  
روایت کا ، چه زه بنو (۲) ته ولاړم ، په هغه وقت دا پښه روندی وه ، اود خپل پلار نه زو بدائی  
مروجه علوم ولوستل ، او بیا د شیخ سعدی لاهوری رحمة الله علیه مریده سوه ، او دخل پلار  
عبدالقادر خان په لاس ټی بیعت و کا ، چه هغه هم د شیخ دوران [۹۶] خنډی وه .

روایت کا : چه حلیمه بی بی فاضله او عارفه ښځه ده ، او په سرا پرده د عصمت ښځه ده ، مېړه ټی  
به دی کړی . اود خالق عبادت کا ، اود خپل ورور عبدالقادر خان به کور کی نورو ښځوته لوستل  
کا ، اوفر آن عظیم ټی هم په یاد دی . زما پلار وویل . چه حلیمه بی بی به پښتویه اشعار هم وائی ،  
اوپخپل عصر سرامدا قران ده ، اوموزونان د پښتو ټی اشعار خوښوی ، د تصوف او ضربت کب  
ټی نول لوستلی دی . اوهسی وایی : چه مشکلات دمشوی شریف او مکتوبات د حضرت امام ربانی  
قدس سره حل کوی ، د حلیمې په اشعارو کی مجازی عشق نه ښکاری (۳) بلکه هول شمر ونه ټی د حقیقت  
پر لار نی ، اود محبوب حقیقی صفت کا ، دغه یوه بدله ټی زما پلار ماڼه وویل ، چه په خزانه کی (۴)

(۱) حاصل مصدر است از مصدر خنډېدل ( خنډیدن )

(۲) مقصد همان بنون است ، که در جنوب پشاور واقع است .

داخل میکنم ، رحمت خدا بروی باد :

### عزل

در فکر آتشا آنقدر خوش شدم      نمیدانم که ممتازم یا نور جهان؟  
 چون بهتق نو مرا سر فراز ساخت      بچندین رقم ثنای رحمان را گفتم  
 چون مجازا با ازاز دلم رفت      از سنانی مانند محمود ، هم سر بلند شدم  
 بهر کس که بینم همه اوست      به تماشای جمالش شادمان گردیدم  
 فکر غیر از دلم بیرون شد      دوست و دشمن پیش من یکسان است  
 ای حلیمه مکر غم از اندازه گذشت  
 همان که از یارب دور نگر داند

### « ۴۶ » ذکر عارفه کماله بی بی نیکبخته

ابن عصمت باده و عارفه الله ، دحیر شیخ الله داد مموزی است ، که در اشرف پدر و جدش  
 از رهنما آن من زیبا بودند ، چنین گوید کتاب الحروف محمد : که پدرم روایت کرد ،  
 به شیخ امام الدین غوری خیل در کتاب خود ، اولیای افغان ، چنین نوشته است ، که  
 شیخ الله دادولی زرگی بود ، و دحیرس نیکبخته ، که در حقیقت هم زن خدا شناس نیکبختی بود ،  
 علوم دینی را خواند ، و بر ریاضت و عبادت خدا عمر گذرانید .  
 بسال ( ۹۵۱ ) هجری در حباله سکاح شرعی شیخ قدیم قدس الله سره آمد ، که پسر خواجه  
 محمد زاهد حبیل مری و عارف خدا بود . در سال ( ۹۵۶ ) از بطن وی ، غوث الزمان قطب  
 دوران ، شیخ بیان ، قاسم افغان در بدنی زاد ، و این شیخ به معرفت حیا شهرت نمود ، که در هند  
 و پشاور خوا مشهور شد

( ۵ ) مزید احوال شیخ امام الدین در ملحقیات آخر کتاب شماره ( ۷ ) خوانده شود

( ۶ ) بدنی : جائی است در شرق پشاور .

دا خلوم ، رحمة الله عليها

### غزل

داشتای په فکر خوشه هسی شان شوم      به بهریم چه بهر کم نور جهان (۱) - سو  
 چه نې کسره ستا به مینه سر فرازه      سا خوا نه به خور سکه در حمان شو  
 چه مجاز می دایار ولاړی له زړه به      سر بلنده تر محمود غونډی سلطان سو  
 و هر چاونه چه گوره واړه دی دی      د جمال به نندار وښی ساد مان شوم [ ۹۱ ]  
 غیر فکر می له زړه نه را بهر شو      بر خدیل و برعدو باندی نیکان شو  
 حلیمې ، د غماز مکر زیات له حد شو  
 چه دی بیل له یاره سکا ، به کمان شو

### « ۶۶ » ذکر دعارفه کمله بی بی نېکېڅته ( ۲ )

داعصمت پناه ، او عارفه د الله د شیخ الله داد اور وه به قوم مموزی ، چه به اشغرف ( ۳ )  
 کې ( ۴ ) پلارا ونیکه دمن زیو مر شدان وه ، هسی وایی کتاب الجروف مجدد ، چه رم ،  
 پلار روایت کړا ، چه شیخ امام الدین خلیل غور یا خیل ، بخل کتاب او لپای افغان ، ( ۵ )  
 هسی کبلی دی ؛ چه شیخ الله داد لوی ولی و ، او لورنې نېکېڅته چه په حقیقت هم نېکېڅته  
 عارفه شیخه وه ، علوم دینی ته ولوسل ، او به راض او عبادت د خدای عمر تېر کړا .  
 په سنه ( ۹۵۱ ) هجری په حباله دنکاح شرعی د شیخ قدس الله سره راغله چه دخواجه  
 محمد زاهد خلیل متی زی زوی و ، او عارف دخدای و ، ه سنه ( ۹۵۶ ) ئې له بطنه  
 غوث الزمان قطب دوران شیخ میان قاسم افغان په بدنی ( ۶ ) کې پیدا سو ، او دا شیخ به  
 معرفت دخدای شهرت وکړ چه په هند او یشو نخوا مشهور سو .

( ۱ ) ممتاز محل بیگم ملکه شاه جهان ، ونور جهان بیگم ملکه جهانگیر شاهان مغولی هنداند

( ۲ ) ر ۵۷

( ۳ ) اشغرف : منطقه ایست در شمال پشاور که هشتنگر هم نویسند .

( ۴ ) کې : مخفف کی نې



نقل کنند که شیخ امام الدین هم از اولاد این عرفاست ، و وی در کتاب «اولیای افغان» چنین مینویسد : که بی بی نیکبخته عارفه خدا ، و رایحه عصر بود ، و یک کتابی را نوشته است که نام آن «ارشاد الفقراء» است ، و در این کتاب چنان نصایحی را بشعر نوشته است ، که برای فقراء و عباد الله مفید است ، این کتاب در سنه (۹۶۹) هجری تمام شده است ، و پدرم نسخه آنرا در سفر بنو دیده بود .

این اشعار را پدرم از همان کتاب بیاد داشت ، که من در اینجا نقل کردم ، تا آنکه بهم بذکر عارفه دوران رشکین باشد .

### مثنوی در نصیحت

|                          |                                 |
|--------------------------|---------------------------------|
| ای مو من شاد باش         | و به خدا هر چه به باطن سپید باش |
| ظاهراً با خلاص زهد کن    | و در دل هم یقین را محکم گردان   |
| به هر حال شکر و صبر کن   | خود نمای و خود دین مباش         |
| شب و روز بگریه خواهی بود | اگر از سچین آگاه شوی            |
| سچین جای خود نمایست :    | و جای بی نماز و بی دین          |
| از انجا اما نم ببخش      | ای اله العالمین ! ! !           |

### نصیحت دیگر هم ازوست

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| به امر خدا اطاعت کن       | دگر سخن هارا بدورد کن !    |
| دنیا از هر کس می ماند     | با خلاص از آن کوچ کن       |
| تاقوت در تن داری          | سر را بر ضای یار بمان      |
| خوشتن را از خوی بد نگهدار | دل را بذکر یار ملفوف گردان |
| نماید دنیا دشت خواهد شد   | حالا از ترس شن لیزیده باش  |
| همه حساب می خواهد         | اگر اشره ده ، اگر میس است  |
| اگر هوسبازی ، یار اترک ده | و در راه غافل قدم نهان !   |

(۳) لهیزدل : کوچ و سفر کردن

(۴) بهیزدل : پیچیدن ، لف ،

نقل کړ : ده شیخ امام الدین هم د دې عرفانه اولاده دی او دی به کتاب د دواړو ایلی افغانستان هسی  
 کازي : ده بی ی تکبخته چه د خدای عارفه اورا به [۹۸] د زمانې ده ، و کتاب بی کتبی دی  
 چه نوم بی دی ، ارشاد الفقرا او به دی کتاب بی هسی بصیرت و به په شعر ویلی دی ،  
 چه فقرا او عباد الله ته معید دی ، دا کتاب به سنه (۹۶۹) هجری عام سوی دی ، او زما  
 الار بی سجه ایمانی وه به بنو (۱) کی ، هغه وقت چه دی تلمی و به سفر دهغه لخوا ، دغه شعر و نه  
 دهغه کنده ، زما د لار ده ، دوه ، چه د لته لختی نقل کړل ، چه کتاب می به ذکر د عارفه دوران  
 را مکن وی .

### مثنوی په نصیحت کی

|                          |                         |
|--------------------------|-------------------------|
| به زړه خبر شی ای مؤمنه ! | به ظاهر به باطن سپنه !  |
| ظاهر زهد به احلاس نږد    | به زړه نینگ شه له یقینه |
| سکر صبر بر هر حال نږد    | خود نهای مشه خود پنه    |
| سسه و ورځ به بهر را بی   | که خبر شی به سچینه (۲)  |
| سچین لخوا د خود نمایه    | دی ماز و او بی دینه     |
| له هغه لخوا امان را کی   | الله العالی المبینه !   |

### بل نصیحت ولها ایضاً

|                         |                             |
|-------------------------|-----------------------------|
| خدای حق به عاونه کتیرده | نوری نوری ویند بر پرده [۹۹] |
| د نا ته له هر حده       | به احلاس کی لختی لېږده (۳)  |
| خو قوت اری به لحن کی    | سر دیار به رضا کتیرده       |
| لخان له بده خو به زغوره | رږده په ذکر دار بلېږده (۴)  |
| دل دیا به دی د شته سی   | اوس به پیری لختی رېز ده     |
| هو له عوازی حسا بونه    | ته دی اوسې به دی مېز ده     |
| دیا تر توه که یوه یی !  | د بقا پر او ری بشي زده      |

(۱) بنو: بنون موجوده . (۲) سچین: ورن فعلیل است از سچین یعنی حبس (عرب القرآن  
 امام ابی بکر سجستانی )

## هم از اوست، رحمت خدا بروی باد

|                            |                     |
|----------------------------|---------------------|
| در طلب وی با یست           | و بخد متش هوس کن !  |
| از همه بدیها نفرت کن       | به نیکی ر غبت نما   |
| در نیکی اخلاص کن           | بدی مکن ، و بفهم !  |
| بر گناه ، از دو چشم        | مانند باران کریه کن |
| که ای خداوند عالمان !      | ار گناه من بگذر !   |
| خداوند بر تو رحم خواهد کرد | برای وی و گریه باش  |
| از خداوند بی پروا مشو      | از غضب بترس !       |
| هر آن فعلیکه حق است        | در طلب آن حرکت کن   |

ت ت ت

## « ۴۷ » ذکر صاحبۀ حسب و نسب بی بی زینب، زندگانی نیش در از باد

بی بی زینب دختر حاج میرحان علین مکان است، که از طفلی در حرم عصمت و عفت درس می گرفت و بعد از آن قرآن کریم را خواند، و کتب احکام اسلامی و فقه را نیز خواند، و کتب مشهور پارسی را ضبط نمود، استاد علوم وی، ملا نور محمد غلجی است، که مدت زیادی به مخدرات حرم درس داده است.

چنین روایت کنند: که بی بی زینب، زن بسیار هوشیار و عالمه بامور و مهمات است، و در امور به پادشاه جمجاه شاه حسین تدبیر میدهده، و هروقت مشکلات امور را برای صایب حل میفرماید، و پادشاه رمان هم به سخنانش کار می بندد، و بصایحش میشود. این درسها در صدف عصمت اشعار خوبی هم میگوید، و قدر موزونان و شاعران را دارد، و در این شعرا را هروقت میخواند و از مضامین شیرین آن کام را شیرین میگرداند، عمر خود را به عبادت خدا و تلاوت قرآن میگذراند، و به مخدرات حرم پادشاه درس نوشت و خواند را می آموزد. نقل کنند: چون خبر مرگ شاه محمود جنت مکان به قندهار رسید خاندان عالیشان پادشاه همه غمگین شدند. و مخدرات حرم ناله و فریادها کردند. بی بی زینب چون واقعه وفات برادر را شنید، بسیار

## ولها ايضاً رحمها الله

په طلب ټي و د د رېزه      په خدمت ټي هوسپېزه  
 له جمله بدو فقرت كړه      و ټكې ته ولاړه رېزه  
 په نيكې كې ټي اخلاص كړه      بدې مكره و بو هېزه  
 پر گناه له دواړو سترگو      د باران په دود ورېزه  
 چه يارب العالمينه !      له گناهه را تېرېزه  
 خدای په رحم په تاو كا      په زار يو ته ژده رېزه  
 بې پروا و خدای ته مښه      له غضبه وو سر هېزه  
 هرغه فعل چه ټي حق دی :      په طلب ټي و سپورېزه [ ۱۰۰ ]

## « ۷۲ » ذکر دميرمنی دحسب اونسب بي بي زينب

## اطال الله بقائهم

بي بي زينب د حاجي مير خان هابين مکان لورده ، چه له کوچنيوالي ټي په حرم كې د عصمت  
 او عفت لوست وكړ ، پسله هغه چه قرآن كريم ټي ولوست ، دا حكام اسلامي اوفقه كښا بونه  
 پي هم ولوستل ، او د فارسي مشهور كښل ټي ضبط كړل ، استاد علومو ټي ملا نور محمد غلجي  
 دی ، چه دېر عمر ټي مخدراتو ته د حرم درس اوستي دی .

هسي روايت كړا : چه بي بي زينب ، دېره هوشياره او په مهماتو دامورو عالمه ښځه ده . او د  
 پادشاه جمجاه شاه حسين په امورو كې تدبير كړا ، او هر كله په داي صايب مشكلات دا مورو  
 حل كړا ، او پادشاه د زمان ټي په خبرو عمل كړا ، او نصايح ټي اردی ، دادرشپوار د صدف عصمت  
 ښه ښه شعرونه هم وايي ، او د موزونانو او شاعرانو قدر كړا ، دواوین شعرا هر كله لولي ، اوله  
 مضامين شيرين ټي كام شيرين كړا . عمر په عبادت خدای او تلاوت د قرآن شريف تېروي ، او  
 مخدراتو د حرم د پادشاه ته درس او كښل اولوستل ورښيي ، نقل كړا ، چه د شاه محمود جنت  
 مکان د مرگ حال ، قندهار ته راوړسېد ، نو د پادشاه خاندان عاليشان ټول غمجن سول [ ۱۰۱ ]  
 او مخدراتو د حرم ساندی او غښلي كړا . بي بي زينب چه واقعه د ورور د وفات واوريدله ، دېره



اعلیٰ حضرت شہنشاہ محمود هوتک کے مرئیہ وراس

دریں کتاب آئندہ

۱۰ خزائنہ صفحہ (۱۱۷)

غمجنه سوه ، او په تلاوت دقرآن اولمانځه ئې تسکین وکړ ، دقتلې زړه . او هسې ویرنه (۱)  
ئې په ویر دخپل ورور مرحوم وو یله ، چه زه ئې دلته را بقار کوم ، خدای تعالی دی ټول  
خاندان عالیشان دپادشاه ظل الله زوندی واری اوخو ښه

### مرثیه د شاه محمود جنت آشیان

زغ سوچه ورور تېرله دپاسو نا (۲)      فند هار واړه (۳) په زړا سونا  
زړه مې (۴) په ویر ئې مبتلا سونا      چه شاه محمود لږه ما جلا سونا



دارون جهان راته تورتم (۵) دی نا      زړه دیلتون په نیغ کړم (۶) دی نا  
هو تک غمجن په دی ما م دی نا      دپا جهی تاج مو پر هم دی نا  
چه ساه محمود نېراه د نیا سونا      فند هار واړه په زړا سونا



خو ان ، ومېره دتوری جنگ و نا      ولاد ککاه په نا د وننگ و نا  
د سون له ده په وینو رنگ وو نا      پر میدان شیر و ، یا پلنگ و نا  
افسوس چه مرگ دده په خوا (۷) - سونا      فند هار واړه په زړا سونا [۱۰۲]



محموده ! یوازی خور زادی      پر مرگ دی ټواکه کښی کور زادی  
خیلوان لاهه ، پاچادی ورور زادی      انگر سپاه دی پښی (۸) سپور زادی  
بیمون دی ټول په واو یلا سونا      فند هار واړه په زړا سونا



(۱) ویرنه: رثاء ، سوگواری (حاشیه ص ۵۵ بخوانید)

(۲) لاهه: همان نون نرم است که گاهی به و گاهی نا خوانده میشود ، و در آخر تمام  
د مصرعې ای این مرثیه بافعال محقق شده ، و این کیفیت از خواص اسعار قدیم پښتو است ، که جهت  
معی و نوح نرم را به آن محقق میکردند . چنانچه در اواخر نامه امیری بدای سنی همین  
نوع بر نه میشود . لکنکه این مرثیه بان تقنی میگردد از احسن مخصوص مثنوی است ، که مضامین  
رثاء و اندوه را به آن میسر آیند .

غمگین گردید ، و به تلاوت قرآن و نماز ، دل اندوهگین خود را نسکین نمود و چنین مرثیه را در ماتم برادر مرحومش گفت ، که من آنرا در اینجا نقل میکنم ، خداوند تعالی تمام خاندان عالیشان پادشاه طرابلس را زنده و خوش داشته باشد .

### مرثیه شاه محمود جنت آشیان

ندا آمد که برادر از دنیا گذشت همه فندهار میگیرید  
 دلیم به ماتمش مینالا گردید و فتیکه شاه محمود از من جدا شد

❦ ❦ ❦

این جهان روشن برایم تاریکست و دل به تیغ حدائی مجروح است  
 هوتک بایین ماتم غمگین است تاج و شاهیه می بر همه است  
 چون شاه محمود از دنیا رفت همه فندهار میگیرید

❦ ❦ ❦

جوان و مرد سمیر و پیکر بود برده و تنگ دست اساده بود  
 از دست وی دشمن به خون رنگین بود بر میدان سیری بود ، تنگ  
 حیف ! که مرگ بسو یس آمد همه فندهار میگیرید

❦ ❦ ❦

ای محمود ! نه تنها خواهرت میگیرید بر مرگ تو تمام شهر و دبیر میگیرید  
 خویشتاوندان و پادشاه برادر میگیرید پیاده و سوار لشکر و سیاه و میگیرید  
 پشون همه به وای وای تست همه فندهار میگیرید

(۳) واژه : همه ، تمام ، کلی

(۴) می : حیف می‌ئی

(۵) تور : تاریکی ، تاری و خبی ز د و سب دیجور

(۶) کرم : به فحشین ، بریده و مجروح و مقطوع

(۷) په خوا : عروس و وقوع ، محوره مخصوص پشون است

(۸) پلی : به زور کی اول و دوم ، پیاده که مقابل آن - سور (سوار) است





اصفهان ماند - وتاج ماسرنگون گردید  
چون شاه محمود بگور اندرون رفت  
آفتاب بینون تو ریت و تار سد  
اکنون دشمن طعن خواهد داد :  
که یاد شاه رفت و بینون گدا گردید -  
همه قندهار میگردد

\*\*\*

لشکر برانگنده شد و بینون سراسیمه است  
شاه محمود عالیشان در خاک مسکن گردید  
تاج و تخت همه اصفهان مایه  
دشمنان خوشی میکنند و دلشان خنک شد  
میگویند که اکنون بینون بیاد شده شد  
همه قندهار میگردد

\*\*\*

ای فلک ! باز چه ستم آشکارا دادی ؟  
آنجایی بود بینون بود ، گسیختی  
باز دشمن را به تمام خور سد کردی  
چون شاه محمود درادر گور مجوس ساختی  
بر خانه مانا تم و شور و غوغا آمد  
همه قندهار میگردد

\*\*\*

ای هونک ها ! نگریید شاه محمود چه شد ؟  
ای افغانها ! ساد برزگ تان چه شد ؟  
از اصفهان با فرام چه شد ؟  
به دشا هیکه حسمت شاه بود چه شد ؟  
عظمت بینون بها فانی شد  
همه قندهار میگردد

\*\*\*

ای محمود ! جوان بودی چرا از پیش مر رفتی ؟  
چرا از تحت وتاج جدا افتادی ؟  
چرا اصفهان را از پیش تو ماند ؟  
سرت بردار ، که اعداء چه میکنند ؟  
دشمن باز بهر طرف ایستاد  
همه قندهار میگردد

\*\*\*

صداهای غم و اندوه را می شنود  
بینون بر کشتن شاه محمود بر باد گردید  
دلهایی که همواره شاد بودند غمگین گشتند  
صدای ناله و فریاد را باد می آورد

اصفهان پاته تاج نسکور عالمه      چه شاه محمود سونن په گور عالمه  
د پښتون لمرسو ، نیاره تورعالمه      را ته دښمن به کار پیغور عالمه  
چه پاچا ولاړ پښتون گداسو نا      قندهار واړه په ژړا سونا



لښکر سوخپور پښتون ولاړدی اریان (۱)      په خاورو نخی ک شاه محمود عالیشان  
پاته سو تحت و تاج د قول اصفهان      زړه ئې راسوړسو ، کاحوسې دښمنان (۲)  
وايي پښتون او س بې پاچا سونا      قندهار واړه په ژړا سونا



اسمانه بیا دی څه ستم کړ گند      وشلاوه تاجه د پښتون وو پيوند  
دښمن دی بیا زموږ په وېر کاخور سندن      چه شاه محمود دې کړ به قبر کی بند  
پر کور مو ویر شو روغو غاسونا      قندهار واړه په ژړا سونا



هو تګو ! ژاړیء محمود شاه څه سونا؟      پښتنو ! ستاسې لوی سپه څه سونا ؟  
له اصفه : به تر فرید څه سونا ؟      پاچاچه و ، حشمت پښاخه سونا ؟  
د پښتنو پر تم قننا سون      قندهار واړه په ژړا سونا [ ۱۰۳ ]



محموده ! ځوان وې ولی ولاړې له ما !      له تحت و تاجه ته پر څه سوې جلا ؟  
اصفهان ولی پاته سونا له تا      سردی راپورته کړه ، چه څه کړې اعدا ؟  
دښمن ولاړ (۳) بیا شاو خوا سونا      قندهار واړه په ژړا سونا



اورم ساری د غم چه کړې نه فریاد      پښتون په مرکه دشاه محمود سو بر باد  
زړونه چه تل به و ، بناد من سوه تابناب      دساندو زغ دی چه را وړې نه ئې باد

(۱) اریان : سراسیمه . پریشان

(۲) زړه په سړېدل (دل خنک شدن) مجاوره پښتو وکتایه است ازینکه باندوه کسی شاد شوند.

بیر و جوان مایم زده کردید همه قندهار میگیرید  
 ای برادر ! خداوند مقررت راجنت بگرداند بعد از مرگت بسو راحت دهد  
 بپر و ز قیامت روحت شاد باد به مهر و رحمت خدا ویت روتش باد  
 رحم خالق همواره بر تو باد همه قندهار میگیرید

### " ۴۸ " ذکر شاعره برگزیده زرغونه

زرغونه دختر ملا دین محمد کاکر بود ، و در پنجوائی میزیست ، و از بدرس تحصیل علوم را نمود .  
 و احکام فصاحت آموخت ، و اشعار فصحاء را خواند . زرغونه در حبالة سعادت خان ورزی بود ،  
 که پسران غیرتمندی داشت ، و همه از باب علم و هنر بودند . پدرم من چنین حکایت نکرد : که  
 زرغونه کتاب بوسنان شیخ مصلح الدین را همه به شعر پیشو نظم نکرد . و ام آن بوسنان پیشو بود ،  
 که این کتاب در سنة (۹۰۳) هجری اتمام رسانید ، و امام نکات عارفانه ، و نصایح حکیمانه را به پیشو آورد .  
 علاوه بر آن زرغونه اشعار و غزلیات دیگر ی راهم گفت ، و در زمرة فصحاء شهرت نکرد .  
 چنانچه موزنان روزگار اشعارس را میخواندند ، و در بوسنان پیشو سیر میکردند ، و کدهای  
 پیشو نصیحت رامی جیدند : چنین گویند : که زرغونه زن ااکمالی بود . خشنسهایت خوب بود ،  
 و کاتبان از حسن خطس اقسام خط رامی آموختند . پدرم چنین گفت : که در سال (۱۱۰۲) هجری  
 بخط زرغونه بوسنان پیشو را دیدم و اشعار خود را به چنان خط خوبی نوشته بود ، که گوهر به آن  
 عاجز می ماند . این حکایت ازان کتاب بیاد پدرم بود رحمه الله علیه ، که من در خزانه پیشو یسم :

( ۳ ) گذا : مرغلری هم می یسند ، که هر دو املا صحیح بنظر می آید چه تلفظ آن

هم بهمین دو صورت است .

ما تم زده پير و نا سونا قندهار واده په ژړا سونا

\*\*\*

ور وړه امقردی سدا مولا کی جنت در دی آتی نا ته پښه مرگراحت

روح دی وه (۱) ښه دپه نویه ورځ دقبامت مخ دی وه روڼ دحدای به مهر ورحمت

دحلق رحم تل پر ا سونا قندهار واده په ژړا سونا

### « ۴۸ » ذکر دشاعره پبرگزیده زرغونه

زرغونه دملا دین محمد کاکړ لور وه ، په بیجوائی کی اوسېده ، اوبه پلاره ئی وکا تحصیل دعلومو ، ودفصاحت احکام ئی زده کړل ، او دفصحا واشعار ئی ولوستل . زرغونه په حباله دسعد الله خاں نورزی وه ، چه توریالی زامن ئی درلود ، اوټول دعلم او هنر خاوندان وو . ماته هسی نقر و کا زما پلار : چه زرغونې دشیخ مصلح الدین سعدی رحمه الله علیه کښا ب دبوستان ټول به پښتو سر نظم کړا ، او یو [ ۱۰۴ ] ټپي و بوستان دپښو چه دا کښا ټپي په سنه ( ۹۰۳ ) هجری قدسی پای ، ورساوه ، اوټول سکات عارفانه ، اونصائح حکیمانه ئی دپښو کړل .

علاوه پردې زرغونې نور اشعار او غزلونه هم وویل ، او په زمرد دفصاحتې شهرت وکا هسی چه موزونانو دروز کار به ئی اشعار اوستل . او دپښو په بوستان ټپي ( ۲ ) سیر کړا ، او کښو په دیند او بصیحت به ئی ټولول . هسی وایی : چه زرغونه کمالداره ښځه وه ، خط ئی خوراښه وو ، او کابانو به ئی له حسن خطه ، اسام دخط زده کول . زما پلار هسی وویل : چه په سنه ( ۱۱۰۲ ) هجری ماد زرغونې په خط دبوستان دپښو نوید ، چه خپل اشعار ئی پخپل ښه خط هسی کښی و ، چه ملغری ( ۳ ) ټپي خط به ، جزی کړا . اودغه حکایت له هغه کډا به زما پلار رحمه الله علیه وویل ، دو ، چه ره ئی په خزانه کی کاپر و :

( ۱ ) دی وه : فعل خاص دعایی ورجائی اس ، که در مواقع دعا و رجا گویند .

( ۳ ) ټپي : مخفف به ئی .

## حکایت از بوستان

شنیده که وقت حجر گاه عید      ز گیر مایه آمد برون یازد  
 یکی طشت خا<sup>۱</sup> گسترش بیخبر      فرو ریختند از سرائی سر  
 همی گفت زولیده دسار موی      کم دسب شکرانه مالان روی  
 که ای نفس من در خور آتشم      رجا کسری روی درهم کتشم  
 بزرگان نکردند در خود نگاه      چو<sup>۲</sup> بینی از خوشمن من مخواه  
 بزرگی بناموس و کفر نیست      بدنی دعوی و بشدار نیست  
 نواضع سر رفعت افرازدند      بکین بخت اندر اندازدند  
 نکردن فمد سر کش تند خوی

بلندت با بد بدی محوی

(سعدی)

## « ۴۹ » ذکر عفت همراه رابعه

حال این شاعره بمن معلوم نیست . اما چیزی که معلومست چنین است ، که از فندهارود ، و به  
 دوران محمد نابیر بادشاه زندگانی میکرد ، چنین گویند : که اشعارش پر از یاد بوده و دیوانی  
 داشت ، این بیت رباعی را بمن صدیق و رفیق محمد ظاهر حمدانی گفت ، که من آنرا در اینجا  
 در خزانه نقل میکنم .

(۴) کنذا . صحیح آن باشد ، در اینجا سعری باشد ، زیرا دال عامل و مقیر است

(۵) دوران ساهی یا در اقصای سن از (۹۱۰) تا (۹۳۷) هجری است .

(۶) نام قومی است ، از بوخی بسمان

### حكايت له بوستانه د پښتو

ور يېد اي مې قعه ده      چه له شا نو هم خوړه ده  
 ناخبر به وړڅ سپار      باير يد چه وړويدار  
 له حېسمه راوړمې      هـ وڅه سي تېر پندۍ  
 پيرې حاورې حاليه بـه      راجپه كړې نا پامه  
 مـج و سړنۍ سوككې      په اړو په خاورو خپ [۱۰۵]  
 باير بد به سكر ښو سو      د حيل مج به پا ښو سو  
 چه زه وديم د بن اور      چه په اور كي سمه نسكور  
 له اړو بد څه بد وړمه (۱)      پ به لېر ښكوه كو مـه  
 هو، يو، يو، يو، يو، يو، يو      له لويښي (۲) ښي لځان پري كړ  
 حواك چه لځان به كوري د      خداي به سي كړ اي ښل  
 لويي س به كفار رسد      نو خبره په كار نده (۳)

واضع به دي سر لود ځ

كېر به دي ښل لود ځ

### ۲۹۰ " د لړ دعقت همراه رابعه

حاردي ساعره (۲) ، هـ مې معلوم سوي ، حوليڅه ښكاره ده ، هغه هسي ده ، چه داشاعره  
 دنده اړه : او په دو ران د محمد سار د ساد (۵) ښي ژوند ځ . هسي وايي : چه اسعار ښي پېرو ،  
 ديوان ښي سر لود ، دغه يوه ، غي ، به صدق ، نور فېق محمد صاهر جمراني (۶) وويله . هره ښي دلته  
 په جزايه را نقل كوم : [ ۱۰۶ ]

(۱) وړمه : مز دعليه (وړم) است معني مي ږم . كه براي وړن بيت (هـ) در آخر آن آمده .

(۲) لويښي : كېر ، وارم، دځاوي (الان) ساحه سده .

(۳) لوجېره : معني ، حن الان ، دغه راتكېر و غروړ است .

## رباعی

آدم را به زمین فرود آورد      به آنس غم اندرویش را سوخت  
بر روی زمین دوزخ آفرید      و نام آ را در دنیا قرار نیاد



## خاتمه کتاب

در بیان حال مولف این کتاب کاتب الحروف حقیر فقیر محمد هوتک حسین کو محمد پسر داودخان ولد قادرخان قوم هوتک : که جای اصلی دودمان مامرغه بود ، که چند سال در اندک سیوری آمد ، و در آنجا سکونت کرد ، بعد از مدتی به تقاضای حبیب و قسمت آمد ، و در اصراف قندهار به قریه کو کران سکونت گزید ، ویشه وی زراعت بود .

قادرخان شخص نیازت معمری بود ، و سن (۷۶) حالگی در سنه (۱۰۵۸) هجری وفات یافت و در همان قریه که کو کران نامیده میشود دفن گردیدند . پدرم که داودخان : مترجم ، در سال (۱۰۲۹) هجری در همین کو کران دنیا آمده بود ، و در آوان صباوت علوم را خوانده ، و در عصر خویش در جمله موزونان و فصحاء و علماء دارای نامی بود ، و مدتی ارقندهار رفت و موافق های کسی و زوبون بر مجات ، و بشاور و جایهای دیگر ادریده بود ، و قریه که خان عظیم مکان حاجی م. خان در قندهار با گر گین خان می جنگید ، پدرم نیز درین جنگها اوی همراه بود .

که بدال هم خوانند ، و معنی آن مسکن و مأوا ، و مهمانخانه و جایگاه است ، و در باب و اگر  
دری بصورت جمع ذکر گردد ، ده شهر مدکور مقصد آن می باشد .

## رباعی

آدم ئی مخکی و ته راستون کا      ده اوردغم ئی سوی لرمون کا  
دوزخ ئی روغ کا، یرمخ دمخکی      نوم ئی دهغه : دلته بیلتون کا

## خا تیر ک کتاب

ده بیان د حال د کتاب الحروف حقیر فقیر محمد هوتک مولف ددی کتاب هسی وایی محمد زوی د داودخان زوی د قادرخان ده قوم هوتک : ده زموزد کپول اصل خای مرغه (۱) و ده ده زمانیکه قادرخان له هغه خایه راغی ، سیوری ته ، اوله لیه و او سپدی ، پسه شو مدته په تقاضا د نصیب اوفسنت راغی ، او د قندهار په خوا کڅی په کښی د کو کران (۲) استو گښه کوله او پښه ئی و زراعت .

قادرخان ډیر عمر سړی و ، په سن د (۷۶) کالو په سنه (۱۰۵۸) هجری وفات سو ، او په هغه کښی ده کو کران نومېزی شیخ سو . زمایلاز ده داودخان نومېزی به کال (۱۰۲۹) سنه هجری ، په دغه کو کران زېږېدلی و ، او په آوان د صباوت ئی علوم لو سندی و . او بخیل عصر به موزونانو اوفصحا او علماؤ د نامه خاوند و ، او ډیر عمر له قندهاره تللی و . اود کښی غرونه او ژوب [۱۰۷] او ډیری (۳) او پښور ، اونور خاېونه ئی ایدلی و ، هغه وقت ده خان عین مکان حاجی میرخان په قندهار کی د کر گین خان سره جنگونه کپل ، نو زمایلاز هم په دغو جگړو کی مدگری و ورسره .

(۱) مرغه : حاشیه ۳ ص ۹ بخوانید

(۲) کو کران : حاشیه ۲ ص ۹۵ بخوانید ،

(۳) ډیری : مقصد ډیره : اسمعنا جان و ډیره غاز خان است . ډیره کلمه پښتو است .



و بنا بر این معرفت من از قدیم با این دو دمان زیاده است ، و آنها اخلاصی  
در دل دارم . بعد از سال ( ۱۱۲۰ ) هجری ، که لشکر پادشاه صفوی برفقندهار آمد ، از طرف  
حاجی میرخان جنت مکان بدرم رفت ، و در فراه و سیستان و کدستان و جایهای دیگر پنبونها  
را بمدد حاجی میرخان دعوت کرد ، و با همان افغانها صحبت هانمود . و بسی از پنبونهای نورزی  
و پان آگری و اسحق زی را با خود همراه ساخت ، و بر خسروخان یورس آورد ، و درین جنگها  
بدرم از طرف حاجی میرخان جنت مکان سه سال ارب بود ، بعد از وفات مرحوم مغفور حاجی  
میرخان . بدرم دزسنه ( ۱۱۳۶ ) هجری وفات یافت ، و در آنکو آنرا بابتد خود مدفون گردید  
این مرحوم رحمه الله علیه ضعیف مستقیمی داشت . و گاهی شعر هم میگفت ، که در چند تیمه آن دو  
رباعی وی را می آورم ، و این رباعی ها در صنعت و جنس بی نظیر است ، و در فصاحت هم  
مللی ندارد . « ۵۰ »

و با

اگر درد نسی آس عشق افروخته گردد در مسکنش آس افاده و حالش دگرگون میشود  
آس محبت کی از خانه دل خاموش میگردد: اگر عشق او بر در اعماق دل جای بگیرد

رباعی هم از دست رحمة الله تعالى

اگر می بینی همواره دلخا خون میریزد  
خون جوان را بر آبینه

اگر می بینی از دل پیران خون می‌جکد  
از کردار و در حقنه‌های غم افشاده اند

(۳) در بن راعی بین کلمات بل ۴۵۶ معنی فروزان و بل ۴۷۰ زور کی بمعنی دیگر و نیز در کلمات ذیل پنجم است :

نیل بہ زور نبی ہمشہ، لی بہ فحہ علق، مینہ مجبت، و مبدہ یبانی مجبول خاہ ووضن،  
اور لی اول بمعنی مسکن و، و، واور لی دوم بمعنی کما کل مخصوص رہا۔

(۴) درین رباعی هم بین کلمات ذیل آرایش است : ویشی (می بینی) ویشی (خون)  
ویشی (می بیند) زرد بسکون اول (داها) زرد بفسحه اول (پیان) کرو بفسحه (حلقه ها)  
کرو بسکون اول (کردار و عمل)

لځکه بوله قديمه زما معرفت له دې خاندانه ډېر دی ، او اخلاص ئې لرم به زړه  
 بسنه کړ ( ۱۱۲۰ ) سنه هجري ده ، دغهوی داد شاه انګرې په قندهار راغلی ، نو د جنت مکان  
 حاجي مير خان له خوا ، زمابلازولار ، او په فراه اوسېدونکي او کښېنان (۱) او نور و لځايو ئې پښاه  
 د حاجي مير خان مدد ته راوغوښتل ، اوله هغو پښتنو سره ئې مرګې وکړې ، او ډېر پښاه د ورزو  
 او ډار کړو او اسحق زو ، ئې مګرې کړل دخان ، او ډېر خسرو خان ئې پر غلو (۲) او په دغو ځګو  
 زمابلاز د حاجي مير خان جنت مکان له خوا سه سالارو ، سده وفاته د حاجي مير خان مرحوم مغفور ،  
 زمابلاز په سنه ( ۱۱۳۶ ) هجري وفات سو ، او په کوکران دخمل بلار سره پښخ سو ، دغه مرحوم  
 رحمه الله عليه طبع مستقيم در او ده ، او کله به ئې شعرونه هم ويل ، جه د لته نيمه دده دوي ر باغي  
 راوړه ، او دار باغي په صنعت د تجنيس ېې پور دی ، او په فصاحت هم بل بلری . ۵۰ »

### رباعی

جهد حيا په زړه ئې اورد ميني بل سی (۳) به اور بل ئې لمبې گوی حال ئې بل سی  
 اور دمنې کله مری د زړه له مېنې داور بل مینه که تار دروږه به نل سی [ ۱۰۸ ]

### رباعی و له ایضاً رحمة الله تعالی

که نې ونې ونې تل ځاځې له زړه څخه (۴) ځوک چه وی ت ، له لوانو نار و څخه  
 د زړه له زړه که ونې ونې څ څی به ترو دغم او بد لای سبا له ترو څخه

(۱) کنستان : در شمال شرق فراه جانی است ، که قوم نورزی دران سا کنند .

(۲) خسرو خان ، بقول مؤرخین برادر زاد فگر گین حن مقبول بود ، که بقول تاریخ سبطانی

(ص ۷۲) و جهانګشی (ص ۶۷) و خورشید جهان (ص ۱۳۳) کیچمرو خان ، مد است ، ولی

سرجان ملک (ص ۲۰۴) و عبدالملازی در تاریخ ایران ( ص ۵۶ ) خسرو خان نوشته اند .

۵۱۲ اکنون که کمی ارجاع پدر وحد را بگنشم ، احوال خود را هم می نویسم ، و خوانندگان خزانة را واقف می سازم : آمدن من باین دسای قاسی ، یعنی تولد من واقع شده بود ، به ( ۱۳ ) رجب المرجب سنه ( ۱۰۸۴ ) هجری در کوکران ، چون بسن تمیز رسیدم ، پدرم درس دادن را آغاز نهاد ، و سال هجدهم عمر احکام دین ، وفقه و اصول و تفسیر و علوم الفصاحت مانند قافیه ، عروض ، بیان ، معانی و غیره را خواندم . چون پدر مرحوم وفات یافت ، و من به نقاضای بادشاه ضلالت دامت سلطنته به شهر قندهار آمدم تا کسوف ریز نظر بکیفای این بادشاه اسلام شادم ، و بهرگونه احسان و مرحمت این خاندان عايشان سر بلند ، عمر من به خواندن و نوشتن کتب میگذرد ، و از نعم دنیا بهره دیگری ندارم و بدون این اشغال دلم هم خوش نمیتود درین اوقات عمر که گذشته اند چند کتاب را نوشتم که یکی از آنها همین خزانة است ، و کتب دیگر اینست : یک کتاب در بیان علوم فصاحت نوشته ام که خلاصة الفصاحة نام دارد و درین کتاب تمام علوم فصاحت را بزبان سیمو برای ضلّة بیون خلاصه کردم . کتاب دیگری را نوشته ام : در بیان طبابت و علاج که خلاصة الطب نام دارد . در سال ( ۱۱۳۹ ) هجری چون این کتاب را بحضور بادشاه عالم پناه مدظله تقدیم داشتم ، صدضالابن صله فرمود ، و همواره مراحم بادشاه در حق این فقیر غریب بسیار است . و از کان دولت ابد مدت نیز برین فقیر نظر مرحمت دارد و خصوصا بهادر خان عا لیمکان ، که اکنون در قندهار برسر غرباء سایه اس ضل رحمت است ، خالق تعالی عمرش دراز گردا داد . من دیوان اشعار هم دارم ، که درینوقت مردف و مدون شده است ، و عزلها و قصاید و رباعی دارد و فنی که طبع قاصر میل شعر و سخن کند اشعاری را می نویسم ، که مورو نان روزگار آنرا می پستند ، چون ستایس خود خوب نیست و دانستند

( ۲ ) صفحه ( ۱۲۵ ) خوانده شود .

( ۳ ) دی : مخفف دی ئی دعا یتیه است .

« ۵۱ » اوس چه می اړخان دلار اونیکه و کیښ ، نوخیل حال هم کازم ، اود خزانې ایډوسکی په خبروم : زماراتګ دې نابودی دیناته یعنی بولد می واقع سوی ؤ ، په ( ۱۳ ) درجبالمرجب سنه ( ۱۰۸۴ ) هجری په کو کران کی ، اوسن ته دتمیز ورسېدم ، نومی پلار درس راته شروع کړ . اوتراتسم کاله د عمر می ولوسل احکام د دین اوفقه اواصول اوتفسیر . اود فصاحت علوم لکه : فقه ، اعروض ، بیان ، اوهجائی اونور ، چه زمانپلار مرحوم وفات سو ، اوزه به ضا د اشد ضلاله د امر سلطنت شه حسین راغلم ( ۱ ) دقندهار ښار ته . تراوسه په نظر کیښل . تر دیادشاه اسلام ښادېم ، اوهر کله به احسان اومرحمت ددې خاندان عالیشان سر بندیم . عمر می یرېری به لوستلو او کینو د کتابو ، انعمتو د جهان بڼه به ږه نلرم ، او زړه می هم خوښی نکهاتله دې اسفالو ، په بل څه . په دی اوقاتو د عمر چه می تېر کړل یوڅه کتابونه می و کښل . چه یوا دغو څخه دغه خزانه ده : اونور دادی : یو کتاب می [ ۱۰۹ ] کښلی دی . په بیان د علوم د فصاحت چه خلاصة الفصاحت ، باسی ، اوبه دغه کتاب می ټول علوم د فصاحت په ښځو سخمو ښځو صابو و داره خلاصه کړل . بل کتاب می کښلی دی : په بیان د طبابت اوعلاج چه خلاصة الطب ټپي نوم دی . په ۱۱۳۹ هجری چه می دغه کتاب دیادشاه عالم پناه مدظله مع به پېش کړ . سر صلاوی ټپي ماته صله کړ ، اوهر کله داسی مراحم دیادشاه ددی فقیر غریب په حق ږېدی . او ار شان د دولت ابد مدد هم ږدی فقیر د مرحمت نظر کړ ، داس . پهادرخان غایبګان ( ۲ ) چه ن ورځ به قندهار د عرباوپرسر ضل در حمت دی . حاق دې ( ۳ ) عمر ډېر کړ ،

ماته یو دیوان داسعار وهم سه . چه په دې وقت کی مردف اومدون سوی دی ، او غزلونه اوقصاید اوریغی لری . کله چه ضعیف فاضل میل دسراوونیا کړ ، شعرونه کازم ، اوموزو نان دروز ګمار ټپي خوښوی ، لکه چه دخان سدایه ښه نده ، اویوهان .

( ۱ ) کتاب مضایق به جاوړه موجوده باید چنین کفنه شود : دقندهار ښار ته راغلم .

از این کارزار دار بد ، پس در خزانه احوال خود را (برای آن) نگاشتم ، که خوانندگان این کتاب بمن دعا کنند ، و همواره بدعا یاد فرمایند . يك غزل خود را هم در اینجا بطور نمونه مینویسم ، تا بر صفحه روزگار یادگار با شد ، اشعار دیگر من در دیوان فراهم است تا یقین علم و سحر آنرا از دیوان میخوانند .

### غزل نویسنده حروف ، غفر الله ذنوبه

ساقیا برخیز ، و جامه ملو از شراب سرخ بده      از غم تو آرامی ندارم ، آرامم بده  
 تما شای بهار را بدون می چه کنم ؟      بهار آمد ، پیغام خوشی بسیار  
 دنیا فانی ، و شا دمانی ما هم دمی است      دمی مرا خوش گردان ، و صبوی می انعام کن  
 در تار یکی های جدایی دلم کبود گشت      آفتاب روشن جام می را درین ظلام بده  
 نا کامی های دنیا حلقم را تلخ ساخت      بمن نا کام همان تلخی را بده که کام مرا شیرین گرداند  
 نه نشأ می ، نه مسمی نه رندی است      همان آبرو نیابی بده ، تار نه کردم  
 دل سر در مرا به آب قدری گرم ساز  
 جامیکه پراز آتش باشد به محمد بده



بمدد خدای بخشاینده کتاب نماز گشت ، خدایا ! بر کاتب و خواننده ، و تمام کسانیکه بر ما حق دارند بخشای و رحمی فرما ، و درود و سلام بر رسول خدامحمد و بر آل و اصحابش باد . کتاب تمام شد ، روز جمعه ۲۴ شوال المکرمه سنه (۱۱۴۲) هجری در قندهار ، و مؤلف محمد هوتک نیز فارغ البال گشت . سنایش باد خدا را

بقاریخ دهم ماه ربیع الاول سنه یک هزار و دویست و شصت و پنج هجری گذشته بود از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بد سنه خط حقیر کبیر التقصیر نور محمد خروتنی برای عالیجاه رفعت جایگاه سردار عالی نیار سردار مهر دل خان قلمی گردید .

له دې کاره عار کا ، نو په خزانه کې می خپل احوال و کیش ، همدې کتاب ویونکې ماته دعاو کا ، او هر وقت می په دعا یاد کا خله یوه غزل هم دلته دمنوې په طور کاږم ، چه پر صفحه دروز کار یاد گاړوی ، نور اسعار می : دېوان کې یو نهای دی شایقان دعلم اوشعرینې له دېوانه لولی [ ۱۱۰ ]

### غزل د کا تب الحروف غفر الله ذنوبه

ساقی باخه دسر و ملو ډک یو جام را (۱) ستالغه نا آ رامه ییم ، آ رام را  
پهله میو د بهار نشد اړ ی څه کړم ؟ بستر لی سود خو ښی ښه پیغام را  
دنیا بانه ده بنیادی مو بو کړی دی (۲) یو کړی می خو ښی ښه می کړی انعام را  
د پښتون په تاریکو کې می زده شین سو - زما لمر د جام د میو په ظلام را  
ناکا مېو د دیامی کام را تر یخ کا چه می خوږ کا کام ، ترخه و مانا کام را  
نه نشا طسته ، نه مستی سته ، نه رندی سته چه سم رندهغه اوبه علی الدوام را

په او بومی سو د زډگی ، لږ څه را تود که

محمد ته دا ور ډک یو هسی جام را

\*\*\*

نمت الكتاب بعون الملك الوهاب ، اللهم اغفر وارحم لکما تبه وقاریه ، ومن له حق علمنا والصلوة والسلام علی رسوله محمد ، وعلی آله واصحابه اجمعین .

کتاب تمام سو ، په ورځ د جمعی ۲۴ دشوال المکرم سنه ( ۱۱۴۲ ) هجری په قندهار کې او مؤلف محمد هوتک هم فارغ البال سو الحمد لله حمداً کثیرا (۳)

بتاریخ دهم ماه ربیع الاول سنه یکم هزارو دو صدو شصت و پنج هجری گذشته بود [ ۱۱۱ ]  
از هجرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بدستخط حقیر فقیر کثیر التقصیر نور محمد خرونی  
برای عالیجاه رفعت حایگاه سردار عالی تبار سردار مهردل خان قلمی گردید .

(۱) را : مخفف را که است بمعنی بده ، در محاوره و ادب هر دو بسیار می آید .

(۲) درین بیت نجفیس نامست ، کړی اول ودوم بمعنی لحظه و حصه کمی از وقت ، و کړی

سوم بمعنی کوزه و صبو است .

## بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثنا ده بخند خدای تر چه انسان ی چه شرب او بیاید سر یه ستم  
 و زکات نور و حیوان نو چه نطق او و یا سر او شپیل بلام چه سگ که نازد و چه گاو  
 بیان سر چه بخند مخرج او ابلیخ دی نه بلام دیتو و بخوا او فضا کی بیند  
 پاس دی بخند و نذر چه بیدار نه تامل بلخی و نه او نه بفرم و نه کلام  
 شبنم دی دی چه انسان چو بید و خبر و پالی او دیری بیخیزد  
 ملهم دی درودنا محمد و پر بخند پیغمبر دی بخند و سوره و سوره  
 چه سو بر متی را و بنوند حمد را و رود

## بیت

دی دی رهبر و کاشنا تو تره جار هم

دی دی و کاشنا نور و سحر و کاشنا و جار هم

و خدای رحمت نه دی دی و در پر از رحمت او انسان چه پیر ایمان و دین

هر که خواهد دعا جمع دارد . زانکه من بنده گنه گارم (۱)

این کتاب را احقر اناس محمد عباس قوم کاسی (۲) در شهر کو بنه بلو حستان خاص از برای عالیجاه تجارت نسان حاجی محمد اکبر قوم هوتکی قلمی کرد سنه ۱۳۰۳ هجری با سمعجل تمام قلمی شد (۳)



(۱) از کلمه (تاریخنا گنه گارم) نوشته کتاب نسخه مرحوم سردار مهربدل خان بنظر می آید ، که همین نسخه موجوده ما ازان نقل ونگاشته شده .

(۲) کاسی : قومی است از پشتون که در دامنه های دکسی غر سکونت داشت ، و اکنون حصه از آنها در کویّه موجوده ساکنند (ر: ۶)

(۳) از کلمه این قلمی شد ، نوشته محمد عباس است ، که نسخه موجوده را از روی نسخه مرحوم سردار مهربدل خان نوشته است . مرحوم حاجی محمد اکبر هوتکی که این نسخه برای وی نگاشته شده ، از مشاهیر تجارت با نام نشان قندهار بود ، که در اواخر عصر اعلیحضرت امیر شیر علی خان در قندهار حاکم داشت ، و با هند تجارت میکرد . مزار الیه شخص عالم و ادب دوست و باذوقی بود ، که : کتب یشو و ادب آن عشقی داشت و کما بخانه خوبی را از کتب قلمی و مطبوع یشو فراهم آورده بود ، که بسی از کتب مهم این کما بخانه تاکنون در قندهار دیده می شود .

حاجی محمد اکبر مرحوم در اوایل جدوس امیر عبدالرحمن خان نقیاً بکو بنه سکونت داشت و بعد از جندی وایس بقندهار آمد ، و بعد رانجا از جهان رفت . مرحوم موصوف بزبان یشو سر هم می سرود ، و از آثار ادبیه شان عریضه منظوم یشو است ، که بحضور اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان نوشته بود ، و مورد تقدیر افاد .



## تعلیقات

اغوی و تاریخی



جنگ شریات کرده بودند ذلری میکند ، و درین ده قبیله هم بکپت هم ذکر شده (۱) ، از آن برمی آید ، که در جمعه قبایل آریائی که بجنوب هندو کش فرود آمده اند ، بکپت کهنه دلاور و نامداری بود ، که در حدود ۱۴۰۰ - ۱۲۰۰ سال قبل المیلاد هم شهرت داشت بعد از آن صوریکه در بالا ذکر گردید ، مردم و رخن هیرودوت اراپها نام برده ، و سرزمین آنها را باکسی ایک نام نه است (۴۸۵-۲۲۵ قبل المسیح) (۲)

از جغرافیه قدیم بضمیموس بر در ضمن ذکر اراکوزی ، یادی از بکین یعنی خاک بکسی ها می نماید (۳) و این نام تاریخی با حصه وطن ما ، اکنون هم بشوینخوا در زبان بشوینو زنده بوده ، و بلا شبهه همان بکسی ایکای هیرودوت است ، که در قدیم برین آثار ادبی زبان هم مستعمل ، و بعد از ۵۰۰ ه استعمال این نام در ادب زبان خیلی زیاد است ، مثلا درین کتاب دیده میشود ، که بیکارندوی یکی از شعرای در سلطان معزالدين محمد ساد در زمانیکه بعد از (۵۷۱ ه) رهند می رخت ، در مدح قصید ذکر گفت (ص ۴۹) که در آن گوید :  
بشوینخوا شکلی زلمی حه زغلی هنده  
نو آغده بغلی کاندی اتیو ده  
کدا سلیمان ما کو که که تد کره اولیائی فتن را بعد از (۵۶۱۲ ه) نوشته است بعد از حذف و و بگاسه است (۴)

و درین کتاب (بنه خراوه) در اشعار بکاهوتش مولود ۶۶۱ ه (ص ۹) و هم چنان در دیوانه کتاب (ص ۳) این کلمه آمده است .

بعد از قدماء در مخزن اسلام آخوند درویش بشکرها ری که در حدود سنه (۱۰۰۰ ه) میرسد ، و سال (۱۰۴۸ ه) فوت شده (۵) این نام را در چندین موقع می یابیم (۶) بدر بشوینو ، خوشحالین خپک گوید : هر چه بنه بشوینخوا دی حال بی دی اعلیه حضرت احمد شاه بابا گوید :

دهلی تخت هیرومه خرابا د کپه  
ر ماد شکمی بشوینخوا دغو سروبه

ازین اسناد ادبی و تاریخی برمی آید : که این نام در ادوار مختلف تاریخی از قدیم ترین عصور تا کنون زنده بوده ، و همان یا ککی ایکای هیرودوت است .

شاغلی کهزاد در کتاب آریائی خود : حدود جغرافیائی قدیم این قطعه تاریخی وطن مرا شامل اراضی شاخه های کو سیمین و سبین غر و وادیهاییکه از آبهای این کوهها سیراب میگردد تعیین میکنند ، و گوید که بینو مؤرخ معروف ، حدود سه لی این قطعه را تقاطع نقطه سواست

(۱) کیمبرج هستری آف اندیا . (۲) تاریخ هیرودوت ترجمه مکالی ص ۲۶۰ -

۳۰۸ ج ۱ - و ص ۱۵۷ - ۱۶۱ ج ۲ - واسکلو پیدی اسلام ج ۱ ص ۱۵۰

(۳) آریانا ص ۹۵ نگارش بناغلی کهزاد . (۴) پیمانه شعرا ، ج ۱ ص ۶۴ - ۷۰

(۵) تذکره علمای هند ص ۵۹ (۶) نسخ قلمی مخزن اسلام دیده شود .

## تعلیق واستدراك

اکنون که مرا از تصحیح و تحشیه و ترجمه متن کتب به خزانه فراغی دست داد ، میروم تا را جمع به برخی از موضوع های کتب و ضمیماتی تعلیق کنم ، چون حواشی اصل کتب حوصه و گنجایش این تعلیقات و اسناد را کتب را نداشت ، بنابراین در اینجا فقط اشارت به اعداد و نمرة تعلیقات کرده شد ، و در اینجا همین موضوعاتی شرح طلب را توضیح میدهم . این توضیحات که از کتب دیگر اسناد را که تحریر میگردد ، با حواشی کتب و ماخذ خواهد بود ، تا مطالب من در آوردی شمرده نشود ( عبدالحی حبیبی )

## (۱)

( ص ۴ - ر : ۱ )

## یکی از ولایات تاریخی وطن ما ، پکتیکا یا پشتمو نخوا

این کلمه در کتب باستانی و اشعار قدیم پشتمو بسیار می آید ، املاهای قدیم آن پشتمو ، و بعد از آن پشتموخوا و اکنون پشتموخواست . بناغلی که زاد در کتب آریانی خود ، راجع تا این کلمه شرحی نگاشته که در اینجا تلخیص میگردد :

« پکت یا پکت یا پخت بیک ریشه بر میگردد ، و از کهن ترین قبایل ویدی کنمة آریانی باختر است ، که حین مهاجرت دو حصه شده ، حصه ای در بختی ماند ، و شاخه باقبایل دیگر که در جنگ ده ملک ذکر شده اند ، بجنوب هندو کس فرود آمده ، و در دامنه های سپین غر جای گرفتند ، هیرو دوت از قوم پکتی یا پکتیس یا پکتوس و از خاک مسکونه آنها پکتیکا یا پکتیا که در ریشه این نامها کلمه بخت یا بختی محفوظ مانده ذکر کرده ، و رسم الخط یونانی این نامها واضح نشان میدهد ، که مؤرخ مذکور از قوم پشتمو یا پشتمو ، و از قضاة خاک مسکونه آنها به اسم پشتموخوا یاد می نماید (۱) .

طوری که تا اکنون بما معلوم است : قدیم ترین آریکه نام پکت دران ذکر شده ، همان کتاب بسیار قدیم ویداست ، که در آنجا مکرراً اسمی از پکت برده میشود . (۲) ریگ ویدا که مهم ترین حصه تاریخی کتب ویداست ، از یک جنگ بسیار مهم تاریخی که در بین ده پادشاه برکنار دریای راوی سنجاب بوقوع پیوسته ، و ده قبیله آریایی بریاست پادشاهان خود دران

(۱) آریانا ص ۹۴ طبع کابل .

(۲) مثلاً ص ۱۸ ج ۲ - ص ۲۶۰ ج ۲ - ص ۴۶۵ ج ۲ - کتاب ریگ ویدا ترجمه گربفیت .

افصل خان خٹ در راج حوت مینویسد : یومدبچه مرسو بیاد و سفر و دلا ز ا کو سره میرخی شوه . (۱)

ازین نظایر ادبی برمی آید ، که ارفدیم تا بعصور نزدیکت میرخی بمعنی دشمن و میرخی جمع آن ( اکنانت بر ، را ) و میرخی بمعنی دشمنی ( اکنانت بر ) مسعمل و هکذا میر حین ( دین ) و میرخمنی ( دشمنی ) بود . درمقال این کلمه بدین معنی دشمن ( دشمن ) و دشمن جمع ، و دیننی بمعنی ( دشمنی ) هم مسعمل بود . سلا سلیم م کو گوید .

بردیننی یرغل و کلاه . سره دمرورنی دشنه (۲)

وبعد ازان در اشعار منکبیر که معاصر سلطان مهزالدین غوری و دجین آمده ، پوری تبری کپی . (۳) دین مو بر ی کپی .

درین کتاب هم در اشعار متقدمین بسیار بنظر می آید ، مثلا در شعر حمسی ، باجو ت ( س ۱۱ ) « زلمو بر ننگ خانو به مپه کپی ، دین به عیو موبه کپی .

کذا در شعر امیر نصرلودی آمده ( س ۷۱ )

رما دشنه هسی نورا کپی - یا : وای دین چه وای - یا : دشنو ویناوی مغره کلمه

دین و جمع آن دشنه نیز ، دوره موسضین زنده بود . عبدالقادر خان خٹ راست : « خو عارف دحا به سو شکر گزاردی (۴) زپه بدود دشنه اری گله

وفیکه بالسنه باستانی آریانی رجوع کنیم ، دیده میسود ، که ریشه کلمه دشن دران بصورت بارزی موجود است ، ملا در اور مز دست خورده اوستادس میبودیده میسود ، که صورت اصلی همین کلمه دشمن پاری موجود است ، دس عموما دران زان بمعنی بد بوده است ، که دراول بسی از کلمات الحاق متدبه (۵) و در زبانیکه بعد ها نزدیک به پهلوی رواج یافته دشمن هم بمعنی ضدو دشمن بود . (۶)

اگر نظری به عصر ویدا کنیم ، نیز ریشه این کلمه را در داس و دسیو می یابیم ، که در اوستا و ویدا بمعنی زشت و سیاه و دشمن آمده ، و بر قبایلی اطلاق مبتد ، که از آریائی نبودند و در کتیبه داریوس هم این کلمه آمده است . (۷)

(۱) تاریخ مرصع طبع راوری . (۲) پشته شعراء ج ۱

(۱) پشته شعراء ج ۱ ص ۵۶ (۴) دیوان عبدالقادر خان ص ۷۹ ضیع فندهار

(۵) فرهنگ خورده اوسا ص ۹۰ ضیع بمشی .

(۶) دسایر آسمانی ص ۲۴۵ ضیع بمشی .

(۷) ویدک هند ص ۶۹-۲۱۸ تالیف مادام را کو زن .

و بنجکوره و سواحل جنوبی رودخانه لوگر و کابل تنجیس کرده ، و حد جنوبی آنرا علاقه کی کر و بشین و شان و دره بوری میدانند . که به اندوس منتهی میسود ، و حد شرقی آنرا حران اندوس و فاصه غریب آنرا نقاط آخری غربی کوهد سلیمان و سمت جنوبی امرورده میگویند ( ۱ )

ضربکه بما معلوم است : اسمای جغرافی در ادوار تاریخی همواره مدو و حرری داشته ، و بیث است در بیث عصر بسط و توسیع می یابد ، و دراز و ارمایع پس جز می کنند ، سایه پشیمون خوا هم در عصر هیر و دوت جزری داشته ، و بعد از آن مدی کرده باشد ، مثلا بطمیموس یکی ایگا را داخل ولایت اراکوزی آورده ، و درین صورت شاید ولایت تاریخی کتی ایگای وطن ما گاهی تا حوضه های ارغنداب و ارغسان نیز وسعت یافته باشد .

اسم تاریخی کتی ایگا یا یکمیکا عبارت از دو جزواست : جزو اول آن همان یکتی ویدی و یکتوبس هیر و دوت است ، و جزو دوم آن همین (خوا)ی موجوده است که در پشیمو بمعنی سرزمین و ظرف است ، و در قدیم املائی آن خاء بوده بدون واو ، چنانچه در تمام نوشته های قدیم مانند کتبه سلیمان ماگو ، و مجرن افغانی و ابن کتب دیده میسود و در برخی ارفق بایل پشیمون تا کنون هم بطور قدیم تلفظ میکنند .

چون تبدیل خ به ک در عصور سابقه مضر بوده ، مخصوصا یونانی های سکونه ابد اله را در تلفظ کلمات کرده اند ، بنابراین (خ) خاء را به (ک) ابدال کردند ، و (ک) گفتند .

پس همان با کشیکا را که هیر و دوت در حدود رویم هزار سال پیش ازین ذکر کرده بلاشبه همین پشیمونخوای امروزه است ، که نام یکی از ایالات تاریخی وطن عزیز ماست

( ۲ )

( ۱۰ - ر : ۲ )

### میرخ ' دشن

میرخ که جمع آن میرخی بمعنی دشمن است ، این کلمه اکنون در محاوره عمومی زنده ننوده ، و ازین کتاب برمی آید ، که در بین قدما برای دشمن دو کلمه مسعمل بود : یکی میرخ دوم دشن . ملا در شعر حماسی باباهو نت ( ص ۹ ) آمده : میرخی زغلی او بر هینری .

در شعر حماسی قدیم جهان پهلوان امیر کروند سوری ( ص ۳۳ ) آمده :

غتی دمن می لخی بر یشتا یر میرخمنو باندی .

شکار ندوی در قصیده مدحیه خود گویند : ( ص ۵۳ )

نه ئی خوک مخ ته دری دمیرخمنو

در عصره توسطین هم این کلمه زنده بود ، ملا خوشحال خاں راست :

جه دشنر گوئی تقوا سره میرخی ده په با حقه می نیولی یار سائی ده

که اولاد کاسی از مسکن بدری خود مرغه ، بکوه سلیمان سکو بت گزیده اند . تاکنون در چقچران هرات جایی بنام ( کاسی ) موجوده است که مرکز آن حکومنی شمرده می شود و شاید مر بوط به همین اسم باشد .

( ۵ )

( ص ۲۱-ر : ۵ )

### کندوز مند

ابن دوقفر نیز از فرزندان خریشون بن سرمن اند ، که کاسی سالف الذکر هم برادر اینهاست ( ۱ ) آنچه درین کتاب نوشته است : که اولاد واعقاب این دو نفر در ننگرهار و خیبر و پشاور متفرق گردیده اند ( ص ۲۱ ) مؤرخین دیگر نیز گویند : که آنها در ( غوره مرغه ) ارغسان قندهار می زیستند ، و از انجا از راه گومل و کابل به وادیهای ننگرهار و پشاور کوچیده اند و بقایای مهاجرت اخیر این خاندان ها را در عصر میرزا الغ بیگ بواسطه نیمور لنگک نوشته اند ( ۸۱۲-۸۵۳ هـ ) ( ۲ ) باین حساب باید این مهاجرت بعد از ( ۵۷۰۰ ) آغاز شده باشد .

( ۶ )

( ص ۲۱-ر : ۶ )

### شیخ متی

از مشاهیر رجال ادبی و عرفانی افغانستان ، که درین کتاب شرح حال وی بانمونه اشعارش آمده و بس غنیمت است . اما در مآخذ دیگر راجع باین عارف بزرگوار معلومات ذیل بدست می آید :

شیخ متی بن عباس بن عمر بن خلیل است ( ۳ ) که پسر از خلیل در نامهای پدرانش ، مؤرخین مانند نعمت الله ( در مخزن ص ۳۰۲ ) و درویره ( در تذکره ص ۸۷ ) و حیات ( ص ۱۵۹ ) و خورشید ( ص ۱۹۶ ) و هم این کتاب ( ص ۲۱ ) منطبق اند ، ولی پسر از خلیل ، حیات خان و خورشید جهان ، عمر و عباس را حذف ، و متی را مستقیماً فرزند خلیل خوانده است ( ۴ ) اما قول اصح

( ۱ ) مخزن قلمی ص ۳۰۰ ، تذکرة الابرار ص ۸۶ ، حیات ۱۵۹

( ۲ ) تاریخ مرصع افضل خان خٲاك ص ۶ حیات ۱۷۷

( ۳ ) مخزن قلمی ص ۳۰۲ خاتمة دیوان قلمی میانیم متی زی خلیل ص ۲۲۲

( ۴ ) خورشید ص ۱۹۸ حیات ص ۲۱۹

کایگر المانی گوید : که دانو ، وداس و دسیو بمعنی رقیب و دشمن همان قبایلی است ، که آریائی ها در حین مهاجرت از شمال به جنوب با آنها برخوردند ، و از رادشان بودند ، و آنها را باین نامها خواندند . ( ۱ )

ازین همه اسناد تاریخی برمی آید ، که ریشه همه این کلمات همان دس بادس است ، که درالسنه آریائی قدیم معنی بدوزشت داشت ، داس و دسیو ، و دس مینو و دشمن و دشمن همه زادگان يك خانواده است ، که در پشتو باید دشمن را هم عبارت از ( دشمن ) و يك نون نسبت پشتو که در اواخر اکسر کلمات منسوبه می آید ، بدانیم و باین صور نسبت قریب زبان پشتو را با زبان باستانی آریائی ثابت کنیم .

( ۳ )

( ص ۱۵ - ر : ۳ )

### نور بابا

بابا هوتک که شرح حال و اشعارش درین کتاب آمده ، برادری بنام توخی داشت ، که این برادر هم دارای چهار فرزند بود ، که یکی از فرزندانش ( نور ) نام داشت ( ۲ ) و نور بابا که درین کتاب ذکرش آمده همین شخص است ، که در اسمای رحال افغانی سهرنی دارد . بدانکه مخزن افغانی نور بابا را مستقیماً ولد باروبن توران پنداشته ( ۳ ) ولی قراریکه ازین کتاب برمی آید ، وهم عنعنه ملی چنین گوید ، نوربن نوخی بن بارواست .

( ۲ )

( ص ۲۱ - ر : ۲ )

### کاسی

باین نام يك عشیره کوچکی اکتون در کوته و بنین سکونت دارد ، که ظاهراً منسوب بهمان کسبی غراست که در پشتو کوه سدیما نرا گویند ، و شخصی که بنام ( کاسی ) درین کتاب ذکر شده فرزند خرنیون بن سر بن است که بقول مورخین صاحب ( ۱۲ ) فرزند بود ( ۴ ) در کتب تاریخی که ما اکنون بنظر رسیده ، جز «مهای این اشخاص معروف چیزی نوشته نشده ولی درین کتاب شرح حال خرنیون با اشعارش مفصل آمده ، و نهایت غنیمت است ، و گوید

( ۱ ) نمدن آریان خاوری ص ۱۰۳ . ( ۲ ) حیات ص ۲۵۷ خورشید ص ۲۱۰

( ۳ ) مخزن قلمی ص ۳۶۰

( ۴ ) حیات ص ۲۲۹ ، مخزن قلمی ص ۳۵۲ ، خورشید ص ۲۰۰



جنوب شرق قند هار کابین وا کتون مسکن قوم احکزی است ، و بزبان ببنو کوزک هم گویند . به همین خواجه امران معروف ، برادر سیخ متی منسوبست .

امام حسن که درین کتاب از برادران منی شمرده شده ، بقول نعمت الله از فرزندان ویست ( ۱ ) برادر دیگر منی مشهور به بیرگرم است ، وخواهر سان بی بی خالا در بنین مدفون و مزارس تا کنون مشهور است ( ۲ ) .

مشهور ترین احفاد منی : نعمت الله در مخزن افغانی ، شرح خانواده و احفاد و اولاد ذی شیع منی را مفصلاً نگاشته ، که مادر سطور ذیل متاهیر این خاندان علمی و عرفانی را می نویسیم : منی سه زوجه داشت : اول بی بی بیاری بنت سیخ سلمان دای سروانی که دارای شش سر بود ، یوسف ، زهر ( ظاهر ) عمر ، پهلوی ، محمد ، حسین ، الو . دوم : بی بی انی غدجی ، که دوسر بنام خواجهی و امام داشت .

سوم : دختر رئیس قبیله مهیار سر بنی که بنام حسن بنت سر داشت ( ۳ ) حسن نیز از مساهیر عرفای افغانی است که نعمت الله در بیان مساهیر عرفای افغان شرح حال وی را می آورد ، وگوید : که شیخ حسن بن منی صاحب بندگی و قایم المیل و صائم الدهر بود ( ۴ )

شیخ کیه : فرزند سیخ برسف بن منی است ، که مادرش بی بی مراد بجه از قوم زمند بود ، و از جمده هفت سر شیخ یوسف شهرت بسزائی کسب کرد ( ۵ ) شیخ علاوه بر مراب بلند عرفانی و روحانی یکنفر مؤلف بزرگ و دانشمند زبان بشو است که بقول به خزانه کتاب ( لرغونی بشما ) را زبان پشمو نگاشت ، که از ماخذ بسیار مهم و معتبر مؤلف است عصر زندگانی شیخ کجه مرحوم بصورت واضح بما معلوم نیست ، چون بقول مؤلف به خزانه ، شیخ منی جلد بزرگواروی در ( ۶۸۸ هـ ) از حیان رفته ، بنابراین باتفاق تمام مورخین که بابت قرن را برای سه سلاه مقرر داده اند ، باید شیخ کجه در حدود ( ۷۵۰ هـ ) زنده باشد .

این تذکره نگار و مؤرخ دانشمند و ضن شخص با تمع و جوشنده بنظر می آید ، زیرا مؤلف به خزانه می نویسد : که تاریخ سوری محمد بن علی البسمی که از ماخذ مهم شیخ کجه است ، در الشان آوراده و از ان کتاب مطالب مهمی را در ( لرغونی بشما ) اقتباس فرموده است ( ص ۲۹ )

( ۱ ) مخزن قلمی ص ۲۵۶ ( ۲ ) خاتمه دیوار قلمی میانیم متی زی ص ۲۲۲

( ۳ ) مخزن قلمی ص ۳۰۵ ( ۴ ) مخزن قلمی ص ۲۵۶

( ۵ ) مخزن قلمی ص ۳۰۴

افضل خان حَقّت گوید: کبغوریا خیل‌ها از ارغسان و قندهار کوچیده، و دروادی‌های پشاور، از راه کابل سر از برشدند، و دل‌آزا کپهار از اجازار آمده، و آن سرزمین را گرفتند (۱) از حمله مشیر غوریا، خیل بود، که در دو دهان خلیل بعد از چند نسل، شیخ منی عارف و ادیب معروف افغانی وجود آمد، و ضرور که از این کتاب دید می‌آید، این عارف بزرگوار در سال (۶۸۸هـ) بر کنار ترنٹ ارچهن رفت، و مزارس تاکنون هم بر بشته کلات (حکومیه کلات امروزه) ضرف شمال شرق قندهار موجود است، و مرده آنرا (کلات بابا) گویند، این عارف عمه و ادب و معرف را در خاندان خویش بارگ گذاشت، ضرور که در تعلیق آینده خواهد آمد، یکدسته بزرگ عرفا و مؤلفین و دانشمندان افغان از دود مانش برآمدند. مراتب معرفت و سهرت روحانی این عارف بزرگوار در بین ملت همواره آشکارا بوده، چنانچه چندین قرن بعد ترنعم الله هروی وی را در جمعه عرفای بزرگ افغان ذکر میکند و گوید: که آن طالب حقایق و کاشف معنی و زبده ابرار، خلاصه احرار شیخ منی خلیل، صاحب عبادت و ریاضت بود، و افغانان بسیار از ادب می‌آوردند، (۲) خلاصه شیخ منی از اشخاص زرگوار عارف و ساعر و عالم افغان بود.

(v)

$$(V : \mathbb{C} - \mathbb{R}^n)$$

خانوادہ و احفاد شیخ متی

بسمت الله هروی در قسمت مساهیر افغانی مجرت خود راجع باین دودمان شرح مستوفائی میدهد ، و ان دودمان در بین نویسندگان افوس - (می زنی) شهرت یافت . علاوه بر سرحیکه در مین اسمت راجع به برادران واحوال شیخ می ذکر رفته ، معلو مات ذیل را ار ماخذ دیگر خلاصه میکنیم :

برادران موی : قراریکه در مقین کتاب آمده ( ص ۲۳ ) شیخ منی سه برادر داشت

(۱) امران (۲) حسن (۳) میر کریم و یث خواهر بنام بی بی حالا . این روایت را خاتمه قلمی دیوان میانعیم می زی هم آید میکند ، و کوه خواجہ امران توبہ ، کہ بطرف

شرح حال مساهر روحانی افغان برداخته (۱) و این کتاب مساهره تا کنون دستم رسیده است. نعمت الله در جمعه مشاهیر عرفانی افغان جداگانه نیز از شیخ قاسم قادری ذکر میکند ، و گوید. روضه منیر که شش درقه حجاز است (۲) شیخ قاسم اولاد زبیدی داشت ، نعمت الله که کتاب خود را دو سال بعد فوت وی بنویسد ، شرح منو فغانی در آن باره دارد ، که در اینجا مساهر اولاد وی نوشته می شود :

شیخ کبیر المشهور به بالابر دهغه ، پنجاه و چهارم سوال ( ۹۹۴ هـ ) در بدی بساور می ماند و ( ۱۲ ) رمضان ( ۱۰۵۴ هـ ) از جهان روف (۳) علاوه برین اخوند در ورده بیر ذکر از شیخ کبیر می نماید . و از آن برمی آید ، که شهرت عرفانی وی در آن عصر بپیشرفت پیچیده بود ( ۴ ) وی در هندوستان از دنیار فیه ، و مدفن او در قنوج هند است ( ۵ ) فرزندش دیگر شیخ قاسم : و اصل می ماند ۱۰۰۷ هـ ، نور موفی ( ۱۰۶۱ هـ ) فریده می ماند ( ۱۰۰۰ هـ ) ( ۶ )

شیخ امام الدین : این عارف بزرگوار نیز شخص مؤلف و عاقل بود ، ترجمه دوازدهم بر شیخ کبیر سالف الذکر شهرت داشته ، و وی از بنی حاج بی بی سمات درویش که از خاندان های معروف خلیل بود ، شاه دوشنبه غرماه محرم ( ۱۰۲۰ هـ ) در بدی بدی آمد ، و سب چهارشنبه ۲۳ محرم ( ۱۰۶۰ هـ ) از جهان روفت ، و در بساور مدفون است ( ۷ )

شیخ امام الدین کتابی را بنام ( تاریخ افغانی ) بنویسد ، و در آن کتاب احوال تاریخی افغان را بنویسد ، و از کتب مهمه تاریخی دیگری اقباس واسعه فرموده ، که در دیبچه کتاب مذکور ذکر است : ملا روضه الاحباب ، مجمع الانساب ، اصناف المخلوقات ، تواریخ ابراهیم سامی مولانا مشتاقی ، کتاب حواجه احمد رضا ، احوال شیر شاه ، اسرار الافغانی (۸) دیگر از تالیفات امام الدین کتاب ( اولیای افغان ) است که تا کنون دردست نیست . و مؤلف پره خرا به از آن ذکر میکند از اولاد شیخ امام الدین محمد عنایت الله ، اشخاص ذیل مشهور اند :

- اول : شیخ عبدالرزاق منولد سبب دوشنبه ۲۴ رجب ۱۰۳۷ هـ  
دوم : شیخ عبدالحق منولد شام جمعه ۲۲ دیبچه ۱۰۳۹ هـ  
سیم : شیخ محمد فاضل منولد عصر دوشنبه ۲۲ رجب ۱۰۴۰ هـ  
چهارم : شیخ عبدالواحد منولد جمعه ۲۸ محرم ۱۴۰۸ هـ (۹)

- (۱) تذکره الابرار ص ۱۸۳ - ۱۸۲ (۲) مخزن ص ۲۶۰ (۳) مخزن ص ۳۰۸  
(۴) تذکره الابرار ص ۱۸۴ (۵) خاتمه دیوان نعیم (۶) مخزن ص ۳۰۸ - ۳۰۹  
(۷) مخزن ص ۳۰۹ خاتمه دیوان نعیم (۸) نسخه قلمی تاریخ افغانی  
(۹) مخزن ص ۱۱۰

حیفا و درینجا که اکنون اری ازین کتاب مفید شیخ کده مرحوم در دست نیست ، و همان مأخذیکه بنام تاریخ سوری یاد کرده هم ، اکنون کشف و برآورده شده است .  
از احوال زندگانی شیخ کیه چیزی در دست نیست . جز اینکه شخص مسقری و سیاحی بود و نعمت الله هشت بسروی را بشرح ذیل نام برده :

از بطن زوجه اول که زلو مقدورزی باشد ، سلطان ، باب ، حاجی ، سلیمان ، ممی .  
از بطن زوجه دوم که هم زلونام داشت از قوم یوسفزی کتازی : اراهمه ، مدث ، جی ( ۱ )  
شیخ قدم : دیگر از مشاهیر این دودمان شیخ قدم بن محمد زاهد بن میرداد بن سلطان بن شیخ کتیه است ( ۲ ) که بقول نگارنده خامه دیوان بعیم ، در سرهند از چپان رفته و همدرا بجا مدفون است و نعمت الله نام ما در این شیخ را شهری بنت خوبداد ککیابی بوسه است ( ۳ )  
واز خلال اقوال وی برمی آید : که پدر قدم و عمه وی معا صرند با میرزا محمد حکیم بن همایون ، که عصر حکمرانی وی در کابل بعد از ( ۹۶۲ هـ ) آغاز می شود ، سا بران عصر زندگانی قدم را هم باید در حدود همین سالها تخمین کشید .

شیخ قاسم : از اشتهر مشاهیر این دودمان بشمار میرود ، فرزند شیخ قدم سالف الذکر است ، که مادرش نیکبخته بنت شیخ الله داد مموزی است ( رجوع شود به تعلق ۶۶ ) که درین کتاب شرح حال وی در خزانه سوم آمده .

نعمت الله شیخ قاسم را غوث ارمان و از مریدان اولاد شیخ عبدالقادر حیلانی میداند و گوید : که در بهار سال ( ۹۵۶ هـ ) کنار رود دبدبی ( شرق پشاور ) بدید آمد ، و وفاتش ( ۱۰۱۶ هـ ) است ( ۴ ) قاسم افغان در پشاور به معرفت و روحانیت شهرت برد ، و مردم آنجا به وی گرویدند ، و نفوذی را کسب نمود ، که امرای میرزا محمد حکیم بن همایون از وی ترسیدند ، بنابراین شادمان خان حکمران پشاور قصد کشتن وی کرد ، شیخ قاسم بترک پشاور مجبور گردید ، و بقندهار رفت ، و از آنجا بزیارت حرمین شتافت ، و بطریقت قادری گروید . و بعد از سفر حج شیخ قاسم پس به ( دواوه ) پشاور آمد ، و در آنجا کسب اقتدار علمی و روحانی نمود ، و به شیخ قاسم سلیمانی شهرت یافت . درین بار در بار مغول هند خواست اقتدار قاسم افغان را قطعاً ختم دهد ، بنابراین به سعایت عیسی نامی از طرف دربار اکبر مغولی به لاهور ضمیمه شد .

بعد از آنکه شیخ به لاهور رفت ، در آنجا اقتداری وسیع تر ، و نفوذی عظیم بر دست آورد و بسی از اهل لاهور به وی گرویدند . بنابراین جهانگیر وی را در قلعه چنار مجبوس گردانید ، و هم در آنجا از دنیا رفت . از آثار علمی این نامور افغان « تذکره الاولیاء افغان » است ، که در آن

( ۱ ) مخزن ص ۳۰۶ ( ۲ ) مخزن ص ۳۰۶ ( ۳ ) مخزن ص ۳۰۷

( ۴ ) مخزن ص ۳۰۷

و شده شده ، و دومی هم معنی اور و هم زی و فشنگ است ؛ ولی همین شکمی را هم معنی ریا است  
 رخی از قبیل نسبی هم خوانند ، و اسپهان گفته را بهر دو معنی فوق استعمال میکنند  
 از اشعار قدما درین کتاب برمی آید ، که این صفت در قریب مصدر و افعال حاصل مصدری  
 هم داشت ، که هم تا بن صور اکنون از بن رفته ، و از بن او افتاده ، مثلاً شکمیل ( - راسن )  
 نه شیخ می راست ؛

آب و شکمیل دی سنا به لا سه ای دبا سو الو با سه با سه

شکلا (حاصل) از همین ماده ، صل مصدر راست ، که بن صورت سی از حاصل مصدر هدر قدیم  
 راسه ، و اکنون هم برخی از آن زنده است ( منبع ۳۳ جوابید ) شیخ می گوید ،  
 سنا دیکلا دا بدو سهده

شکمیل ( زیبا شدن ) مصدر لاری است ، از همان ماده ، و شکمیده حاصل مصدر - راس  
 هم از اسعار می است ؛

آب و خا ویده بوله ته بی رید پتی - ده شکمیده بی

شکمی یکی اسم فاعل است ، از مصدر شکمیل ( - راسن ) که معنی آراستد و مشاطه است ،  
 شکمیدوی گوید ، ( س ۲۹ ) دینرلی شکمونگی ، که سنگ گزیده ، و شکمیل ( آراست ) فعل و اسمی  
 و صلیق است ، و جور است ؛ و مرغ و بادی و شکم نیوانه ، برار ماده شکمی ، نشینی که اکنون

نامش و استعمال است ، دیگر به صورت آن مرده ، و در آره و حصین هم بنظر نمیرسد ،  
 چون بعضی شلمه آئینی و شکمی به ( سکلی ) عربی برداشته ، و بران برخی تصور خواهند کرد  
 بدان که آیه از ( شکل ) و ( سکلی ) ساهی بران پیوسته ، و مقول شده است ، ولی اگر شرح  
 دلیلا خطه فرموده شود ، این شبهه رفع خواهد شد

این شلمه در اسناد آریانی و سیه ، رسته محکم داشته ، و در زبان سنسکرت هر دو شکل  
 آن بصورت ( شکل ، شکل ) به هم معنی موجود است ، و در کتب فارسی در فارسی عربی  
 ، انگلیسی ضعیف این ۱۸۵۷ ( صفحه ۵۰۵ ) می نویسد

شکل Shukla ، Shukla معنی نور و سیه است ، سکلا Shukala-Paksha  
 روشنی ماده است از اول چاپ زده ، و در بن شلمه در سیه بصورت ( شکلی - و سه ) موجود است  
 اما صورت سیه هم در بن سیه گزیده شرح داده موجود است ، که از صفحه ( ۵۷۳ )  
 ، و در بن کور اقتباس می شود ؛

شکل Kushal معنی صحت و سعادت ، فرخنده گری ، شادمانی

شلا Kushala خوب ، خوش ، درسد

شکلی Kushali گزیده ، مضطرب

میایم : دیگر از مشاهیر ادبی ابن دودمان میایم ولد محمد سعید ولد محمد سعید بن قیام الدین بن شمس الدین بن عبدالرزاق سالف الذکر است ، که از شعرای درجه اولین بشمار آمده ، و دیوان قلمی اشعار وی موجود است : میایم در خلیل بساور بسیار آمد ، و هم در اینجا مرگست ، و در ریگان شباب دیوان اشعار خویش را بسال ( ۱۲۳۰ هـ ) فراهم آورد .

میایم در عصر شاه زمان سدوری از بساور به قندهار آمد . و در قندهار ، که دکنیز است ، و هم در اینجا ارجحان رفت و تا کنون هم اعقابش در آن قریه میسر کنند . سعید میایم به هزار بیت بالغ میگردد ، و در مکتبای دبی رحمان بابا ، مترتباری دارد . ( ۱ )

( ۸ )

( ص ۲۶ - ر : ۸ )

### پاسوال

این کلمه غالباً بمعنی حافظ و سبکپاژ و دانشمند است ، در آثار ادبی دیگر بطور بر سیده ، و مر که بشمار نمی داند ، بگذاشته اند آنرا بمعنی پادشاه و امیر ضبط کرده است . از مورد استعمال در شعر شیخ مسی هم میتوان فهمید که بمعنی نزدیکی ضبط مر که بشمار داشت ظاهر این کلمه از پاس و ادب نسبت ( وال ) ساخته شده ، پس در درسی هر بمعنی دیده بانی و نگهبانی و رعایت است ، و در بشمار پاسنه و پاسل همین معانی را دارد . بهر صورت ، اسوان از کلمات قدیمه و مغنیم بشمار است ، که می توان آنرا درین عصر در موارد لازمه ادبی بکاربرد .

( ۹ )

( ص ۲۶ - ۴۹ - ر : ۹ )

### شیکلی ، بشکلا

در زبان پشتو شیکلی ، صفنی است ، بمعنی و رانی و زیبا و فسنک و فرخنده و کامران که به صورت کتلی هم ضبط شده ، در ضربهای کاکر سان و بشین کتلی گویند ، دروا دیهای بشکرها و بشاور بشکلی خوانند . رحمان بابا گوید :

خبر نه یم چه به باب می کتلی شه دی ؟ زه رحمان به اندیشه یم لاه دی بشکلیو

درین بیت شاعر به تقریب این دو کلمه و آوردن آن در بیت کمال سان داده ، و اولی بمعنی

د اسلام پر هساک به مخلم و نور او ته نیازه به  
از همه این اسناد ادبی بر می آید ، که هساک معنی آسمان در سن قدما شهرت و عوامی  
داشت ، و اکنون هم مری نوابیم این کلمه را و اس رنده و مسجعل ساریه .  
چچ چچ

( ۱۱ )

( ص ۳۰ - ر ۱۱ )

### سوری و امیر پولاد

سوری ضایقه معروفی بود در غور ، که اکنون هم موجود بوده ، و (روری) نامیده میشود .  
این نام نهایت قدیم است ، و مؤرخین و جغرافیا نگاران عرب هم آنرا بصورت (روززوری)  
ضبط کرده اند ، اولین مؤرخ مؤرخه در دوره اسلامی نامی از (زور) می برد . احمد بن یحیی الشهیر  
به بلاذری است ( حدود ۵۲۵ هـ ) که در ضمن فتوحات سجستان و کتابل حنین می آورد : « بعد از سال  
۵۳۰ هـ عبدالرحمن بن سعید بن حبیب بن عبدسمس از تسخیر سجستان و وزیرج و کس از زاد الخج گذشته تا  
بلاد داور رسید ، و مردم آنجا را در جمل الزور محاصره کرد ، و بعد از آن آنها صلح نمود ، و بت  
بزرگ طلاتی که زور نام داشت ، و جشمانس با قوتی بود ، بدست آورد ، و دسپهای آنرا برید  
و با قوتهای مذکور را گرفت ، و به مرزین داور گفت : که از بت صبری و سودی منصرفیست ،  
بعد از آن به فتح بست و زابل پرداخت ( ۱ )

مؤرخین بعد از اندازید احمد بن یحیی بلخی معروفی ۳۲۲ هـ که کتاب الاشکال با صور الافا هم خود  
را در ( ۳۰۹ هـ ) نوشت ، و بعد از واصل خری معروف در ( ۳۴۰ هـ ) آنرا بنام المسالك والممالك تهذیب  
کرد ، بر ذکری ازین بت و معبد جبل زور آورده اند ، که با قوت در معجم البلدان خوش از قول  
آنها عین روایت بلاذری را نقل و گوید و صنم مذکور را بصورت (زور) و (رون) ضبط میکنند ( ۲ )  
و بصورت حلس در یک کتاب دیگر خود گوید : و در بعضی معکون دو می بود در بلاد داور ( ۳ ) .  
از نگارش مؤرخین قبل الاسلام حنین بر می آید : که این معبد در عضو ریش از اسلام هم  
شهرت داشت ، و حناحه هوان سنک را در سپهر چینی در سال ۶۳۰ مسجی آنرا دیده  
و بنام (شوا) یاد میکنند ، و گوید که این معبد در علاقه ( ساو کوتا ) بالای کوهی آباد است ،  
این بت که شوا نام داشت ، و در جبل زور معبد آن بود قرار یک در مسکون بت دوسنده

در صورتیکه نظایر و احوال این کلمه بشود بطور واضح در السنه آریانی موجود باشد  
و زبان پیشورا هم قرار اتفاق معامله. زبان ساسانی زبان آریائی مدایم ، پس چگونه میتوان  
گفت ، که شکلی پیشروی آریائی از زبان سامی معین واحد شده باشد .  
علاوه بر این اگر به قوامیس خود زبان تازی رجوع کنیم . کلمه شکل معانی متعدد  
داشته و یک مفهوم آن ارجله معاهم عامر دیگر (صورت) است ، و (شکیل) هم قطعا دران  
زبان مفهوم (فشنک و رینا) را ندارد . بلکه فرار ضبط المنجد و دیگران (الزبد المخلط  
بالدم یظهر علی شکمة الذخاء) است ، که مفهوم حسن و زیبائی قطعا دران موجود نیست .

( ۱۵ )

(س ۲۷ - ۴۳ - ۵۱ - ز: ۱۰)

## هسك

در آثار قدما عموما این کلمه بمعنی آسمان می آید و اکنون هر چیز بلند و مرتفع  
را هسك گویند ، در تذکره سلیمان ما کو در اشعار حضرت بشت ایکه ، این کلمه را اولاً  
می بینیم ، در اینجا که گویند :

هسك او مخكه بغينه سده (۱) دهر ووده انه ده

در بین کتب هم در موارد متعدده این کلمه بمعنی آسمان آمده و ثابت میگردد  
که در بین قدما عموماً همین داشته ، و بعد از آن کلمه آسمان جای آنرا گرفته ، و هسك فقط  
معنی تقریبی خود (بلند) مانده است .

سیح می فرماید : (س ۲۷)

هسك نه مخكه وه نورم و تیاره خرد وه فول عدو

قدیم ترین ساعر بشود امیر تر و در جهان بهمان گوید : (س ۳۳)  
زما دبیریو تر حول و یتری هسك به سمنخ او به و یسار

سیح اسعد سوری فرماید (س ۴۳)

ننگیاو لره قند مرینه ده مخكه سائی والونه هسك نه بردي لار

بکار بدوی گوید : (س ۵۱)

در غونو مخكو کی محل آلاله سور و جه برهسك بادی لخلیری سپین گدونه

نصر لودی یسر شیخ حمید لودی فرماید : (س ۷۱)

(۱) پیمانه سحر. ج ۱ ص ۵۰



مهراج سراج جواله منخب ناصری گوید : که از اعقاب ضحاك (ره: ۲۰) دو برادر  
و داد ، مهراج سور ، مدداشت و کبر ساد . اولی امارت و دومی سبه سالاری داشت ، اولاد  
این پادشاهان قریب به سی از اسلام در غور حکمرانی داشتند ، و ایشانرا شناسا بیان خوانند  
سنت پجداعلی که سبب مساحت ، و در عهد خلافت امیر المؤمنین علی (رض) بر دست  
ایمان ایمان آورد ، و نروی غنیمی و نواهی سمد (۱)

علاو برین رایت اعموی و بلادری ، شخصی دیگری هم ظاهر را منسوب بهمین سوری ها  
در ایام اسلام مریدان می بود . که وی را (مهیو سوری) میگویند ، و این شخص  
بزد گرد سور - دمه آخرین ساسانی را که از قسطنطنیه به عرب برگشته بود ، ذریعه  
آسیابی شد ، و بعد از آن در عصر حضرت عیسی بنکوفه رفت ، و از طرف حضرت خلیفه برای  
جمع حزیه و حراج و سایر سوره بهیج مریدان آنجا شناخته شد (۲)

فردوسی را ساسان مهوی سوری را مفصلآ می نویسد . و وی را سوری بزاد میگوید مثلا :  
هوی و رافگند بر سار داند      بنزدیکت مهوی سوری نراد  
این مریدان معروف سوری مدار کشتن برد گرد دامنه حکمرانی خود را بهر سو وسعت داد  
و بیخ و هری و چرا اسکر فرستاد ، حراجه فردوسی احبارت میکند .

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| مهراج سراج جواله منخب ناصری | فرستاد بر هر سوئی اسکاری   |
| جوانسکر فراوان ساد و حواسه  | تر مردی بر سد آراسه        |
| سبه راسد دادو آرد کعبه      | سر دوده خویش برید کرد      |
| کوی موریس از اندروز         | چهار دیده ای نام او کرسیون |
| سپهر حراجه داند سوری        | چنان - خه اسکر چنگجوی      |

( ۳ )

اردود مان سوری سبب بن حراث (صربكك) شپرب ریادی دارد ، که امیر پولاد  
عوزی یکی از فرزندان وی بود ، و اضراف حبات غور در تصرف او بودند و نام پدر آن  
خود را احمد آرد ، چون صاحب الدخود الفارسه او مسلمه مروزی خروج کرد ، و امراء بنوامیه  
را از ممالک خراسان ارجع و حراج کرد ، امیر فولاد حنه غور را بمرد ابو مسلم برد  
در تصرف آل عباس و اعز سب بی - آثار بسیار نمود ، و مدتها تحت مدیریتش و فرماندهی  
ایان چنان غور مصاف نمود ، و تر کشت و امارت فرزندان برادر او بماند ، بعد از آن

(۱) طبقات ص ۱۷۶ - ۱۷۷ و چنان آرای قاضی احمد عماری

(۲) دیوانه ص ۲۲۳ - والبلدان ابن واصح الیعقوبی ج ۲ ص ۲۱۴

(۳) برای سراج حال مهوی سوری شهنامه ج ۵ ارض ۳۱۱ تا ۳۳۴ و ضبری ترجمه

یعنی ص ۵۰۵ ج ۴ ضیع هد دیده شود .

شاهان جنوب هندو کش (تجن ساهی و بسکی ملک) داده میسود . عبارت از رب النوع آفتاب است ،  
 و شاید که آئین مردم (رور) هم قبل از اسلام رمنس آفتاب وند (۱) . اوسر ایچ این معبد معروف  
 را قریب شهر برتل می شمرد (۲) که اکنون می توان بصورت قبل موقع این معبد را تعیین داشت  
 اسم (رور) در عصور بعد از سلاطین و سبغ می باشد ، و بصورت (سور) و (سوری) بدین می شود .  
 و بدین مقابیل و لا دی معروف میگردد ، و لا (رور آید) سیر معروفی بود ، که اکنون هم بهمین  
 نام در جنوب سرخس و اقصای گوشه شمال غربی - جنوب افعالی و لا سهراب موجود است ، و ر قوت  
 بصورت (روز بند) از و ا ح سرخس صبه کرده (۳) ولی از قدیم هر وجه هراب ، و و او کر عیفی  
 بن محمد السور آبادی ، نیروی ارمه سهر عمی این شهر را یکی و صه است ، و در عهد آل ارسلان  
 (۵۵۵ - ۵۷۵ هـ) میزیست ، و به سیر السور آبادی از در جویده می رست (۴)

دیگر ارمه سهر در یکی دوره سمنس معروف که عمده حراسان وند ، سوری بن المعین است ،  
 و ظاهر این سوری ها نام سوب سید است ، و شیخ عبد الجبار بن الحسن البیهقی ساعر عصر  
 مسعود را سبب بهوی اهلی رسی و عربی است ، که ترجمه است :

تبه ایها المور و ر و ایضا ،      فی آثار مسعود و سوری  
 و لا نفس اندیا سرور      فی الموب بهدم آل سور

هموار است :

امیرا بسوی حراسان نگ (۵)      به سوری همی مال و سار آورد

همین سوری تاریخی است که او دی ها قرات نامی داشته و در او دی شاهان معروف است  
 برج حمید و سلطان بختل و سلطان ابرا هم و غیره گنجه است ، و در سور پیا هم شهساده  
 معروف سیر ساه سوری و عدل خان و اسلام شاه و عدلی و غیره بر آمده اند (۶)  
 از خلال سطور تاریخ چنین بر می آید ، که از مدتهای بسیار قدیم تا اوایل اسلام ،  
 و هم بعد از آن سوریها در غور و خراسان و پس در عربیه و به میان و صحرای عمان و را بلدین  
 حکمرانی داشته ، و به هشتاهی عظم غور را در وضع استکمال دادند ، که سرقا ، سوا حل  
 گنگ ، و غیره ، اقصای خراسان و شمال آفریه و بهین و جنوب ، بحر اعراب به دست  
 اضی و ج سراج مؤرخ معروف دوره غوری سراج حل اجداد شاهان سوری غوری  
 بر داده ، چون خود مؤلف موصوف معاصر و اراهل در از شاهان غور بود ، و او اس  
 مستند بنظر می آید ، بدین درج مختصرا نگاشته میسود :

(۱) حریده ایس شماره ۱۹۰ ، مقاله غنی بیزان . (۲) اراضی خلاف شرفی

(۳) مرآصد ص ۲۰۶ . (۴) کشف الظنون ص ۲۳۴ ج ۱

(۵) تاریخ بیهقی ابن فندق ضمیمه تهران ص ۱۱۹

(۶) حیات ص ۲۸۲ خورشید و ع

بدانکه والشان = بالسان را بیهقی در ردیف بلاد غور بنام گوروالشت آورده (۱) و همین گوروالشت است که در طبقات ناصری نیز دیده می شود ، و در یکی از نسخ قلمی آن که در پیرسیرگ بود ، غوروالشت نوشته شده (۲) و طوریکه در تعلیق (۱۶) می بینید همین غوروالشت بین نکیبا باد و مندیس غور واقع بود ، که موقع کنونی بالشان عیناً باید همان غور والشت باشد . در تاریخ سیستان هم در ردیف زمین داور و بست ، والشان مدکور گردیده (۳) که بلاشبه همین بالشان است ، و ابولحسن علی بن زید بیهقی معروف ابن فندق نیز والشان را ناحیه از بست می شناسد ، که هرگز آن دیهی بوده سیوار نام (۴) و این همه اسناد تاریخی دلالت دارد ، براینکه والشان = بالشان از بلاد معروف غور بود . منهای سراج هم والشان را از غور شمرده ، و به سغلی و علیا تقسیم میکند و گوید : که اهالی آنجا در عصر امیر سوری مسلمان نبودند (۵) اما باید این نام را با واس = بال = والشان = و السمن که بیهقی در ردیف مکران و قصدار سوران ضبط کرده (۶) و مقدسی بالی آورده (۷) و حدود العالم بالی نوشته (۸) و البیرونی در قانون مسعودی و الصیدله بالی و والشان (۹) و البیعقوبی نیز همین ضبط کرده (۱۰) مورد اشتباه ننهد . زیرا والشان = بالی = بالی در بلوچستان و سند موجوده واقع بود ، که اکنون از سیوی تا سیون سند در آن شامل است ، و البیرونی هم در قانون مسعودی سیوی و مسنگ را که اکنون در بلوچستان داخلند ، و سیوان که در سند کنونی است از بلاد والشان می نویسد . (۱۱)

( ۱۳ )

( ص ۳۰ - ر : ۱۳ )

## مندیش

یکی از مشهورترین بلاد غور است که در تاریخ دوره غزنوی و غوری شهرتی دارد ، و در آریکه از دوره سلاطین غزنوی مانده ذکر از مندیش می آید . ابوالفضل محمد بیهقی مؤرخ معروف آن دوره گوید : که امیر محمد بن محمود ، از ظرف مسعود برادرش ، در قلعت کوهیز ( کوه شیر ) موقوف کرده شد ، و از آنجا به قلعت مندیس بردند .

- 
- (۱) بیهقی ص ۷۶ (۲) حواشی راوردتی بر طبقات ناصری انگلیسی .  
 (۳) تاریخ سیستان ص ۲۰۶ - ۲۰۸ (۴) تاریخ بیهقی ص ۳۴۷  
 (۵) طبقات ص ۱۸۱ (۶) بیهقی ضمیمه بهران ص ۲۹۴  
 (۷) احسن التماس ص ۲۹۶ (۸) حدود العالم ص ۶۴  
 (۹) قانون و صیدله ص ۱۱۷ - ۱۲۲ (۱۰) کتاب البلدان البیعقوبی ص ۲۸۱ طبع لیدن تالیف ۲۷۸ هـ  
 (۱۱) قانون و صیدله ص ۲۹ - ۱۱۷ - ۱۲۲

احوال ایشان معلوم نند ، تا عهد امیر بنجی نهاران ( ۱ )  
 باینطور منهای سراج بعد از امیر بولاد ، که با ابو مسنم خراسانی معاصر بود ( حدود  
 ۱۱۳۰ هـ ) تا امیر بنجی نهاران که از حضور هارون الرشید ( ۱۷۰ هـ ) عهد و اواء آورد ذکر  
 نمیکند ، و هم بعد از امیر بنجی تا امیر سوری که معاصر آل صفار ( ۲۵۵ - ۲۹۶ هـ ) است  
 چیزی نمی نویسد ، و راجع به امیر سوری گوید : که مدت بزرگی بود ، و مالک عور  
 بیشتر در ضبط او بود ... و سرجمه مندیشین سسبانی امیر سوری بود ( ۲ )  
 بعد از امیر سوری ذکر مدت محمد سوری میرسد ، و این همان شخصی است ، که  
 سلطان محمود وی را گرفت و بخرنه فرستاد ، و در راه مسموماً در گذشت ، و شرح حال وی  
 در تعلیق ( ۳۲ ) خواهد آمد ( ر : ۳۲ )

خلاصه : سوری همان زوری تاریخی و موجوده است ، که در تاریخ و ص ما اهمیت  
 بسزائی دارد ، و امیر بولاد هم ازین دود مان شخص معروفی است ، که امیر بزرگ جهان  
 بهلوان مطابق بروایت ننه خزا به فرزند وی بود  
 راجع به امیر کرورد معنومات دیگری در دست نیست ، جز اینکه در روایات می و عنعنات  
 افغانی این نام تا کنون یاد می شود ، و قتیکه بخواهند قدمت عهد چیزی را بیان کنند ،  
 گویند از عهد کرورد است .

( ۱۲ )

( ۳۰ - ر : ۱۲ )

### بالتشان

درین کتاب نام بالتشان در دیف بلاد و قلاع غور آمده ، و این شهر از ابنیه تاریخی غور است ،  
 که وجود آن در دوره اوایل اسلام است ، و مقر حکمرانان این مجلی آنجا بود ، زیرا درین کتاب  
 بحواله تاریخ سوری نوشته شده که : بسلامیر بولاد سوری در حدود ( ۱۱۳۹ هـ ) تمام قلاع غور  
 را که از آن جمله بالتشان است گرفت .

شیخ کتبه مؤرخ دانشمند و ص ما که در حدود ( ۷۵۰ هـ ) زندگی داشت ، کتاب تاریخ سوری  
 را در بالتشان دیده بود ( ص ۲۹ همین کتاب ) و ازین بر می آید ، که در اوقات زندگی این مؤرخ  
 بالتشان هنوز معمور و مشهور بود ، و اکنون هم بهمین نام علاقه یادمیشود ، که بین حکومتی تبری  
 قندهار و جنوب شرق غور افتاده ، ولی در کتب تاریخی و جغرافیائی ( والسمین ) ضبط کرده اند ،  
 که ابدال ( و = ب ) همواره در اسمای اماکن و ص ما مضر است ، مانند : راول = زابل و غیره

بن سبب در ولایت مهندس حصه سنگه برای شای‌قلعه اسد دان شامل از اصراف حاصل  
کرد ، و دیوارها برسم برد از آن قلعه برد ، و صرف شیخ کوه زار مرغش کشید ، و درای  
آنگاه در الای بی قصری بنام بشفرمود (۱)

ممازین در حای دیگر گوید : «پاوالدین ساء راحطه سنگه که دارالمدت مهندس ود  
معین شد ، و قلعه سنگه را خول مانی کوشید» (۲)

از حصه سبب فوق مؤرخین رمی آمد که مهندس از قصبه یوز تر بن حصص ارض غور است ، و مر از  
آنها هم سنگه بود ، «بقوت جغرافیه ککار معروف بن می نگارد : «که سنج بضم اول در به است  
در امدان ، و سنج که عجمه سنگه خوانند از قصبه یوز تر بن بلاد غور سمار میرود (۳)

عکله بقوت گوید سنجه کسر اوان بهد برسان و هوامور معروف عجمه (۴)

بن از هم سنجه ز سپهری از سپهرهای غور بنوشد (۵)

موقعیت اصلی مهندس «سنگه را می توان اکنون بصورت یقین تعیین کرد ، و اگر تحقیق  
همر آید شاید اکنون هم در غور همسایه باغی مانده باشد .

## ( ۱۲ )

(س ۳۱ - ر ۱۴۰)

## خیمسار

بقوت بقوت از بلاد سرحدی بن غرانه و هراس است ( ۶ ) و در «درج دوره عزیزی  
و غوری ریاندن مذکور میگردد ، و از حیث استحکام بت وجه بت شهرت بسزائی دارد ، بیهقی  
در حوادث سال ( ۱۱۰۵ هـ ) مجوس مسعود را از عراق ر غور می نویسد ، و در بن سمر مبرل  
بعدین را «سان و دیگر را خیمسار بقم میدهد ( ۷ ) و در حدی دیگر آنرا در ردیف ولک میسارد  
( ۸ ) و از این بر می آید ، که از «بلای سرحدی در شمال غربی غور بود که اصطخری  
عبر آنرا بفاصله راه دوزوره از هراس ذکر میکند ( ۹ )

(۱) صفت س ۱۸۳ (۲) صفت ۱۸۶ - ۳۶۰ قلعه حول پشمو اسد برون

سور جمعی خود ، بلاد تعیین که در جنگ بر سر کمارند ، و منتهی هم بن بن  
سور قصه را گوید اس حول مینی قصر خود را معنی میدهد .

(۳) در اصد س ۲۲۴ (۴) مر اصد س ۲۲۵ (۵) الکامل س ۷۰ - ح ۱۱

(۶) معجم البلدان ج ۳ س ۴۹۹ (۷) بیهقی س ۱۲۲ ح ۱

(۸) بیهقی س ۱۳۰ (۹) المسالك والمعائن اصطخری

اسم قلعه کوهبیز بصور مختلف ضبط گردیده ، و در تاریخ سیستان ( کوه ) آمده ، که اقرب بصواب است . محشی آن کتبات می نگارد ؛ که کوه در اصل کوهبرک باشد ( ۱ ) چون این قلعت از نواح تکینا باد بود . و کورث موجود هم ازین حدود دور است ، اما بران باید گفت ؛ که قلعه کوهبرک در یکی از حصص کوهستان معروف کوهبرک جنوبی واقع بود که این کوه از ریگستان جنوبی قندهار تا به نواح جنوبی و شرقی بلات - هند است . امامندیش ؛ از گفتار بیهقی چنین بر می آید ؛ که معنی بود سخت محکم و همین و پادشاه بلند و عظیم . که آرا چنین سروده چون رخسار ابر برداشته و بر دیت گور و آفتاب رسیدند ، از چپ راه قلعه مندیش اردو برپا آمده ، راه - هند و همین و آس آراد مردان را ن می رفتیم ، تا پای قلعه ، قلعه ای دیدیم سخت بلند و درین ، پایداری - جادو دارد ، حنا - که رنج بسیار رسیدی ، تا کسی بر توانستی شد ( ۲ ) چون امیر محمد در قلعت مندیس موقوف گردید ، صریح می فرمود در ترقی وی بود بگریست ، و پس بدیده نیکو گفت .

ای شاه چه بود اینکه بر ایس آمد ز شهباه از برهن خویش آمد  
از محنت ها محنت نویس بیش آمد ( ۳ ) ز مدت در بر او بندش آمد  
بعد از بیهقی عبدالحی گردیزی ( حدود ۱۵۴۰ هـ ) در درجه قلاع مستحکم ممسکت نام برای حفظ گنجها و خزان شاهی تخصیص داده شده بود ، قلعت مندیس را هم می آورد ( ۴ ) پس از دوره غزنوی ، ضقات ناصری منهاج - سراج خورشیدی هم بران را دست - انداخته مندیش را در چندین موارد آن می یابیم ؛ مثلا در شرح حال احمدشاه ، هن غور که سوره - نامد اشمنند از ( زو مندیش ) و ( مندیش ) در مرود ( ۵ ) و بعد از آن در حواله مر فوئاد ( رجوع به تعلیق ۱۱ ) گوید ؛ که مدتها عمارت مندیس و قریه - های بلاد حواله غور مضاف به وی بود ( ۶ )

منهاج سراج مندیس را دارالملک آل سلسله مندیس می خواند ، و در غور پنج بار در کوه بزرگ است و عالی که اهل غور اهلای دارند . نه از - سیات حواله عالم است ، یکی از ان کوه زار مرغ مندیش است ، که چنین قریه بر گردند ، که قصر و دارالملک سلسله - بیان در دامن آن کوه است . . . و کوه دوم سرخ - عر - اندازدهم در ولایت مندیس است ( ۷ ) راجع به عمران و آبادی این خطه منهاج السراج شرح خوبی می نویسد ؛ غناس

( ۱ ) تاریخ سیستان ص ۲۰۷ ( ۲ ) بیهقی ص ۱۶ ( ۳ ) بیهقی ص ۷۶

( ۴ ) زین الاخبار ص ۸۷ ( ۵ ) ضقات ص ۱۶۰ ( ۶ ) ضقات ص ۱۷۹

( ۷ ) طغقات ص ۱۸۱ کلمه - سرخ غر در نسخ قلمی سرخس - سرخس و شده شده ، بقول راوریسی

سرخس است زیر اغر در - بنو کوه را گویند پس سرخس - سرخس - سرخس معنی دارد .

در شهر سنه (۶۱۸) کتاب این صفات منهاج سراج را که از تمران بطرف غور باز آمده شد در قلعه سنگه که آراخون مانی کویند، ملک حسام الدین حسن عبدالملک را دیده آمد (۱) کداهمین مورخ در جمله جبال پنجگانه غور کوه سوم را تمام اشک (در اشک) می آورد و گوید که به بلاد تمران است و عظمت و رفعت آن زیادت از همه بلاد غور است، و بلاد نمران در شعاب و اضراف آن کوهست (۲) حدود العالم (ص ۵۹) تمران را بعد و در باض کروان از ناحیت خراسان ضبط کرده و گوید که مهر آفرین تمران فرنده خوانند.

در طبقات انصری اسمای سی از رجال معروف آن شهر بنظر می آید، مثلاً: ملک قطب الدین یوسف تمرانی، ملک صیف الدین مسعود تمران، ملک تاج الدین تمرانی، ملک ناصر الدین تمرانی از مدوکی و سلاطین معروف سلطان عیاد الدین محمد ساسم (۳)

به عقیده نگارنده تمران خطه ود، که بیشتر مردمی نام تمرانی در آن ساکن بودند و اکنون آنها را تیموری گویند، که شاید اصلاً تمرانی باشد. سوز پهای موجوده در حصص تولک و فرسی غور و حوالی غربی مملکت بحسب مراتب سکنی دارند (۴) و اکنون یکی از چهار ایماق مشهور غور شمردن میشود، که در کوهسار غور حصص معینی تقسیم شده اند (۵)

تیموری های موجوده و تمرانی های سابقه مانند سه اداق دیگر: اول روری = سوری مشهور دوره اسلامی، دوم تیمی = تیمامی *Thamani* هیرودوب را اسفند سوم هزاری که شامل حمشیدی و فیروز کوهی است، از سکته باستانی اراضی غور و باد غس و سبزوار هراتند، که تا کنون هم این حصص مملکت ما را اسغال کرده اند، و ضرور که از مطالعه این کلمات برمی آید، زبان اهل غور و یعنی پشمو ود، و اکنون هم در بومی ها حصه زیادی باین زبان مسلک اند، و در قدیم سعراى امدادی بر آن بشود در آن قبیله سر بر آورده اند.

راجع به موقعیت جغرافی تمران همین قدر گفته می توانیم: که از عبارات منهاج سراج (۱) تمران بطرف غور باز آمده شد) چنین برمی آید که تمران خطه بود ماسوای غور، یعنی از حدود غور در آن وقت بیرون بود، و در جای دیگر گویند: که این کتاب در شهر سنه همان عشر و سمانه خدمت او (ملک ناصر الدین ابونکر) را ولایت کر و و مران دریافت (۶)

و ازین عبارت هم می توان فهمید که کر و و مران به نزدیک و افلا به بت سوی غور بودند، گریور را اکنون کر و کسره اول و فتحه دوم تلفظ میکنند. و گریاب می بو سند و در شکلیات موجوده به حکومتی رور کتان شمالی فندهار مربوط و شمال اجرسان (و جیرسان تاربخ)

( ۱ ) طبقات ص ۳۶۰ ( ۲ ) طبقات ص ۱۸۱ ( ۳ ) ضفای ص ۲۰۴

( ۴ ) آثار هرات ص ۱۳۷ - ۱۳۸ ج ۱ ( ۵ ) حیات ص ۲۵۷

( ۶ ) ضفای ص ۱۸۸

منہاج سراج نیز فتح خیساہ را از جبال جنگلہ غور شمرده و گوید : کہ ضول وامداد و رفعت او از حد وہم و درک فہم و ذہن بیرون است (۱) خیساہ در حدود ( ۶۰۰ ہ ) بسببیکہ مقر تاج الدین عثمان مرغینی سر سلسلہ آل کرب از بنی اعمام سلطان عباس الدین محمد بن سام غوری ( ۵۵۸ - ۵۹۹ ہ ) بود ، شہرت داشت ، و تاج الدین منصب ککو توالی خیساہ را دارا بود ، کہ بعد از وراثت زکن الدین سروری از خیساہ و قسمی از غور حکمرانی یافت ، و از طرف جنگیز یان ہم بحکومت خیساہ غور شاخنے آمد ، و در سال ( ۶۴۳ ہ ) از جہان رفت ( ۲ ) و بعد از ان در عصر ملوک کرب این قلعہ شہرت زیادی داشت ، و مقر و مقر ہمہ بود . سیفی ہروی را جمع بہ خیساہ چنین می نویسد .

چون جنگیز خان قلعہ های حال و حصار های امصار خراسان را فتح کرد ، و چون کبار محاصره قلعہ خیساہ رسید ، عزیمت آن کرد ، کہ از ابتدای خود یکی را با سپاہیان بولایت غور بفرستد ، تا قلعہ محروسہ خیساہ را بگیرد ، سپاہ او عرضہ داشتند ، قلعہ در غایت محکمگی و بلند یست ، دست هیچ مصصرفی بدان نرسیدہ ، و خواہد رسید الاملوک اسلام غور را . . . . جنگیز خان فرمود : کہ تقاضا منی دست کہ آن قلعہ را دیدہ باشند ، وضول و عرض و بلندی و یستی او را مشاهده کردہ حاضر گردانند ، تا ہیکل اماکن و صور مواضع غور را با قلعہ محروسہ خیساہ بر کاغذی برکشند ، چون نقش بدان ماهر و جہرہ کشایان حاذق بخامہ قدرت و پیر کار ہمہ واقلام مدایع وار قام صنایع و رنگ آمیزی دل انگیز مثال قلعہ خیساہ بر کاغذی منقش کردہ ، بیس جنگیز خان آور دہد ، جنگیز خان بکرمانی اثر تعجب بدیدہ بینش نہادہ ، در ان صورت دلدیر و نقش بی نظیر نگہ کرد ، و بر مداخل و محارج عقبات جبال غور واقف گشت . . . روی بہ امرای سپاہ و مقربان درگاہ کرد ، و گفت : مل این جای و این مکان سدید کس ندیدہ است و کس خواہد دہد . . . ( ۳ ) قلعہ تاریخی خیساہ کہ در عصر غوری ہا و آل کرب از مراکز معروف غور بود اکنون مانند سایر بلاد و قلاع مستحکم غور ویران گردیدہ و بقایای آن بناء جہان قلعہ ارتفاع تقریباً ۲۰۰ متر از سطح زمین در سلسلہ جبال سمت غربی زرنی کنونی مانده است .

( ۱۵ )

اص ۳۱ - ر: ۱۵

### نمران

نمران نیز از بلاد معروف اطراف غور بود ، کہ در عصر آل سنسب مسافیر زیادی از اینجا برخاستہ ، منہاج سراج ازین شہر در چندین موارد ذکر می نماید ، ملایمی نویسد:

- ( ۱ ) طبقات ص ۱۸۱ ( ۲ ) طبقات ناصری و حبيب السیر  
( ۳ ) تاریخ سبھی ہروی بحوالہ شاغنی گویا



دیوار ارکان و منظرها و رواق و شرفات هیچ مهندسی نشان نداده است ، و بر بالای قصر پنج کنگرهٔ زرین مرصع نهاده اند ، هر يك در ارتفاع سه گز و حیرى ، و در عرض دو گز ، و دو همای زرین هر يك بمقدار شش بزرگ نهاده ، و آن شرفات زرین و هما سلطان عزیز معز الدین از فتح احمد بر بوجه خدمتى و انچه بحضرت سلطان غیاث الدین محمد ساء فرستاده بود ... (۱) از شرحیكه در موارد دیگر همین مؤرخ وصف نموده ، بر مى آید ، كه قصر بر كوشك در شهر فیروز كوه و بر كوهی واقع بود چنانچه گوید :

ادر ركوشك كه در میان فیروز كوه بود حنفی و مجلس و بزمی مهیا کردند (۲) .  
در سای دیگر می نویسند : در میان شهر و كوه ، حصار بر كوشك را در بند آهنین نهاده و باره گشتیدند (۳) پس بر كوشك بشرح فوق ار کاخهای مشهور شهر فیروز كوه بود كه بر فعب و بلندی نظیری نداشت .

( ۱۷ )

(ص ۴۳ - ر : ۱۷)

## من

این كلمه اکنون در شیو مسجع نیست ، در زبان سنسکرت من بمعنی دل و روح و اراده آمده (۴) ولی اصطلاحاً این كلمه بمعنی اراده هم در هند مسجعل بود .  
علامه ابوریحان البیرونی است بوجودات عقلی و حسی عقاید هندی های آرائی را شرح میکند و گوید : كه من اصلاً معنی (دل) دارد .

حون محل اراده در روان دل است . بران مردم اراده را هم (من) گفتند (۵)  
درین شعر قدیم نیز هم كلمه (من) مذکور آمده ، و مصراع (عسی دمن می لخی بریجا : بر میر خمنو دندی) چنین معنی میدهد (بیر اراده من مانند رق در دستان می آرد) و ازین مورد استعمال میتوان دریافت ، كه این لغت از كلمات قدیم آریائی است ، كه در پیشوی قدیم هم مانند سنسکرت مسجعل بود . و اکنون هم كلمه روه كه معنی دل دارد ، گاهی در محاوره اراده را معنی میدهد ملا : به روه نشی می دى يعنى : اراده كبرى را دارم .

(۲) طبقات ص ۲۱۰

(۱) طبقات ص ۲۱۰

(۳) طبقات ص ۲۱۰ . (۴) فاموس هندی و انگلیسی ص ۷۰۳

(۵) كتاب الهند اب سوم ص ۱۴۵

جنوب دایکندی واقع است . شادان گفته می وایم که تهرآن هم ظرف شرقی غور واقع بود و مسکن کنونی قبایل تیموری را که بصرف عرب غور و اصراف غربی مملکت اند می توان بطور قطع و یقین عبارت از تهرآن سازجی سمرد . چه مصریجات مؤخر حین آنرا صرف شرق غور اشارت میکنند . شاید در دوران انقلابات حولینی که عورت بدیده صور چشمه فیروز کوهی ها از موضع اصلی فیروز کوه بوادی مرتفع رفیده اند ، همچنین شاید قبایل تیموری از تهرآن اصلی بغرب کوچیده باشند .

( ۱۶ )

( ص ۳۱ - ر ۱۶۰ )

### برکوشک

کلمه کوشک بضمه اول و واو ممدوایه و سکون یافته سواد می تصور می نمایند و فوایدی است (۱) که در دوره بعد از اسلام معمول می شده در رسی را به ورد و قصص را حسب را که در بین قبایل بلند عمران میسند . کوشک است معنی که است (۲) و تصویر را که در بین قبایل بلند عمران میسند . کوشک است معنی که است (۳)

این کلمه در بیهقی هم بطور می آید و به لا در هر از کوشک می رسد (۴) اما بر کوشک از قصور معروف دوره سلاطین غوری و در اندر سراج قلمی صحت می یابد و در صورت بر کوشک زای می شود و در برخی از سراج قلمی بر کوشک می رسد ضمیمه شده ، مخصوص در سراج قلمی ضمیمه نگاشته شده است ، در چندین جای بر کوشک نوشته شده . و به در به خرابه بر کوشک آمده است ( ص ۳۱ ) چون بر کوشک و منو ندارد باید بر کوشک صحیح باشد ، چه ( بر ) به فحشه اول در اب و معنی ندارد و الاصل که همواره در مقابل ( لبر ) که به معنی است و معنی است در اسمی است ، این و باید آمده لا بر از غنای ( ارغنداب علیا ) بر کوشک ( کرست علیا ) بر کوشک ( جنوب علیا ) و کلمه بر در رسی سابقه هم به معنی معنی و در ، چنانچه در کتاب الفهیم المبرور می شود و در از سراج سلسله ( ص ۲۰۴ ) هم بر رده آمده ، که کوشکی بود از در باجه رده و رده علیا معنی می دهد .

منهاج سراج در دوره بر کوشک غور معلوم است و در این را می دهد :

و آن قصر ( بر کوشک ) تهرانی است ، که در هیچ کتاب و خطی در آن در ارتفاع

( ۱ ) رهن وضع . ( ۲ ) ابن خردادبه ص ۲۲ - ۱۰۹ - اسکن العالم عمی

سود و حیاتی ( ۳ ) ضمایم ص ۱۸۱ ( ۴ ) بر کوشک ص ۲۹

خلاصه : حروم جمع جر - معرب گر - است ، که مقابل آن ضرود جمع صرد معرب سرد بوده و همواره بر اراضی گرمسیر جنوبی مملکت ما اطلاق میشد ، و حصص بلند کوهستانی که در شمال گرمسیر واقع است سردسیر یا ضرود نامیده میشد . و از شعرا میر کرو در جهان بهمنوان (ص ۳۴) پیدا است ، که این منطقه نیز در حکومت باد شاهان اولین غوری داخل بود ، و اصطلاح حروم هم در آن اوقات وسعت و شهرتی یافته بود .

( ۱۹ )

( ص ۳۴ - ر : ۱۹ )

### غرج، غرجستان

غرجستان = غرچستان = غرچسان از ولایات بسیار معروف و ضحی ماست ، که حدود آن از شمال غور و هرات آغاز و تا مجاری آمویه میرسید ، و غرباً هم با قاضی مرغاب و مروالروید منتهی میشد ، شرقاً به اواحق بلخ می پیوست ، و دارای حکمرانان مجلی بود ، که تا عصر غرنوی ها هم تسلط داشتند .

### لونی، لونی، ولونی

( ص ۳۵ - ۲۹ - ۵۱ - ۷۷ - ر : ۲۰ )

مصدر اول در پیشنو بمعنی ناشیدن است ، که غیر از مایعات در باشیدن دیگر مواد می آید ، و بهمین معنی مصدر لوستل به ضمه اول و او معروف و سکون سین هم آمده ، که ماسوای مصدر اول و سکون اول و فحده دوم بمعنی خواندن است . در صفحات فوق پته خزانه ، شما مصدر اول و مشتقات آنرا که حاجت تکرار ندارد میخوانید و این مصدر با مشتقات خود تا عصر منوسین هم معمول و متداول بود ، و بعد از آن کمتر استعمال شده و در برخی از مجاورات بطور شاذ مستعمل است ، خوشحال خان گوید :

هغه چر یاران به بیا بیا رته را نشی . که به سر باندی را لونی توری خاوری

( ۲۱ )

### لور

( ص ۳۵ - ۸۵ - ۲۶ - ۴۳ - ۴۱ - ر : ۲۱ )

درین کتاب در موارد متعدده اور بمعنی مهربانی و شفقت آمده ، خانجه در صفحات فوق دیده میشود و از شعر جهان پهلوان امیر کرو بدید می آید ، که این کلمه در زبان پشتو از مدتهای قدیم مستعمل بود . زیرا وی گوید : (خلو و گولره لور پیرزوینه کوم) در اشعار شیخ منی آمده : (سا لور و وورنه ده) شیخ اسعد در قصیده خود بمورد دعا گوید :

( ص ۳۴ - ر : ۱۸ ) .

( ۱۸ )

جروم

بدانکه اصطلاح گرمسیر و سیرد سیر از مدتهای بسیار قدیم در وطن مامعومول و گرمسیر ناکنون هم بر اراضی جنوبی افغانستان که ارجنوب غرب قندهار و ریگستان آنجا آغاز و تاسیستان و جغانسور میرسد ، اطلاق میگردد .

عربها کلمه گرم را با اصول تعریب ( جرم ) و سرد را ( سرد ) کردند ، ضوریکه اصطخری گوید : از روی نمائاتیکه درین مناطق میروید به سرد و گرم تقسیم نمودند ، و جروم تا اراضی کرمان اطلاق ، و فقط حصه شمالی آنرا سرود گویند ( ۱ ) بدانکه با اصطلاح زبان عرب جمع جرم جروم و از سرد سرود می آید ، و این کلمات در اوایل ورود عربها به سرزمین کرمان و سیستان و گرمسیر در بین عربها مستعمل گردید . بلاذری در ذیل فوحات هند می نویسد : که عباد بن زیاد از سجنان به هند مند ( همدند ) و کس و قندهار گذشت ، و این مفرغ گوید : کم بالجروم و ارض الهند من قدمه ( ۲ ) و من سرانک قتلای لاهم قهر و

درینجا مقصد از جروم همین گرمسیر و موجوده جنوبی عرب قندهار است ، که اکنون هم از جنوب بست و کرشک و مجرای همدند گرفته ناحیه جنوبی افغانستان حتی سور سیستان در حکومتی گرمسیر شامل است .

از تاریخ بیتهقی چنین پیدامی آید : که کلمه گرمسیر و ندیکه اکنون منداول است در عصر غزنویها هم مصطلح بود . و گویا که اصطلاح جروم مخصوص جغرافیا و یسان عرب و کسانیکه از آنها اقتفا میکردند بوده است ، مثلاً در جانی از زبان امیر مسعود می نگارد : که بوبکر دبیر سلامت رفت سوی گرمسیر ، تا از راه کرمان سوی عراق و مکه رود ( ۳ )

ابو ریحان البیرونی که اغلب آثار خود را در این نازی نوشته این مصطلحات معربه را گرفته و نگاشته است ، مثلاً در باب بهم مقالت بنجم قانون مسعودی در شرح صفت معوره « ما ذکرناه من الجبال الصردة » می نویسد ( ۴ ) که مقصد هم کوههای سر دبیر است .

منهاج سراج هم اصطلاح جروم را عباد اراضی موجوده گرمسیر جنوبی مملکت اطلاق داده ، و در ردیف نکنا « د و زاول آنرا شامل فوحات سلطان عیال الدین محمد سام می داند ، که نکنا باد و بلاد جروم را بمعز الدین داده بود ( ۵ )

( ۱ ) بارتولد جغرافیای تاریخی ص ۱۹۴ و بررسی پیش از مندر ص ۱۹

( ۲ ) فتوح البلدان ص ۴۴۰ . ( ۳ ) بیتهقی ص ۷۲

( ۴ ) منتخب قانون مسعودی ص ۴ ( ۵ ) ضفوت ص ۱۹۹



(هم‌پهنادی وی در بلور دغفار) در ساقی نامه زر غون خان مصراع (ماتمه خام در بل و بلور را) هم این کلمه آمده است.

ازین همه میتوان معانی شفقت، مهربانی، رحمت، روا داری را گرفت. اکنون در زبان بشو کلمه اور جداگانه زنده نبوده، فقط بصورت اورنه (روا داری) باقی مانده است.

( ۲۲ )

(ص ۳۵ - ر ۲۲)

### بامل

در قوامیس پیشو بامل بمعنی تحمل و قیام رفته دوسنی آمده، و در معجوزة عمومی هم درین چنین موارد استعمال است. از شعر حیان پیشوان بدیدار است. که در زمانهای سابق هم بمعنی نزدیک بهمین مطلب داشته و مفاهیم: بر و راندن، ورشدة دوستی را بصورت حسن قایم داشتن در آن مضموم بود. بهر صورت این ماده از غنایم خوب ادبی زبان است.

( ۲۳ )

(ص ۵۷-۳۵ ر ۲۳)

### در بیخ

در بیخ کلمه ایست که اکنون مستعمل نبوده، و در آثار موسطین هم بنظر نرسیده و شاید در عصر قدماء مندرج بود. از مورد استعمال درین مصراع و قصیده شکار ند وی (ص ۵۷) میتوان گفت: که معنی آن منبر بوده و در نسخه اصل هم بالای بن کلمه از طرف محتسبی ترجمه منبر در دوحای نوشته شده که این بوحیه لغوی را بدقتن نزدیک میکند. از نقطه نظر ساختمان لغت و اصول کلمه سازی که در بشو و فقه اللغة آست میتوان در بیخ را در بدل بمعنی اسنادن و لخی (طرف) مخفف و مرکب دانست. و این صورت بمعنی تحت اللفظ آن باید در عربی موقف و در پارسی ایستگاه باشد.

( ۲۴ )

(ص ۳۵ - ر ۲۴)

### ستایوال

بمعنی ستاینده و مدح گوینده است. چه سنایل مصدر است که مفیوم مسودن دارد، و (وال) از ادات نسبت است، وای این صفت اکنون از معاور ذعمومی افاده، و عوض آن ستایوکی اسم فاعل مستعمل میگردد.

مشرف ، و از اینجا پس بر زبانی مرو سناخته آمد . بنابراین گفته می توانیم که روایات کفر این شخص در عصر محمودی باید ضعیف و غیر قابل اعتماد باشد ، از نوشته های بیتهقی بر می آید ، که قضایای غور تا عصر مسعود هم فیصده شد ، و ممکن نگشت که در میانه غور درشدندی ( ۱ ) بنا بران زد و خورد با سو ریا همواره کرد بود ، تا که مسعود توانست آن هنگامه هارا خاموش گرداند

( ۲۷ )

( ص ۴۲ - ۴۹ - ۵۱ - ۷۲ ر: ۲۷ )

### حُملّا ، حُلا ، زرعّا ، راما و غیره

از مطالعه بته خزانه و اشعار قدیم بشنو بداد می آید ، که بابن وزن در زبان فسیله حاصل مصدری موجود بوده ، که اکنون هم ریا ( از مصدر زل بمعنی کره ) و خندا ( از مصدر خندل بمعنی خنده ) نحا ( از مصدر نخل بمعنی رقص ) و غیره بهمین وزن در بشنو موجود است ، اما کلماتیکه در عنوان آمد ، اکنون از استعمال افتاده و از بین رفته است ، باساز برخی از کلمات همین خانواده که اکنون در زبان ریده است گفته می توانیم که لحلا ( بمعنی تگت و دو از مصدر لحسل دودین ) حلا ( بمعنی تاس از ماده لحل بدل تا بیدن ) وزرغا ( بمعنی سر سبزی از ماده زر غون سر سبز ) و راما ( بمعنی حوانی از ماده زلمی جوان ) بوده ، که درین کتاب در موارد معدده می آید ، و فنیکه نگارنده عاجز ، چند سال پیش یکسب حب و زرق تذکره اوایلی سلیمان مانکو موفق شدم ، در اینجا در اشعار ملکیار آگاهمه ( ملا ) آمده بود ، که بر همین وزن از ماده مل ( رفیق ) ساخته شده ، بنا بران در حاشیه ص ۶ د چند اول بشانه شعراء صورت تخمین و قیاس نوشته بوده ، اما اکنون از مطالعه اشعار قدما بدید آمد ، که برین وزن کلمات دیگر هم در زبان ما بوده ، و بمرو دهور از بین رفته است . باید اکنون چنین کلمات را از غنایم ادبی اسلاف سمرده ، و پس ریده و مستعمل سازیم

( ۲۸ )

( ص ۴۴ - ر ۲۸ )

### بامی

در قصیده شیخ اسعد بن محمد سوری موفی ( ۴۲۵ هـ ) درین بیت گفته . می آمده نه غول بیازر غولپیزی نه لا شونو نه بامی بامسوده کناه کپسار  
یعنی : لاله در کمرهای کوه باز نمی شکند ، و نه بامی در کپسار میخدد .

تاسلطان محمود بالشکر گران بجانب غور آمد ، و در قلعه آهنگران محصر شد ، و مدت ها آن قلعه نگاه داشت و قبال بسیار کرد ، و بعد از مدت ها بطریق صلح از قلعه فرود آمد ، و بخدمت سلطان محمود پیوست ، و سلطان او را با سر کهر او که شیش نام بود بجانب غزنین برد ، چون بحدود کیلان رسید ، امیر محمد سوری بر حمت حق پیوست ، بعضی چنان روایت کنند ، که او چون اسیر شد ، از غارت حمت که داشت ، طاقت مذلت نیاورد ، خاتمی داشت در زیر نگیں زهر تعبیه کرده بودند ، آنرا بکافور برده در گذشت (۱)

نوشته به خراشه هم مضایق است ، روایت فوق که امیر محمد از فرط حمت و غیر تکیه داشت از جهان رفت ، بی همتی شرح این لشکر کسی محمود را می نویسد ، ولی پادشاه غور را نام نمی برد ، و گوید : که سلطان محمود در (۵۰۵ هـ) از راه بست و خوابین جنوب غور بران سرزمین تاخت (۲) ابن امیر این سفر جنگی محمود را در (۴۰۱ هـ) می شمارد ، که در مقدمه لشکر وی التوتاش حکمران هرات و ارسلان جاذب حکمران طوس بودند ، و ابن سوری در مقابل شان باده هزار نفر از شهر آهنگران برآمد ، تا نیم روز با کمال سعادت و دلاوری فوق العاده جنگ شدیدی کردند ، ولی محمود خدعا بشت بمیدان نهاد ، و غوری ها به بغیب لشکر محمود پرداختند ، تا از شهر دور شدند ، محمود بالشکر خود ، پس به حمزه پرداخت ، و ابن سوری گرفتار آمد ، و آهنگران فتح شد ، و ابن سوری زهر حورده خود را کشت (۳)

حمدالله مستوفی هم این واقعه را مانند ابن بر ضبط میکند ، ولی گوید : که سوری مهتر غوریان در جنگ کشته گردید ، و سرس اسیر گشت ، و به قهر از زیر نگیں زهر بمکید ، و اصل پادشاهان غور از نسل همان سوری پادشاه غور بود ، که لشکر محمود او را بر انداخت ، و نبیره سوری از بیم سلطان به هند و سمان رفت (۴)

باین صور مؤرخین دوره غزنوی و غوری و بعداران ، راجع به سوری روایات مختلف را آورده ، و حتی برخی این دودمان را مسلمان هم نامیده اند ، ولی شاید در عصر محمود تمام مردم غور و سوری مسلمان هم نبوده اند ، اما به تصریح منهاج سراج و کما بپاره خزانة (بحواله تاریخ سوری) نام این پادشاهی که سلطان محمود جنگید (محمد سوری) بود ، و از مریه هم بدید می آید ، که باید مسلمان باشد .

علاوه بر روایت منهاج سراج که شمس جلالی این دودمان بدست حضرت خلیفه چهارم ایمان آورد (به مبحث سوری ، نمبر ۱۳ رجوع شود) سوری که در همان مبحث گذشت ، بلاذری در فوج و البعربی در البندان خویش (ماهو سوری) را نیز نوشته اند ، که بحضور خلیفه چهارم

(۱) طبقات ص ۱۸۲ (۲) بی همتی ص ۱۱۷ (۳) الکامل ج ۹ ص ۹۱

(۴) کزیده ص ۴۰۶ - ۴۹۷



پهلوی اوستا که از سمرقند بدست آمد ، و بقرن هشتم مسیحی تعلق دارد ، بخل بامیک در شاتر وئیای هشتم آن آمده (۱) که همین بلخ بامی پارسی مابعد است .

کیفیت تاریخی کلمه بامی همین بود ، تا جائیکه بدست آمد شرح شد ، اکنون میرویم که در زبان پشتو چگونه بود ؟ از یک بیت قصیده شیخ اسعد پدید می آید ، که بامی نام گلی بود ، اسماء الر جال پشتو نها زیاد تر بحیث علم آمده ملا' بامی شخصی بود از عشیرت یوئل زی ابدالی (۲) که در قندهار تاکنون بهمن نام دودمانی معروف است ، ومجلت مخصوصی بنام (کوچه بامیزی) دارند .

بدانکه تسمیه بنام گل از مدتهای قدیم در بین اجداد واسلاف جمال دوست مارواج بوده طوریکه گذشت یوئل هم نام گلی بود ، و اکنون هم جندی خان و گل خان ، و کلاب ، وعاقول وریدی وغیره نامها بهمین تقریب در افغانها موده است ، و این تسمیه علت محکمی نیز دارد ، و آن اینست : که ملت افغان را بامطاهر قدرت وزیبائی های فطرت بنقا ضای محل بود وباش ومحیط زندگانی رابطه قوی است ، بنابراین در وقت تسمیه و نامگذاری همواره اثر غیر شعوری محیط طبیعی حیات ، بر آنها شدید بوده ، وبه تقاضای « قانون تطابق محیط » که از نوامیس مسلم قدرت است ، همواره نامهای گلها ، گیاه های ریا ، مرغان قشنگ و خوشنوا ، پرندگان مهیب کوهسار وغیره که از محیط کوهسار و طن الهام میگردند ، بطور علم استعمال میکردند . بنابراین نام گل بامی را هم بر اشخاص اطلاق کرده اند .

اما ربط کلمه بامی پستو که بمعنی يك گل است ، شاید نوعی از لاله باشد ، بابامی قدیم که بمعنی زیبا بود ، چطور است ؟ بجواب این سوال باید گفت : که استعمال گلها در ایام بهار از عنعنات باستانی بلخ بود ، معبد معروف (نوهاره) که پسا نر نو بهار گشت ، مطاف عامه بود وبقول مؤرخین بیرق های بلند آن معبد در ترمذنا (۱۲) فرسخ دور تر دیده می شد (۳) در اوستا هم « مملکت بیرق های بلند » آمده و این بیرق تاکنون در مزار حضرت سخی (رض) باقی مانده ، که در روز اول سال (نورور) بار سوم بر شکوهی افراخته میشود وهکذا میله گل سرخ مزار سخی تاکنون مانده ومعمروفت ، وار تمام نقاط افغانستان مردم باین مراسم در موسم بهار شرکت می جویند .

یاقوت درین باره شرح خوبی را نوشته ، که معبد نوبهار بلخ خیلی مشهور و بزرگ بود وبه حریر ودیگر امتعه نفیسه پوشانیده بودند ، و مردم آنجا عادت داشتند ، چون بنای نوی را می ساختند ، آنرا بگل ها می پوشانیدند ، و در موسم بهار گلهای اولین بهار را هم برین معبد بار میکردند (۴) پس معنی بامی را می توان بدو صورت توجیه کرد :

(۲) حیات ص ۱۱۸

(۱) زردشت ص ۲۷۱-۲۷۲

(۴) معجم البلدان ص ۳۲۰ ج ۸

(۳) معجم البلدان ص ۳۲۰ ج ۸



ازین شرح چنین برمی آید : که جهند عبارت از علم عروض و نظم سازی است ، و چندی که در پیش تو معنی شاعر آمده ، با این کلمه آریائی هم ریشه است ، چون آریائی ها از صفحات وطن ما بپند رفته اند ، بنابراین گفته می توانیم ، که این کلمه هم ازینجا رفته و مال قدیم ما است

( ۳۱ )

( ص ۵۱ - ر : ۳۱ )

### اشلوک

در یک بیت فصیده شبگردن دوی که در تعلیق ( ۳۰ ) نگاشته شد ، در نسخه اصل مجشبالای این کلمه ترجمه اشعار را نوشته در قاموس هندی و انگلیسی نیز بهمین معنی ضبط ، و کلمه سنسکرت نشان داده شده ( ۱ ) علامه البیرونی نیز می نویسد : که اکبراً کتب هندی اشلوک است ، و این یک نوع نظم است ، که آنرا چارید گویند ، و هر یک هشت حرف دارد و حرف پنجم آن همواره خفیف و ششم ثقیل میباشد ( ۲ )

خلاصه : اشلوک در آریائی های هندی نوعی بود ، از اشعار ، که این تخصیص غایب بود از تعمیمی است که این کلمه سابقاً بمعنی (مطلق نظم و سخن منظوم) داشت ، پس اشلوک هم از بقایای کلمات باستانی آریائی است بمعنی نظم که در پیش تو قدیم هم مسعمل بود .

( ۳۲ )

( ص ۵۱ - ر : ۳۲ )

### پوپل

این کلمه اکنون بر یک عشیرت افغانی اطلاق میگردد که شعبه ایست از اندالی (درانی) (۳) و پوپل در اسمای اعلام افغانی همواره بوده است.

ازین کتاب برمی آید که پوپل نام گلی بود ، چون افغانها همواره نام گلپارا می نهاد (بامی ، ربیدی ، غاتول) و غیره بطور اسم بر اشخاص می مانند ، بنا بران بطور یقین گفته میتوانیم که پوپل نام گلی بوده است که پسان باصول تعریب (فوفل) پوشه میشد ، و گویند باین نام در ختی درهند می روید ، فرخی سیستانی گوید :

درو درختان چون گوز هندی وپوپل که هر درخت بسا لی دهد مکرر بر پوپل را بزبان هندی کوبل و دراردو سپاری یادلی گویند ، که ازادویه هندی معروفی است ، و در انگلیسی Betelnut خوانند .

(۱) قاموس هندی و انگلیسی ص ۴۲ (۲) کتاب الهند ص ۱۹۴ ح ۱

(۳) حیات ص ۱۱۷

اول اینکه به مفهوم حقیقی خود بجای سریرای اوستا که معنی آن زیبا و گزین بود آمده باشد . درینصورت باید حقیقت معنی آن هم زیبا باشد . دوم اینکه مفهوم حقیقی بامی گلی باشد ، چون بین گلی و زیبایی علاقه حقیقی وازلی و فطری موجود است . شاید پساً نتر بصورت مجاز معنی آن (زیبا) شهرت کرده باشد .  
پهر صورت بامی بنبو با بلخ بامی ربط نزدیکی داشته ، و ازینک منبع آریائی بنظر می آید .

( ۲۹ )

(ص ۴۸ - ر : ۲۹)

### شنسب و شنسبانی

راجع باین نامها در تعلیق (۱۱) شرحی داده شد ، بانجا رجوع فرمائید .

( ۳۰ )

(ص ۵۱-ر: ۳۰)

### چندی

در قصیده ینکارندوی که بمدح سلطان شهاب الدینا والدین غوری سروده ، کلمه چندی درین بیت آمده :

پر بر لب چه زغ دچونیو بغوزیده سی      ته وا چندی سره بیو دی ا شلیکو به  
در نسخه اصل با لای کلمه چندی (شاعر) نوشته شده ، و اکنون این کلمه قطعاً از بین رفته است . و چیهامیتوان گفت : که چندی از بقایای السنه باستانی آریائی است ، زیرا در زبان سنسکرت هم تا اواخر رینه این کلمه زنده و مستعمل بود .

طوریکه مطالعه میشود ، در آریائی های هندی سمرتی علم روایات مقدسه بوده ، و از جمله شش شعبه این علم یکی چهند بود ، که در علم نظم سازی اطلاق میشد ، و برای هر عالم ویدا در جمله آموختن این شش علم فرعی ، چهندهم ضروری بود (۱)

علامه ابو ریحان البیرونی که شرح مفصلی علوم هند مینویسد گوید : که چند بفتحین علم نظم اشعار (عروض) است ، چون اکثر علوم و کتب هند بها نظم است ، بنا بران آموختن این علم نهایت ضروریست ، ازینکه تمام علوم هند زیر قواعد چهند منظوم بوده ، و فهم آنها دشوار است علامه موصوف شکوه ریادی دارد ، و شرح ضویلی راجع باصول این علم نظم سازی هندی نگارد ، و گوید : که این فن را بنگل وچلت دو نفر عالم هندی ایجاد کردند ، و کتاب معروف آن علم از طرف گیت نگاشته شد (۲)

بشاری گوید: که از بندرگاه تیز بلوچستان ۱۲ منزل دورتر در ضلع مکران قصدار واقع است (۱) و ابوالفدا آنرا در ۲۰ منزلی ملتان قرار میدهد (۲) و ابن حوتل گوید: که در اضراف فردار چند قصبه و دیهی موجود است، و حکمران آنجا در حدود (۳۶۷ هـ) معین بن احمد است، که بنام خدیفه بغداد خطبه میخواند و در کزبان سیمین دارد.

البشاری که بسال (۴۷۵ هـ) این شهر را دیده بود می نویسد: فردار یا به تخت ضوران و در صحرائی واقع است، شهر بدو حصه منقسم، و در حصه اول منزل سلطان و قلعه و بست، و در حصه دوم که بودین «مدارد» منازل تجر واقع و بیست را کیره است. این شهر خورد اما معمور است، و مردم خراسان، پارس، کرمان، ملتان می آیند، ولی آب آنجا که ارنهر است خوب نیست (۳)

( ۳۵ )

(ص ۵۲ - ر: ۳۵)

## دیبل

بندرگاه معروفی بود، که در سمت عربی مصب دریای سند برکنار سواحل بحیره عرب واقع بود، که اکنون نهیته گوئیم، و در اراضی سند سمر بود (۴) محدثین و علمای زیادی از آنجا برخاسته اند، که سمعی در اسباب خویش ذکر کرده، و این بندرگاه را کز تجار عرب بود (۵).

البیرونی این شهر را از اراضی سند شمرده (۶) و مقدسی هم چنین ضبط میکند مؤلف حدود العالم می نویسد: که شهر بست از سند برکنار دریای اعظم است و جایگاه بازرگانان (۷) اصطخری موقعیت دیبل را در دو فرسخی مصب دریای سند، و هفت روزه راه از سرحد پارس (نارا) تعیین میکند (۸) یا قوت می نویسد: دیبل «فجاء اول و ضاه باء» موحده شهر مشهور بست بر ساحل بحر الهند، و آبهای لاهور و ملتان به آن می رود و در حریر زد (۹)

این شهر معمورترین بندر هند بود، و بقول سیاحی شرقی در تاریخ حقا بس (۲۸۰ هـ) در عصر محمد عباسی دریک زلزله (۱۵۰) هزار نفر درین شهر مردند، و ازین میتوان آبدانی شهر را قیاس کرد، البشاری می نویسد: که در اضراف آن صدها قریه بود، و مردم بجاتر پشته دران میباشند که زبان شان سندی و عربی و عیدات آنها خبی زیباست (۱۰)

(۱) احسن التقاسیم ص ۳۸۵ (۲) تنویر ص ۲۴۹ (۳) احسن التقاسیم ص ۴۷۸

(۴) آئین اکبری (۵) تعلقات هندو عرب ص ۳۹۱ (۶) قانون ص ۱۶

(۷) حدود العالم ص ۷۴ (۸) اصطخری ص ۶۲ (۹) مراد ص ۱۷۴

(۱۰) تعلقات ص ۳۹۲

( ۳۳ )

( ص ۵۱ - ر : ۳۳ )

## شب، شها

محشی در نسخه اصل بالای این کلمات ترجمه (مست و مستی) نوشته، و از مورد استعمال هم میتوان در یافت که باید بهمین معنی باشد. ظاهراً اکنون این کلمات از بین رفته فقط شنبیل در برخی از مجاورات ننگرهار بمعنی صهیل اسپ است، که در قندهار آنرا ششل و ششنا گویند.

چون صهیل اسپ هم در موسم بهار و مستی اسپها می باشد، ممکن است؛ باین تقریب شنبیل که در اصل باید بمعنی مستی میبود، بر صهیل اسپ اطلاق شده باشد، علی ای صورت شب بمعنی مست اکنون از بین رفته و در ادبیات مابعد پشته هم بنظر این عاجز نرسیده.

( ۳۴ )

( ص ۵۲ - ر : ۳۴ )

## قصدار

طرف جنوب شرقی وطن مارا که طوران میگفتند، شهر معروف آن از اوایل اسلام قصدار بود، که اکنون هم بهمین نام از توابع خانی کلات بلوچستان میباشد (۱) البیرونی این شهر را قزدار از بلاد سند ضبط کرده (۲) و اصطخری در راه فهرج (سیستان) تاسند، قصدار را هم از بلاد سند می شمارد (۳) یا قوت گوید: که قصدار بضم اول از بلاد هندیا سند است، و قصبه ناحیه ایست، که آنرا طوران گویند، و شهر کوچکی است دارای بازارها (۴) خلاصه: این شهر که در حدود العالم قصدار، و در کتب دیگر قصدار، و همچنان در تواریخ دوره غزنوی و غوری قزدار ضبط شده (۵) از شهرهای معروفی بود، که بین هند و سیستان افتاده، و عایدات گمرکی آن هم سالی تا یک میلیون درهم میرسید (۶) درین شهر فرقه خارجی تسلطی داشته، و در اواسط قرن چهارم ابوالحسن علی بن لطیف در اینجا حکمرانی داشت، و مساجد و عمرانات آن زیاد بوده، و امنیت آن شهر مشهور بود (۷)

(۱) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۱۲۸ (۲) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۹

(۳) اصطخری ص ۵۵ - ۵۶ (۴) مراصد ص ۳۲۱

(۵) مثلاً در آداب الحرب مبارکشاه فخرمدبر ص ۱۱ - ۵۸ (۶) احسن التقاسیم ص ۴۸۵

(۷) معجم البلدان ص ۷۸ ج ۷

ادبی بوده که لفظ و کلمات اجنبی آنرا از بین بردند بود. برخی از مردم این کلمات را مخفف از زمر مهمل (وقف بلند و از مهمل (وقف پایین و تورم میل (وقف سبیه) می‌پندارد، چندی هم آنرا تاکنون در شیوهی وقف مبطل و رسیده است، هر صورت این کلمات از غایت بی‌استفادی روان‌دست.

( 38 )

از ص ۵۷ - ز : ۶

22 5 9)

این کلمه نیز قسیده سکریبندوی روزگار است. اولاً در معرشت (پایه و ران) که بود تو و نه  
 دمیبهو (و نه بد معصراش) (حرفه سبک) بود تو و نه در معصراش اول اصراف محشی نالای  
 آن (ای سخنه) از سر آمد. از امور و سبعل هم میهنه بدیدم آمد.

[illegible]

محمد بن احمد ادرسی (میرفی ۸۷ هـ) رگوید : - صنم در گیت هند اس که مردم  
نیز از اس میرف و رعب : را هم بد کہید (\*) عربیہ بن نامہ را گرفتہ مضیق باصول زبان  
خود جمع آرا اردن) سید اس ۱۲۱

در زبان فارسی این کلمه را (ش) تلفظ کردند و پنداشتند - این همه کلمه ها در همین اسم «شده» را آمده - چون مردم مجسمه های بدست می رسیدند - ساوران اولای همین مجسمه ها بودند - اران هر گونه مجسمه را بدست می رسید - در زبان پشوا این کلمه صورت قدیم خود آمد (ماندو و طبریک غربیاضط - همانند در کلمه تاب - تون) محفوظ است - براسکه کلمه (ده) علاوه براسکه - بر هر گونه است - از آنست - دایها در حدیث - معاده مصطفی و ابوالای مجرد (اسکت) با خود و اکثر اسماء - یعنی عقل - دین و جمل اولای - هم گفته اند - که راحت

(۱) آفیسر، ص ۸۱ : (۲) روح البیان، ص ۳۷ :

(۳) مفتوح العرب - ص ۲۵ (۴) انوار - ص ۲۸۱

( ۳۶ )

( ص ۵۳ - ر ، ۳۶ )

## ستپان

این کلمه که در قصیده شبکاردوی آمده بمعنی سرزمین و هندوکش و کشور است و تا کنون به همین شکل کلمه رننه در پیشو و دریه و جزیر و دیوار میگردند. کداین کلمه در آریائی های قدیم موجود و هم در پیشوی باستان رانده بوده است. سنگدنگر آریائی هم (سنگ) بمعنی ظرف و جای موجود و تا کنون مستعمل است. در رسی هم از دیوار آریائی دیده می شود مانند کلمات شارسمان و غرجستان و گدسان و غیره . . . در سنسکرت ستهان (Sthan) بمعنی موضع، جای مرکز دفن، موقف سرزمین آمده (۱) و کلمه هندوسان هم اصلاً هندوستان بود، یعنی کشور هندو و هندوکش هندو، ستهان را بهارت هم میگویند و در کتب قدیم هند، دیو ستهان هم هندوسان را می نامیدند یعنی کشور آریائی (۲) .

دربارسی دوره غزنوی ها - بهمان تقریب - همین مفهوم موجود بود. فجر - بهر معنی که شاه می نویسد: (به ستهان) لوهور در میان سنده . . . (۱) . رهنه این اسمان آری می توان فهمید ، که ستهان از کلمات قدیم آریائی بود. که در پیشو، سنسکرت، رسی مشترک است. معنی بود و ریشه همین (ستان) و وجود پارس است. و زتون) ظرفی بشمار هم از این ریشه بنظر می آید .

( ۳۷ )

( ص ۵۴ - ر ، ۳۷ )

## برمل، ارمال، نرمل

این سه کلمه به در ادب و محضرین و در محاوره کنونی دره و سنده شده و در نسخه قلمی به خزان از ضرب محسی بالای برمل (ای پیشین) و لای ارمال (دیگر) و بالای نرمل (شاه) نوشته شده و برای این اوقات اکنون (پیشین، مازدیگر، مایاج) معنی و متداول است. تاریخ پیشینی و غیره کتب قدیمه زبان پارسی می آید. به از بهمان وقتها تا کنون (نمازیشتین - و نامزدیگر - و نامزدیم) بر اوقات اطلاق می شده و از باب همین اسمای اوقات در پیشو رنگ مقنن را گرفته ، مایشتین، مازدیگر، دایشتین شده است .

ولی به خزان و قصیده شبکاردوی ( ص ۵۵ ) برای این وقت ، اسمای بسیار قدیمی را بدست ماداد، و ثبت کرد، که زبان ملی مازعهد بسیار قدیم دارای این کو - ذخایر گرانمای



این آیات از حکایات منظوم دوست محمد کاکا است (ص ۸۹-۹۱) که در همه جا بمعنی عبادت و نماز و نیایش است ، و در اشعار متو سطین هم بنظر میخورد ، مثلاً خوشحال خان راس :  
 بپر بخویند ، بنده سلوک ، نمنخنه ، عدل      که دی داخو یو به شته خه غواړې نور ؟  
 عبدالقادر خان گوید :

سرو مال بندل یرینت دعا شقانو      عنایت «مهر» نمنخنه ، زینت ساسی  
 منخن نیز ازین ریشه است ، یعنی با آواز و نیایش و مهر ، عبدالقادر خان راست :  
 نه نمنخن ویل دی به کهنی و ماته      کله کله راته کړه خبره سپوره  
 منخلی هم اسم مفعول است از همین ماده . خوشحال خان راست :

خدای هغه په دواړو کونو دی نمنخلی      چه به ورځ ئی عدل و داد په شپه نمنخنونه  
 بدانکه نماز ، نمنخنه ، نمنخن ، نمنخلی ، موخ نمزدك ، مز ، مزكت همه از یک ریشه باستانی آریایی است که در پشتو و پارسی آمده ، و در پینو گاهی به (ل) اول هم تلفظ میشود .  
 کدمه نمار بمعنی صلوة رکن اول ارکان خمسة اسلامی دربارسی قدیم بمعنی مطلق نیایش و خضوع و احرام نیز بود (۱) ملا عبدالجی بن ضحك کر دزی در زین الاخبار (ص ۷۵) مینویسد :  
 چون امیر را بدیدند ، همه نمار بردند و خدمت کردند ، و بروی پادشاهی سلام کردند ،  
 فردوسی گوید :

زمین را بنو سید و بردش نمار      همی بود پیشش رمانی دراز

(شپنامه ص ۳۱۵ ج ۵)  
 پس میتوان گفت : که مانند مز کلمه نمونخ و لمونخ هم درین چنین موارد مستعمل بود که گاهی عبادت مخصوص ، گاهی مطیع خضوع و احترام و تعظیم را افاده میکرد . کلمه نمزدك سابق ، و نمزدك کنونی پشتو که بمعنی مصلی و مسجد است ، دربارسی قدیم هم بود اما بسکل (مزكت) که در کتب اولین زبان پارسی زیاد بنظر می آید ، مثلاً در حدود العالم (۳۷۲ هـ) همواره مسجد جامع را مرکز آدینه و مزكت جامع می نویسد (ص ۵۶) در صفحه ۵۷ راجع به مسجد جامع هراغه می نگارد : و مزكت جامع این شهر آبادان تر مزكت هاست .  
 همچنان ابو علی محمد المعنی وزیر مشهور - امایی (موفی ۳۶۳ هـ) در ترجمه تاریخ طبری در بسی از موارد این کلمه را بمعنی مسجد می آورد ، مثلاً « و مریم همچنان اندران حجرة مزكت بدست ذکریا علیه السلام بود (ص ۲۲۸) یا : « روز آدینه بمزكت جامع نماز کرد » (ص ۷۲۸)

(۱) ریشه این کلمات در زبانهای آریایی یکی است ، درسنگریت نیست محترم و ستوده و نمیه مجلل و مکرم است (قاموس هندی ص ۷۴۹)

وخوشی و آرام را به رمی آورد (۱) و درین صورت هم شاید به مناسبت محبوبیتی که بدو داشته عقل را نیز به وی نسبت داده اند ، که این معنی هم ( بند ) اکنون بنام اول شخصی عاقل و دانشمند و دانایان را گویند ، که هم در پشتو و هم در فارسی قابل موجود است .

در پارسی قبل الاسلام و بهوی یزیده ( بند ) ضمه ' اول برده ، و همواره معنی حافظ و نگهبان و سردار و رئیس را میدهد . مسعودی تصریح میکند که در پارس مراتب و مناصب است که بلند ترین همه موبد می باشد یعنی حافظه الدین ، چه دقت اینها ( مو ) بمعنی دین و ( بند ) بمعنی حافظه است که جمع آن موبده آمده ، هکذا اصفیه مرکب از ( اصفه ) بمعنی جیش و ( بند ) بمعنی حافظه سپه سالار است . بهمین خود پیر بند ( حافظ الکتاب ) و هونخشه بند ( رئیس کسبه و تجار و غیره ) بود ، شهرت داشته است ( ۲ ) هکذا هیر بند ( رئیس آتش ) و کوه بند ( صاحب الجبل ) که خوارزمی آورده ( ۳ ) میرساند ، که معنی رئیس و حافظ و مهتر در کلمه ( بند ) مضمر بوده ، و به همان ( بند ) پشتو و هندی نزدیک دارد .

بعد از مطالعه این اسناد میتوان حدس زد ، که کلمات بدوبند و بود در آریائی های قدیم بمعنی دانشمند ، سردار ، مهتر ، صاحب و غیره داده و بود ارا که نام داعی متپور هندی گردید ، و مردم مجسمه های ریادوی را ساختند هر مجسمه و هیکل را که می پرستیدند ( بد ، بود ، بت ) گفتند که در ( بودون ) پشتو هم همین کلمه محفوظ و بمعنی بتکده و بتخانه است .

( ۳۹ )

( ص ۷۰ - ۳۹ )

### نمزدک

در قصیده نیکارندوی آمده ( وندی ل و دیو در دیخ پر مزدکوه ) شرح کلمه در دیخ بیشتر گذشت ، و نالای کلمه مزدک و محشی فوسه ( ای مسجد ) این کلمه اکنون بصورت ( مزدک ) در قبال کوچی ناصر و غیره بهین معنی موجود است . به عقیده من کلمه لمو نخ یا نو نخ بمعنی نماز ، و مزدک ( مسجد ) ازمانده لمانخل و آنچه بر آمده ، که درین کتاب در چندین مورد بمعنی ستایش و نیایش و عبادت آمده مثلا :

به تزا اوپه نارو و ی

شپه ئی رونهی ه اما نخو وی

یاده کنبووت په ستاينه

چه به کنبووت په اما نخنه

تر کلو کلو لمانخل

یوه و رخ جیبا د ا فضل

( ۱ ) کتاب الهند ص ۴۱ ج ۱ ( ۲ ) التبیانه والاشراف مسعودی

( ۳ ) مغایع الملود ص ۶۴ - ۶۵ - ۷۱

النبیل روایت کرد، و راضعی را عبیده و ازین الانصری والعبتی و غیر هم سمع نمود. صولای و ابن حبیب و احمد بن ناصر و دیگران ازین روایت کتب شخص فصیح و بیغی و دودار ظرفی معروف عالمه، و سرعت چرب و تند و در آن آری آبی بود... در احوال سال (۱۹۱ هـ) زاد، و درجه سیلابی را در اخی سال (۲۸۴ - ۲۸۵ هـ) در بغداد از حبیب رفت (۱) و در خبن این شخص را در کرد کربین شعر بی عرب بقم میدهد. و در طرافت هم نامی دارد، برخی از فکاهیات وی را در کتب عرب و معتبر می نویسم. ابن احمد رازی می نویسد: که از طرافت رمال و دود و عیبهای بگناه... و در خدمت بران... و شخصی سرگشی میگفت: وزیر گفت: کبر و پناه... و روع می سازد: کف: سحر و سحر میگویی. او در ایام جوانی در انا شد و چهل سال در کوری بزرگوار گذراند (۲). قوت این اشعار روی را نقل کرده. که حاجی از فقدان بشارت و است:

ان یا خذ الله من عینی نور هم ففی لسان و سیمی منها نور

فنب ذلی و عقل غیر دنی خطر و فهمی صدمه کتایب و نور

بدانکه شاعر بسیار قدیموزن می که شاکر از این و غناء عرب و دود بکسر اسد در این بهتر تر جمعه کرده، که در متن احوال از محمد هاشم السروال، ص ۱۸۱ که است، و در شیدا به یا قوت هم عین همان قصه عربی را نقل کرده، که در این ص ۱۸۱ از احوال خرابه که در بحر و در ذیل می نویسیم، و تا با ترجمه بسوزد آن خوانند:

|                                 |                             |
|---------------------------------|-----------------------------|
| من کان مکت در بحین بدت          | سفا د اواش الکلام ففنا لا   |
| و تقدم المقصود فاسم براد        | برادیه بن الوری محسالا      |
| اولا دراهمه المی فی کیمه        | ایا به شرالمرنا حبالا       |
| ان الغنی اذا انعم کما ذبا       | فواواصف و ف و ف بطق محسالا  |
| واذا المقبر اصاب فقاواهم تصب    | بآداب یا شد و ف صلالا       |
| ان الدراهم فی الدواض کما        | تکسو الرحال منها به رجلا لا |
| فهی اللسان لمن اراد فصلا به (۳) | وهی السلاح لمن اراد ففنا لا |

\* \* \*

(۱) معجم الادباء ص ۶۱ ج ۷

(۲) هفت اقلیم ج ۱ ص ۱۶۱

(۳) معجم الادباء ج ۷ ص ۶۱

( ۲۰ )

( ص ۵۸ - ر ۴۰ )

## - سروان

ابو محمد هاشم ابن زید السروانی القسسی از رجال سران است ، و مؤلف کتاب بحواله لرغونی العیانه که یک : که در سرزن نامند ، و اندک کرده بود . در اینج مقصد از سروان همان شهر تاریخی است ، که ابن بطریق فیون سابقه ذکر کرده اند ، این حوقل گوید : که سروان شهر خوردی است از بیستان که میوه های زیاده و جریه و انگور دارد و از است دو منزل دور است ( ۱ ) .

در اشکال العیانه مشرب و چیهایی است : که در این بخوردن است از قرمین نزدیک فیروز قدس بزراعت و ضرورت آبیای فراوان ( ۲ ) .

حدود العیانه هم در رطب است و زمین داور از ناحی خرد من سروان را می شمارد ، که شهر کیست ، و او را حبیبی حدس : که این خوب است ، و است و اسیر وی بخیره اخیزد ، و جایی اسموار است ( ۳ ) در فغان و سرور این شهر به است سطح ( ۴ ) ضعیف شده و ظاهر اسب و اسب است و وزیران اهم السروانی از حیث است می شمرد ( ۵ ) و در الجمهر می نویسد : نزدیک رابستان معادن طلا در حبیب و سران است ، که در روان گویند پهنوی فرقه خدای که در او هر در آنجا معدن سیم و مس و آهن و سرب و طلا و غیره موجود می باشد ( ۶ ) .

اصطخر هم سران را از کربست آورده ( ۷ ) تا یح سیدین نیز آنرا عیانه نام منظور ضبط می کند ( ۸ ) سروان در روان : که در این اسم : که در شرقی دری همد و افغ و اکثرین مربوط حکمت در سراج است ، که آنرا قزاق و عمرات : که نیز در اضراف آن موجود است و مردم کنونی آن را ساروان گویند ، و مسکن اقوام الکبری و عبیری است

( ۲۱ )

( ص ۵۸ - ر ۴۱ )

## ابی العیانه = ابن خلاد

ابن خلاد مشهور بابی العیانه ، و مشهور ادب و طرفی عرب است ، و اسم اسنادی شعر ربان ملی ، ابو محمد هاشم السروانی را دارد ، و می محمد بن القسسی ابن خلاد بن یاسر بن سیمین نام داشت از موالی بن هاشم ، کنیتش ابو عبدالله ، خبری از ادب و شاعر معروفی بود ، که از ابی عاصم

( ۱ ) تقویم ص ۳۴۲ ( ۲ ) اشکال ص ۶۶ ( ۳ ) حدود ص ۶۳ ( ۴ ) قانون ص ۲۸

( ۵ ) الجماهر ص ۲۱۳ ( ۶ ) اصطخری ص ۲۳۸ - ۲۴۸ ( ۷ ) تاریخ بیستان ص ۳۰

چنانچه خلیق گشتی بشین دست ارجان شسند ، و هر کس بدعا ، و تضرع و زاری بدرگه حق مشغول شدند ، چون فقیر را بخدمت ایشان رابطه اخلاص تم بود ، دران حالت بخدمت ایشان عرس کردم ، که وقت مدداست ، تسه فرموده گفتند که خاطر جمع دارید ، دغدغه نیست ، بجز در این سخن صوفان فرونشست ، و بد مراد وزیدن گرفت ، و چهار از ان مهلکه بر آمد ، چون معاودت نموده به احمد آباد گجرات رسید ، روزی بمن فرمودند ، که وقت من به آخر رسید ، و بیماری اسهال عارض شد ، به تجهیز و تکفین خواهی بر داخل ، بالراس والعین قبول نمودیم ، بعد از تاریخ ( ۱۱ ) شهر ربیع الثانی ، روز جمعه سته هزار و دو ، بعد از نماز ظهر به موجب اصولی واصل شد ، ( ۱ ) خلاصه : این عرف ادیب افغان را که محبت اندر وی بجای خود دیده ، و هم با وی مدتی رفقت داشت از عرفا ، و شعرا ی بر رک - سب .

## ( ۴۴ )

( ص ۶۷ - ر ۲۴۰ )

## لودی های ملتان

بدانکه شیخ حمید می در عصر الیسکین و سسکین ( ۳۵۱ - ۳۹۰ هـ ) در ملتان حکمرانی داشت ، و بعد از و سر نام پسرش هم در ان عصر به پادشاهی رسیده بود .

در عصر سلطان محمود بعد از ۳۹۰ تا ۴۰۱ هـ که میان بدست آن پادشاه می افتاد ، ابو الفوح داؤد بن نصر از همین دودمان در آنجا حکمداری داشت . درین کتاب شرح بسیار مفصل و مهمی راجع باین دودمان آمده که غالباً در تواریخ دیگر نظر نمی آید .

مؤلف به خواجه ابن مقصد مهمه را از کتاب کلید کمرانی ( رجوع به تعلیق ۴۰ ) برداشته و کلید کمرانی هم از کتاب اعلام الموزعی فی اخبار الودی خلیف شیخ احمدان سعید الودی ( ۵۶۸۶ ) اقتباس کرده و هم ازین روم مطالبی سندی بیست و میتوان بران اتکا کرد . علاوه بر اسمای سه نفر حکمداران سابق الذکر ، اسم یک نفر دیگر یکه برادر زاده شرح حمید بود ، نام ( شیخ رضی ) نیز ازین کتاب بدست می آید ، که در مراجع دیگر دیده نشد بدانکه اسم نصر نامور خیرین مآخیر ما نشد فرشته و غیره نصیر ضبط کرده اند ، که در زین الاخبار گردیزی نصر بدون یا آمده ، و این کتاب هم اسم وی را مضایق به ضبط گردیزی می نویسد ، و بدید می آید ، که ماخذ اصلی این حوادث یعنی ( تاریخ الودی ) کتاب موثوقی بود . محمد قاسم فرشته راجع باینکه شیخ حمید اصلاً لودی افغان است ، شرح مبسوطی می نویسد ، و گوید : که ارض رف راجه جی پال ، قبول افغان و ملتان داشت ، که در سالهای

## ( ٤٢ )

(س ٦٣-١٧٢- ر : ٢٢)

## شهی، شها

این کلمه‌ها در ادب رشتو خیلی زیاد ، و از مدتهای قدیم مستعمل است ، شهی ، شها ، شهو  
سه صورت تلفظ می‌شود ، و یک نام عمومی است برای محبوبه و معشوقه ، و هم در زن پشهو  
قصه عشقی به نام شه و گلان ، و قصه دیگری بنام شهی و دلی موجود است ، که گو یا در هر دو  
قصه بهلوان مؤث عشق و غرام آن شهی یا شها نام داشت . از مضمون شعر این نام و هم  
از نظایر ادبی ذیل برمی آید ، که هر معشوقه را هم میتوان شهی ، شها ، شهو خواند ،  
اعلیحضرت احمدشاه باا راست :

دشها دانگن سیل سی احمده      که نسیم خیلده رضا کپی ز ماده

خوشحال خان گوید :

د شهی تورو سنبلو      بر سین مخ نی تسسلو

## ( ٤٣ )

(س ٦٣- ر : ٢٣)

## شیخ بستان بریش

این شخص که شرح حال وی در پته حرا به با موه شعرش آمده ، از مشاهیر عسبرت بریش  
سرپنی است که کتاب بستان الاولیا او را پدر و مؤلف مادیده بود ، علاوه بر شرح احوالیکه  
مؤلف نگاشته نعمت الله که معاصر ویست راجع ناو چنین معلومات میدهد :

آن احسن عباد الله ، و آن سوخته نار الله در دریای وحدت ، و گوهر کان معرفت شیخ  
بستان بریش ، در ابتدای جوانی از روه به هندوستان آمد ، و در قصه سیه سکوت اختیار  
کرد ، و خود را در لباس تجارت مخفی میداشت ، و باندک دست مایه بع و شرا میکرد ، و سود  
وجه حلال را در ضروریات خود صرف میکرد ، صاحب درد بود . و چشمان شریفش هر گز  
از اشك خشك نبود ، و هر ساعت آه دردناك را آوردی ، با وجود این همه در دوسوز یازده  
سیاره هر روز ختم کردی ، و اکثر اوقات اشعار پشهو را بصورت حزین دردناك که  
سنگ را بگریه آرد میخواند ، و آخر شب وضو تازه ساخته ، بحق مشغول می‌بود ، و برینج وقت  
نما وضو تازه می‌ساخت . و کمترین حجر را این تاریخ درسفر دریا که کرده رفته بود ، در خدمت  
ایشان رفیق بود ، شب و روزا کسر خوارق بنظر در آمد . شبی در دریای شور طوفان شروع شد ،

مورد تدقیق کرده، و در نتیجه رأی میدهد که خاندان شیخ حمید نسبتاً عرب و از نسل حنم بن سببان حکمدار عربی برادرسند و نه از (۳۴۰ هـ) درمندان اولین فرمانروای قرامطی شهرده می شود (۱)

اسناد موصوف را با مهابی فتح عربی حمید بن نصر بن واد ابوالفجوح و هم کلمات شیخ و غیره اسناد لایمیکه، نام حکمداران موصوف عربی برادرسند و هم گوید: که محمد قاسم فرشته بدون تردید سید عربی آنها را اودی افغان نامیده، و این قضیه را جعل کرده است، حقیقتاً پس از اشفافیت به جزیره ملاحظه و مدرکی اما معروضه نمود، که افغانیست این دودمان سلاطین را سبب و بویق کند، و فرشته هم ملاحظه خود را درین باره تصریح کرده بود، ولی اکنون که ثابت بپایه خزانه را میخوانیم، مسئله خوب روشن و مثبت میگردد که فرشته آنها را راجع جعل کرده بود، و این مسئله تاریخی را سبب دایمیت روشن است و در افغانیست دودمان اودی معنای شکی نیست، زیرا نقل بپایه خزانه و صسط اسما، و وفایع، نامتون معنی آریخی عرب و عجم مصنف داشته، کدام اختلافی درین نیست، خلاصه درین کتاب بخوبی واضح میگردد که:

۱- داستان معنیست دودمان شیخ حمید بجهل محمد قاسم فرشته بوده، و پیش از آن هم در رحبن آنها رنگ شده و است، که آنها افغان لودی بودند، که اقباق این عشیره معدار ارفقن هم از در عهد برچه شاهشاهی افراسه انداختا در میدان دانی بت بابر فاتح معلوم معروف آن سرنگون است (۹۳۲ هـ)

۲- اینجای شاه بستی را، و در او اشعار دودمان آنها شیخ رصی و نصر بن حمید را بپایه خزانه میگردانند، و در اشعار قدیم این راست.

( ۲۵ )

( ص ۶۸ - ز: ۲۵ )

## کامران خان سدوزی

امران خان سدوزی از رجال سیاه معروف افغانست، که بقول بپایه خزانه در سال (۱۰۳۸ هـ) در سپهر صحنی شرفی فندهار کتابی را بنامه کشید کامرانی نوشت، و درین کتاب از اخلاص الودعی سبب الدار هم کتابی را قلماس فرمود. راجع به کامران خان و دودمان وی معلومات خوبی در دست است چه این دودمان مدتها در قندهار سمت حکمداری داشته و از حکمداران معروف آن سرزمین است.

در این دودمان سد و خان معروف است که اعلیحضرت احمد شاه بابا و حکمداران سدوزی هرات و دودمان بوی مسوومند (۲)

۳۵۱ - تا ۳۶۵ هـ) از حمله های عربی پادشاه مذکور انکسار - در - معاصر - چون سبکتگین برادر بیکه شاهنشاهی بنسب شیخ حمید باوای صبح کرد ، در سال (۳۹۵ هـ) چون در صحن محمود برآمد می تاخت ، ریاست ملتان به بواسه شیخ حمید ابو الفتح دود معنی داشت . در حمله سال دیگر (۳۹۶ هـ) سلطان محمود از راه راست (یعنی در دکن - در - سال ) رفته و از طریق پشاور در ملتان بقتلاً حمله برد ، و ابو الفتح را محصور داشت ، و در آخر صبح راضی و از عقاید اسماعیلی توبه کرد ، خراجی را در حدود قبول نمود . در حمله سال (۳۹۷ هـ) از ۴۰۲ هـ) سلطان محمود بر ملتان مکر را تاخت ، و اسماعیلیه را قلع و قمع نموده و در این عصر را گرفته و غزنین آورد ، و همدرا نجامرد (۱)

این بود خصص مطالبی که فرشته راجع بدودمان لودی افغان نقل کرده و معاصر و مورخین دیگر مانند حیات خن (۲) و شیر محمد (۳) و میسون انگلیس (۴) همه عا - انکساری این قول فرشته ، آنها را افغان لودی شمرده اند

مورخین سابق که ناین خواند اشارتی دارند ، راجع قریب این صیقه سال صحن تصریحی نکرده اند ، مثلاً عبدالحی گردیزی که تاریخ خود را در عصر عربی - حدود (۱۵۵۱ هـ) نگاشته چنین می نویسد :

چون سده احدى وار معاملة ادر آمده ، از غزین قصد ملتان کرد ، و آنجا رفت ، و فی که از ولایت ملتان مانده بود تمامی بگرفت ، و قرامطة که آنجا بودند بیشتر از ایشان گرفت و بعضی را بکشت ، و بعضی را دست ببرید و بکشت کرد ، و بعضی را به قلع و قمع در داشت ، همه اندران جایها ببردند ، و اندرین سال داؤد بن نصر را گرفت ، و غزین آورد ، و آنجا به قلع و قمع کرد (شمال عرب قندهار در حدود ۳۰ میل واقع است) فرستاد ، و نامرک اندران قلع نمود . (۵)

مورخین عرب نیز ناین خواند اشارتی کرده ، مثلاً حمصی بک درش این این ، این خلدون چنین است : سال (۳۹۶ هـ) سلطان محمود بر ملتان تحت زور و استکبار از ملتان ابو الفتح بالاجداد و اعقاد بدگرا گزیده ، و در غری خود را همه دعوت میکرد ، و چون فرمود ، و ابوالی مد کور از آمدن سلطان مضاعف گردید ، به تحلیه ملتان پرداخت ، و سلطان در آنجا حاضر گردید ، و بیست هزار درهم عرامت گرفت (۶)

نگارشات مورخین عرب و عجم راجع بدودمان لودی چنین بود ، ولی در سده - معاصر هندی مولانا سید سلیمان ندوی در کتاب تعلقات هند و عرب ( ص ۳۱۵ - ۳۲۹ ) این موضوع را

(۱) فرشته ص ۲۷۱ - ۱۷ (۲) حیات افغانی ص ۵۵

(۳) خورشید جهان ص ۶۷ (۴) تاریخ افغانستان ص ۵۰

(۵) زمین الاخبار ص ۵۵ (۶) الکامل ج ۹ ص ۱۳۲ این خلدون ص ۳۶۶



آمده . میتوان آنرا از مصدر اول (تبدیل و گشتاندن) بمعنی تبدیل کیش و الحاد گرفت . چه لحد هم در عربی بمعنی میلان و عدول و گذشتن از حد است (۱) که کلمه الحاد را از آن ساخته اند اکنون هم ما از اول ، از و ، از و سگ ، او بنده داریم ، اما خود آیه ازین رفته است . ولی صورت لازمی مصدر اول که او بنده است ، تا کنون در مورد الحاد و تبدیل کیش مسعمل است مثلاً در مورد شخصیکه از دین برگشته باشد گویند : او بنده دی

( ۷ )

(ص ۷۴ - ۷۵ - ر : ۴۷)

### عیسی مشوانی

این شاعر وادیب عارف پیش از کشف پنه خزانه هم با سنداد نسخه قلمی معجز افغانی صحت الله هروی به ما معلوم بود ، شرح حال وی را در جلد اول بنه تابه شعراء (ص ۷۲ - ۷۳) و شتیم بدانجا رجوع شود . صحت الله اشعار هندی و پارسی این شاعر را نیز نقل میکند . و وی را در خدمه اولیای بزرگ می شمارد .

( ۸ )

(ص ۷۷ - ر : ۴۸)

### کوپل

به فتحه ثالث یا سکون آن ، در سنسکرت نام مرغی است ، که با سکسیسی آنرا The Indian Cuckoo تعبیر کرده اند ، (۲) این نام را در پشتو بصورت مؤنث کوپه هم گویند ، چنانچه در دریای خلیل خان نیاری آمده ، و این عیناً مانند بنیمه است ، که در پشتو از ببل گرفته و مؤنث استعمال میکنند . در ادب پشتو باین نام بصورت کوپل ، کوپل هم بر میخوریم ، میامیم متی ری راست :  
دچمن په بلبلانو کی شور گهشی چه نیم دشی فریاد لیکه کوپل کا

( ۹ )

(ص ۹۱ - ر : ۴۹)

### مزار کا کر

راجع بمزار کا کر بابا درین کتاب فقط همین قدر اشارت است ، که در هرات مدفون گردید ، ولی در خود شهر هرات مزار این مرد نامور ، معروف و تا کنون هم مرده از نواحی بعیده روب و اکا کرستان بر یارش میروند . و کاک نیکه گویند . شیر محمد مؤرخ ، مدتی در هرات بوده

نمر پند رسد و خان در ایام حکومت صفوی ها مرزبان قندهار بود و دو خون روز دو شنبه ۱۷ ذیحجه (۹۶۵هـ) متولد شد، و بعد از پدر ریاست قبایل قندهار را داشت، در حدود (۷۵) سال رسید گمانی کرد و پنج سرداشت: خواجه خضر خان، مودود (مفدود) خان، رفغران خان، کامران خان، بهادر خان (۱) که از جمله این پنج برادر کامران خان شخص عالم و ادیبی بوده و در اینجا مورد بحث ماست:

سید جمال الدین افغان منافق سدوخن را زیاد میسپرد، و گوید که در عصر شاه عباس به حکمران قندهار شناخته شد (۲).

خلاصه: بعد از سدوخان پسرش خضر خان حکمدار قوم گشت، و در عصر اورنگزیب عالمگیر پسر خضر خان که خداداد سلطان نام داشت، اردر بار دهلی به حکمرانی قندهار شناخته آمد، ولی برادر دیگر وی که شیر خان نام داشت نیز شهرتی کسب کرده بود که اعلیحضرت احمدشاه بابای کبیر ار اولاد وی است بدینموجب احمدشاه ولد رحمان خان ولد دولاب خان، ولد سرمست خان ولد شیر خان (۳)

در تواریخ دوره شاهان بایرة هند نیز ذکر می آید که کامران خان و ملک مفدود (مودود) معاصر بودند به شاه جهان (۱۰۳۷-۱۰۷۶هـ) و در آن عصر از مرزبانان معروف قندهار بشمار می رفتند که قشون شاه جهان به کماث و یاوری آنها قندهار را گرفتند (۱۰۴۷هـ) و بعد از فتح به مرزبانی آنجا شناخته شدند (۴).

وفات کامران ناماء معصوم نیست اما فرار نوشته عبدالحمید در ربیع الاول سال (۱۰۵۰هـ) در دهلی بوده (۵) ولی مداران برادرش ملک مفدود بامیر یحیی خانم کابل که از طرف دربار شاه جهان مقرر بود مصاف داد و درین جنگ کشته گردید، در شوال (۱۰۵۳هـ) چون این خبر بحضور شاه جهان رسید، سحاب رنجید و میر یحیی را از دیوانی کابل موقوف فرمود (۶).

(۴۶)

(ص ۷۰ - ۷۳ - ر: ۴۶)

آره

در اشعار اودی هادوبار (آره) آمده هفت گروه دی اوس آره که، یا، ره له گروهیه آره یم. این کلمه اکنون مستعمل نیست، و در قوامیس هم بنظر نمی آید، چون در هر دو جا ناگروه (دین و کیش)

(۱) سلطانی ص ۵۹ حیات ص ۱۲۳ تذکره الملوك به حواله را ورتی.

(۲) تمه الیابان ص ۲۳ (۳) حیات ص ۱۱۹.

(۴) یادشاه نامه ج ۲ ص ۳۶-۳۷. (۵) یادشاه نامه ج ۲ ص ۱۵۱.

(۶) یادشاه نامه ج ۲ ص ۳۴۸.

در قصه ای که در او واقع ملایان وطن داشت، مساحت الدعوات بود، و بضر ایشان فیض آن بود و در دست سی سال گاهی در آن کشید، و نقل است زوری در مسجد نشسته بودند و حجاب می حجاب ایشان میکرد، و همین اثنا مذکور شد که شیخ نجم الدین کبری بهر کس ضر میکرد بمراسم شرف میر سید آیه نهاده گفته اند که این سهل امر است، چون حجاب از حجابات فریغ شد، و حسن بروی وارد شد و سخن احوال آنست و مغیبات میکرد و دست از خود بازداشت. و در این برزخ مشغول شد و حلقی بروی بچپ بجای آورد و رجوع آوردند سلسله بتبرک ایستادن اجل مصر خاص و عام است، و ولادت واسطه ایستایم مقدم ندارد (۱)

( ۵۲ )

( ص ۱۱۴ - ر ۲۲ )

### ملای زعفران

از رجال معروف دوره عوثی است و بدرجه خزانة قطعه شعروی و تقریبی مذکور آمده مؤرخین متأخر مانند سلطان محمد و شیر محمد در کتب ازین شخص یاد کرده اند، که برای تکمیل شرح حال این شخص مورد ذیلاً اختصار می شود :

راجع است که ملای زعفران مدارا مهم و صدرا لا فاضل در در اعلیحضرت شاه حسین هوتک بود شرحی از طرف مؤلف کتاب داده شده (ص ۱۱۴) و سلطان محمد می پرسد : که ملای زعفران با ملای اعلیحضرت شاه حسین از طرفین رد شده دفعه اول پس از ( ۱۱۴۳ هـ ) حضور در شاه فخر بطور مدبرانه شده بود و بود را که در همین سال در شاه هرات را محاصره کرد و پس از ملای زعفران بر سیل سرب پس در شاه رفت و برخی از اسای دودمان صفوی را که در دست اعلیحضرت شاه حسین محبوس شده و اسرای دودمان هوتکو که اسیر دست در بودند می داد کرد (۲) شیر محمد می گوید : که ملای زعفران در محرم سال ( ۱۱۴۳ هـ ) بمقام سنج از حجاب اعلیحضرت شاه حسین پس در شاه رسیده بود (۲) این مطالب تاریخی را محمد مهدی اسرار آدی هم میسر کرده (۴) و شاید که ماخذ اصلی سلطان محمد و شیر محمد و شیه این مورد است. خلاصه این همه رمی آید که این شخص هاله و آفتاب از رجال رحمة در در اعلیحضرت شاه حسین هوتک بود و او را با ملای زعفران شگر یکدیگر می نامید و از مشهور رجال در در اعلیحضرت محمد و اعلیحضرت اشرف در ایران بوده است و چون ملای زعفران هم در ایران در راه از راه شاه سرف در حین سقوط فوای افعال پس در شاه رفته و ولی اخیراً اسیر دست در شاه گردید و باصفین و سنده شد و چون ذاب گرفتاری بر آب افکند خود قبول بداد شد از برود خانه شاه شین الشنی خود را در آب انداخته و شرف شد (۵)

(۱) میخیزن ص ۲۶۸ (۲) سلطانی ص ۸۷ (۳) خورشید ص ۱۴۸

(۴) جهاکشای نادری ص ۱۳۴ - ۱۵۵ (۵) سلطانی ص ۸۵ - خورشید ص ۱۴۷

می‌نویسد: که قبرش در دهه مذکوره سمت راست مسجد جامع هرات موجود است، و وی بارها بر این قبر مشرف شده، و مرده‌ها را که در خون و خراج مسجد در صورتی که در آن مدفون می‌باشد (۱)

(۱۵۰)

(س ۹۹ - ر ۵۰)

### شاه بیگ خان

باین نام دوم در تاریخ وطن ما معروف است: اول همین شاه بیگ نامی میر ذوالنون ارغون است که بعد از سال (۹۰۰ هـ) در زنده‌ها حکماری داشت، و بار در (۹۱۳ هـ) وی را کربختارند، و بسوی شرو مستنک رسانیده گردید، ولی در همین سال شاه بیگ قندهار را بصراف آورد، و که در سال (۹۲۸ هـ) بر وی شکست کمی داده، و بسوی هندوستان فرستاد، و در اینجا مدتی حکماری کرد (۲)

دوم شاه بیگ خان کسی است، که در (۱۰۰۳ هـ) ز طرف جلال الدین ابرقندهار را تسخیر کرد، و حکمران آنجا بود، و در حیرت انگیر (۱۰۱۵ هـ) در آنجا بمرد، چون درین سال قشون صفری آن شهر را محاصره کرد، چهارمگیر قوای عسکری خود را فرستاده آنجا را پس استرداد نمود، و عرض شد به بیگ، که به بیگ کتابی المجد صلب به سر دارخان در قندهار را حکمرانی گماشته گردید (۳)

چون درین کتاب نام شاه بیگ صوبدار غدهار نوشته شده، می‌باید گفت: که مقصد همین شاه بیگ خان کتابی مؤخرالذکر خواهد بود، زیرا: که بیگ ارغونی تحت حکم او و پادشاه در قندهار می‌بوده بصورت صوبدار.

(۵۱)

(ص ۱۰۱ - ر ۵۱)

### علی سرور اودی

این شخص از غدهار عرفاء و ادبی نبوت است، که مؤلف شرح حال ویرا از حقه صالح و مجتهد معتزله گرفته، و اشعار بسوی او، راهب نقل کرده، اما آنچه بعد از آن در مجرای راجع به وی نگاشته چنین است:

آن را گزیده الهی شیخ علی سرور اودی نه خو خیل از زر کان این طریقه بود.

(۱) حور شیدت ۲۰۵ (۲) تاریخ معصومی، فرشته، کتابخانه چاپخانه قندهار

(۳) اکبر نامه، کتاب چهارمگیری و اقدار، و منتخب المصاب

( ۵۵ )

( م ۱۶۹ - ر ۵۵ )

## سیدال خان ناصر

از ژنرال‌های معروف نظامی افغان است ، که بدوران فتوحات و جنگهای هوتکی‌ها در خارج و داخل وطن کارنامه‌های بس درخشانی دارد . مؤلف‌آوای راعلاوه بر نبوغ جنگی وی ، شخص دانشمند و ادیب‌زبان ملی نیز می‌شمارد .

از شرح حال وی که مؤلف نگارش داده بر می‌آید ، که وی پسر ابدال خان ناصر باوری‌زی بود که در دیله ، نزدیک آب ایستاده جنوبی غربی مقر میزیست ، و شخص بزرگوار و دلاوری بود . بدانکه عشیرت ناصر از عشایر معروف غزنی افغانستان ، که به سپین‌ناصر و سور ناصر و تور ناصر یعنی ناصر سفید و ناصر سرخ و ناصر سیاه تقسیم میگردد ، و باوری‌زی یا باوری‌زی از شعب ناصر سرخست ( ۱ ) سیدال خان ضوریکه در مین این کتاب بنظر می‌آید ، در عصر مرحوم حاجی میرویس خان بخدمات حربی و نظامی مملکت داخل شد ، و باعلیحضرت شاه محمود بایران رفت ، و در فوجات اصفهان سهم گرفت ، و برای اعلای شاهنشاهی افغان مجاهدات بلقی نمود ، و اخیراً هم در چینکه نادر شاه افشار قندهار را محاصره کرد ، با سقوط این شخصت مهم و برجسته شاهنشاهی هوتک سقوط نمود پس بدون مبالغه سیدال خان را یکی از ارکان متین آن شاهنشاهی میتوان نامید .

مؤرخین در تمام این جنگها اینکه از عصر میرویس خان تا ( ۱۱۵۰ هـ ) در مدت سی سال در داخل و خارج خاک وطن مادوام میکنند ، این رجل نامی را می‌برند . در پیکارهای دفاعی که مرحوم حاجی میرویس خان قاید ملی در ایام حیات خود در مقابل اردوهای متجاوز صفوی نمود ، بشهادت این کتاب در همه آن سیدال خان ژنرال دلاور مادیسی داشت و در همه میدانها فاتح و پیروز درآمد .

بعد از آنکه آزادی بخشای بزرگ ملی میرویس خان از جهان رفت ، و اعلیحضرت شاهنشاه محمود قوای خود را به تسخیر ایران گماشت ، در تمام این مصافهای تاریخی سیدال خان از قواده مروف نظامی بشمار میرفت ، و باعلیحضرت شهنشاه اشرف نیز در تمام پیکارهای داخل ایران و جنگها اینکه با دول همسایه آن مملکت واقع گردیده ، مظفرانه همراهی کرد . در تمام جنگهای دهی که اعلیحضرت اشرف ناظر اقتدار نمود ، سیدال یگانه قوماندان مدافع افغانی بود .

و تنبکه اردوهای افغانی در ایران از تصرف نادر شاه افشار مستأصل گردید ، سیدال خان خود را بقندهار رسانید ، و در اینجا هم نادم آخرین با نادر شاه پنجه برم کرد ، گویا روح قوی این قوماندان نظامی و هیروی ملی ما نادم آخرین در مقابل اجانب خضوع نکرد ، و تمامی توانست ضربت‌های شدیدی را به نیروی اجانب حواله کرد .

(۵۳)

(ص ۱۳۱ - ۱۲۵ - ر: ۵۳)

## پیر محمد میاجی

ازین شخص معروف دوره هوتکی نیز ذکری در کتب دیگر در موارد ذیل دیده می شود :

موقعیکه اعلیحضرت شاه اشرف قوای خود را از دست داد ، و از شیراز بسوی قندهار روی آورد ، لشکر نادری وی را تعقیب کردند . چون اعلیحضرت شاه اشرف از سر پل فسا (سه فرسخی شیراز) گذشت ، پیر محمد خان مغیب به میاجی را که مرشد او اعلیحضرت محمود بود ، و در میان مردم نفوذ و احترامی داشت ، بجمعی از سربازان به محافظت همان پل گذاشت ، که میاجی موصوف همدین جا مقبول گردید (۵۱۱۲۳) (۱)

(۵۴)

(ص ۱۳۵ - ر: ۵۴)

## بابو جان بابی

سلطان محمد می نویسد : که بابو جان بابی در زمان اسماعیلای اعلیحضرت بن شاه محمود و شاه اشرف در ایران حاکم لارو بندر بود ، و بعد از سقوط شاهنشاهی هوتکی ب قندهار آمد ، و جها نکشای نادری عین همین نام را بصورت (دروخان) ضبط کرده . وقتیکه در شاه افشار از هرات بسوی قندهار روی آورد ، و امام ویر دی بک حکمران کرمان بامروی بتاخ گرشک و قلعه بست مامور شد . اعلیحضرت شمس حسین لشکری را بقیادت بابو جان بابی گماشت ، و این شخص دلاور و فاشون افشار در آویخت ، و آنها را بسوی فرار راند (۲) غیر ازین ذکری ازین مرد دانشور در کتب موجوده بنظر نیامد.

(۵۵)

(ص ۱۶۴ - ر: ۶۳)

## ولی

این کلمه اعصر متوسطین در ادب رن مستعمل بوده ، و معنی آن ظاهر آکنه ولفاض است . در آثار متوسطین بسیار نظر میخورد ، مثلاً خوشحال خان گوید :

داوایی ز مادر از دی      دامترل دور او در از دی  
یا : یوویی ددلا ساراته بری نژدی      ندن که هر خوخیل مین ته مرور کرم

شعبه ملخی در بین توخی ها تا کنون مشهور و از اولاد ملخی است تا صد خانه و از بجنوب و باطنازی  
 بین شاه جوی و کلات ساکن اند و قلاع قدیمه این دودمان هم بصورت خرابه را در آنجا پیدا است :  
 مورخین متفق اند که سلطان ملخی معاصر بود با اورنگزیب که در سال ۱۰۶۸ هـ بر سریر شاهی  
 نشسته، و در سال ( ۱۱۱۸ هـ ) از جهان رفته است .

ملخی که حکمدار غلزی بود بخداداد سلطان مدوزی که رئیس عشایر اندالی بود در  
 حدود دکن وادی گرم آب را حد فاصل ضرفین قرار داد و زمین های مذکور را بین ضرفین تقسیم  
 نمود که تا کنون هم این تقسیم معبر است . (۱) - سلطان ملخی در جنگ دروازه مدان انخرگی و سرح  
 سنگ در جنگی مقتول گردیده و از جهان رفت پس از و حاجی عادل ابدل پسرش زمام حکمداری  
 بدست گرفت و مدنی خودش و فرزندی اتی خان بر کلات و مدحقات آن حکمرانی کرد و در قلاع  
 کلات و جغتوران کنار تریک سکونت داشتند تا که اخیراً دای خان نیز مقتول گردید شاه عالم  
 و لد علی خان برادر زاده ملخی و پسرش خوشحال خان هم مدتی ریاست کردند و آخرین نفری این دودمان  
 اشرف خان و الهیار خان پسران خوشحال خان اند ، که اشرف خان نیز از طرف اعلیحضرت  
 احمد شاه بابا به حکمرانی اراضی قلات تا غزنی شناخته شده بود، و در حمله اول هند نا اعلیحضرت  
 موصوف همراه و همکار بود و در عصر تیمور شاه امو خان ولد اشرف خان ریاست و حکمرانی  
 غلزی نایل آمد (۲) و این دودمان با عصر امیر عبدالرحمن خان هم بوده و اقتداری داشت .

( ۵۷ )

( ص ۱۷۱ - ر : ۵۷ )

### نیکبخته

این خانم عارفه و عالمه از مشهور سوان افغانی است ، که مؤلف ماسرح حال وی را خوب  
 نگاشته ، و چیزی که نعمت الله هروی در نخرن ازین خانم بر گواری ذکر میکند ، با نوشته این  
 کتاب موافق است . نعمت الله عبارات ذیل وی را می ستاید :

« حضرت شیخ قدم دروجه داشت : یکی والده حضرت غوث الزمان فردا لاوان نایب  
 غوث الثقلین فی الدوران حضرت قاسم افغان قادری رحمه الله علیه که با هم بی بی نیکبخته بنت  
 شیخ الله داد از مردم افغان مموزی بود ، آباء و اجداد او در قصه اختنق قدوة اولس منری  
 بود .... (۲) »

علاوه برین در ماحذ موجوده راجع باین خانم عارفه چیزی بدست نیامد .

یا بیان تعلیقات

( ۱ ) سلطانی ص ۶۰

(۲) حیات ص ۲۶۱ - ۲۶۴ خورشید ص ۲۱۷ - ۲۲۰

(۳) نخرن ص ۳۰۷

در محرم سال ۱۱۲۲ هـ که نادرشاه افشار بر هرات تاخت ، و با حکمرانان اندالی آجا در آویخت ، اعلیحضرت شاه اشرف خواست بر مشهد بس تصرف جوید ، درین بیکارها سیدالخان سردار لشکر و مقدمه الجیش اردوی افغان بود و قوای وی در کرمان تمرکز داشت (۱) بعد ازین سیدالخان را نادرشاه جنگهای زیاد واقع گردید ، و بعد از سقوط قوای اعلیحضرت شاه اشرف سیدالخان ناصر توانست برای اینکه تا آخرترین مواقع تاحریف بجنگد ، خود را بقندهار پیش اعلیحضرت شاه حسین رسانید .

در سال آینده (۱۱۲۳ هـ) در ماه شوال نادرشاه بطرف هرات مسووحه گشت و جنگ های دفاعی هرات از طرف حکمداران اندالی آجا با نادرشاه تا (۱۱۲۴ هـ) دوام کرد تا که آنها اعلیحضرت شاه حسین که در قندهار بود استمداد کردند ، همان بود که در ربیع الاول همان سال سیدالخان ، چندین هزار هزار قوای امدادی قندهار بکام و ضحوا هرات فرستاده شد (۲) چندین سال در بعد ذیقعد (۱۱۲۹ هـ) بود که اردوی نادر افشار قندهار را محاصره داشت ، این محاصره تاریخی که سهام و جلالت فوق العاده دفع میشد بهمت و قیادت سیدالخان تمامت بکمال طول کشید و این قومندان دایرود شهادت ذوق آخرین جدیت و شهادت افغانی را در امور دفاع صرف کرد چون نادر حصه ارقوای خود را بدقت کلات گماشت سیدالخان با چهار هزار نفر از درون قعه بر آمده و با آنها جنگهای سختی را نمود تا که اخیراً با محمد ابن اعلیحضرت شاه حسین در قعه کلات محصور گشت و بدست لشکریان نادر شاه افتاد ، و چون یگانه رقیب دلاور خود را بدست آورده بود امر داد تا چشم آن را در دایر را کور سازند (۳) ضوری که معلوم است سیدالخان مدار آنکه در راه و ضحواهی چشم خود را از دست داد بعد از افراد قوم خود شکر دره کوه دامن شملی که بل آمد و در آجا از جهان رفت مرز این را در مرد مور در مقبره سیاه سنگ شکر دره است از وی فرزند بنام شیر محمد ماند که اولاد و احفادشان تا اکنون هم موجودند .

( ۵۶ )

( س ۱۶۹ - ر ۵۶ )

### سلطان ملخی و دودمان وی

این شخص که چند مدتی مرحوم حاجی میرویس خاں سردار ابراهیم افغانی شمرده میشود که سالها حکمداری قبایل غلزی به دودمان وی تعلق داشت و از عشیرت بوخی است که برادر هوتک شمرده می شود .

(۱) جهانکشا ص ۱۰۵

(۲) جهانکشا ص ۱۸۱ نادرنامه ص ۱۱۵ - سلطانی ص ۸۸

(۳) جهانکشا ص ۳۱۵ در نامه ص ۱۹۷ خورشید ص ۱۶۰ از کتاب نادرشاه ص ۱۰۵ سلطانی ص ۹۲



میرانیم که بعد از دورهٔ مغل در زبان پارسی هم بیک سبک نایسند منصفی بوجود آمد، که خالی بود از مزایای استای روان و سلیس قدماء، این در مسجع و عبارات مقفی سلاست و متانت و روایی انشای قدیم را اردست داد، ملاحظ و شیرینی کلام بی‌بقی و منهاج سراج و سعدی در آن نبود، کلمات مقلق و عبارات پیچیده و نامفهوم «بسنده» داخل اثر پارسی گردید، که آنهمه مزایای کلام قدما را از بین برد از تاریخ و صاف و تاریخ معجزه گرفته تا بهر یک محمد مهدی اسیر آنادی درهٔ نادیده را می نوشت دوام کرد.

این تجربه یک مضر و تباہ کار برپایهٔ پارسی پیشو هم اثر انداخت، و مردم نقید نویسنده گان منکلف پارسی و انشاهای مسجع دورهٔ مغولی را بودند و بعد از (۱۵۹۰) بیروشن معروف خیرالبیان خود را بهمین سبک نایسندیده درشت نوشت، که جمالات و عبارات آن مسجع بوده و حتی در اواخر آن قافیه را دخیل ساخت.

اخواند دروینزه معروف نیز این روش نایسندیده را پسندید، و در کتاب معجز اسلام خود آنرا خوب پروراند، که بعد از این سبک تا مدت سه صد سال نقید و پیروی گردید بخسین شخصیکه روش نایسندیدهٔ خیرالبیان ملتفت و نه اضرار آن بی برد، مرحوم خوشحال خان خلیف در پیشو بود که فی الجمله سبک قدما را تجدید کرد، و همان چراغ خاموس ادب را روشنی بخشید، و بعد از وی اولاد و دودمانش هم این سبک را نیک پروراندند و مانند گلستان پیشو و تاریخ مرصع آثار پسندیده و مغنمی را بوجود آوردند. چهل سال از وفات خوشحال خان نگذشته بود، که در قندهار یک نفر نویسندهٔ در دست و مورخ دانشمندی بوجود آمد، که در اثر پیشو سبک سیر شیرین و دلچسپی را بیان کشید، و تواست کسانون اسلاف را کرم نگهدارد، و بروش پسندیدهٔ قدماء چیزی را نگارد. این شخص مرحوم محمد بن داؤد خان هوتک است که کتاب دپته خراشه را نوشت. سبکی که مرحوم محمد بن داؤد خان در نگارش اثر پیشو آفرید، در آن در نویسندگان مابعد بصورت بارزی دیده میشود. بلکه در مدت سه صد سال اخیر پس از ۱۰۰۰ این نویسندهٔ زبردست و مقتدر را می توان اسناد سبک اثر نگاری موجوده داشت. حقیقت این است، که خوشحال خان برای از بین بردن سبک «نایسندیدهٔ خیرالبیان» صرف مساعی فرمود، ولی تواست آن اغلاق و پیچیدگی هارا تماماً از بین برد، و خودش هم کمتر که زیر اثر آن سبک رفت، ولی نویسندهٔ مقدر پنه خزان درین جهد ادبی فیروز برآمد، و آن اغلال و سلاسل را کاملاً از هم برید، و سر خود را از آثار نایسندیدهٔ سبک خیرالبیان پاک گردانید، و این فیروزی ادبی درسایهٔ اقتدار قم و توانائی قریحهٔ روشن بهوی دست داد، و الا آن سبک متکلف و غیر طبیعی کران تا کران سرزمین افغان را گرفته و سبطهٔ کاملی را بدست آورده بود.

تعلیقات لغوی و تاریخی کتاب در صفحات گذشته  
به پایان رسید ، اکنون نوشتن این است ، که راجع  
به تر و اشعار پته خزانه سخنی چند گویم ،  
و در اطراف تر مؤلف کتاب ، و اشعار تمام  
شعرای قدیم زبان تبره و توضیحی الحاق کنم .

## نگاشتی به نشر کتاب پته سخنرانه

در حواشی و تعلیقات کتاب به برخی از مزایای لغوی و تاریخی اشارت رفت ، و نا اندازۀ به  
خوانندگان محترم ثابت شد ، که این کتاب از نقطۀ نظر ادب و تاریخ چه قیمتی دارد ؟ و چه استفاده های  
لغوی و تاریخی از آن ممکن است ؟ درین مقاله می خواهم راجع به مزایای نشر نگاری مؤلف  
کتاب چیزی نگارم ، و واضح گردانم که کتاب ما از نقطۀ نظر سبک تر نویسی چه اهمیتی دارد ؟  
برای اینکه مقصد خوب روشن گردد ، و حق آن داده شود ، بهتر است یک نگاه بسیار  
مختصری بتاریخ تر پنتو نمایم ، و بعد از آن روشنی آن توضیح تاریخی مطالب خود را تثبیت کنیم .

نشر پنتو پیش از ۱۰۰۰ هـ :

قدیمترین اثریکه تا کنون از تر پنتو بدست ما رسیده ، همان چند ورق تذکرۀ اولیای مرحوم  
سلیمان ماکو است ، که بعد از ( ۶۱۲ ) هجری یعنی در سحوحة فتنه منفل نگاشته شده ، و سبک  
سر نگاری قدیم زبان پنتو را نمایندگی میکند . این اوراق پنج سال پیش ازین بدست  
نگارنده افشاء ، و قبل از کشف آن تمام کسانیکه درین زبان مطالعه و کنجکاوی داشتند ،  
چنین می پنداشتند ، که دریم منظوم اخوند درویره و امثال ناستانی ترین ترهای پنتو است .  
ولی بعد از آنکه اوراق کتاب مفقود سلمان را یافتیم ، و در پیمانه شعراء جلد اول طبع و نشر  
کردم ، ثابت گردید ، که پیش از اخوند درویره ویر روشن ، زبان پنتو سبک نگارشی  
بسیار متین و شیرینی داشت .

تریکه سلیمان ماکو در ارغسان قندهار نوشت با تر موجودۀ ما کاملاً مطابق است ،  
ولی اینقدر ظاهر و ثابت می سازد ، که بیش از تر مسجع ویر تکلف خیرالبیان و مخزن اسلام  
زبان ما سبک روان و دلچسبی داشت ، که به محاورۀ نزدیک و از تصنع دور تر بود .

و قبیله در اطراف این بر دقت عمل آید، دیده می شود که نثر مسجعی بوده، و متصنع هم بنظر نمی آید، ولی بر سیاق محاوره و گفتگوی زبان هم مطابقتی ندارد؛ و نویسنده آن کم از کم ریز از السنه دیگری بوده؛ و نثر خود را سرایا بر سیاق و روش اصلی محاوره زبان تطبیق نداده است؛ ولی اینهمه روشن و زیبا و قدری شیرین است.

بعد از این چون خیر البیان نگاشته شده هر چند این کتاب بنویسده و نظم شده نمی شود؛ و هم گفته نمی توانیم؛ که سر حقیقی است؛ زیرا بر حی ارجح است آن رنگ خط را داشته؛ و در او آخر آن حروف قافیه و اصول آنرا هم رعایت نموده؛ مثلاً عبارات ذیل از آن است:

«و یلی دی سبحان؛ کج چه نه از بو کبشی گری محی و ابویه شی؛ هسی هر اور ترحه و حاروزی محئی و ماوت هشی داد میا بود. کمی میست کب یو کس و وینی روزه سی «ما توی، کوسی؛ که علت وی بر اسمان گواهی دی «قبو اوی «مام. بیرون ددوه میوه و بومره؛ دبی اروتوی؛ که علت «وی بر اسمان. گواهی دی «قبو اوی امام بیرون دغیر و آدمیا نو (۱)

این بود نمونه نثر خیر البیان؛ که از سیاق عمومی زبان دور تر است و همین سببیکه عباداً نویسنده خیر البیان بعد از (۹۰۰ هـ) شایده گذاشته؛ بعد از وی مدتهای زیادی در هر طرف مملکت نویسندگان آثار استقبال کردند؛ و تا چند قرن در زبان عمومی بر همین روش پیش رفت. مثلاً احو بد در وزه که در حدود (۱۰۰۰ هـ) حیات داشت؛ هر چه سبکاً «نویسنده خیر البیان عداوت و مکاراوت داشت؛ ولی نتوانست ادب خود را از بیرونی بیرون روشن «کنند؛ و گرداند جمله های ذیل را بصورت نمونه نثر در وزه ببینید:

امام عمر نسفی و یلی برهن دی چه صوفین دحق دوسن دی؛ هم دره به اک کر دن دی (۲)

نثر فوائد الشریعه و بابو خان امینی هم از همین قبیل است؛ اینها صمیم و کف زیادی را بر خود گوارا داشته اند؛ تا جمالات و عبارات آنها مسجع و مقفی شده؛ و نتوانسته اند؛ نثر خود را بصورت نظم فسر و تسکناً کشیده اند.

اکنون اگر بعد از ملاحظه نمونه های سبک نثر خوشحال خان را ببینیم؛ آشکارا میگردد که این نافع ادب بر پیشتره و از تقلید «نویسنده دیگران بیرون آورده؛ و آرایه اساس محاورت و سیاق عمومی کلام رد کرده؛ یعنی توانست آن بنشین خام و ناشسته را از ریاض افکند؛ و بخشی چند بصورت اساسی و دلچسپ درین کاخ بسازد؛ این «طور از ترجمه کدیه و دمنه خوشحال خان مرخوم است؛ «پادشاه و وی چه به دی حکم کی له ما حطا و شوه او حبره به حال دغیر کی له مال حوالی و ختله ولی نایده دی چه تاپه هغه چاری دی دغه رنگ تأمل به لحاظ را ورده چه لایق دحال دنا صحنودی. (۳)

## مزایای شرمحمد :

محمد هوتک نویسنده این کتاب شریعتو را از عبارات مسجع و مقفی سادگی و ساطت کشاید و تا که توانست اصول محاوره عمومی را بر آنرا در تکلف و صنایع غلبه داد یعنی در تعبیر مطالب و تصویر معانی ریزان، السئه دیگر رفت.

مکلاً سلیمان که در تالیف جملات و تعابیر ریزان ازین عرب نظر می آید و هم خوشحال خان و عبدالقادر خان و افضل خان ریزان را بر سرفروسی رفته اند ولی محمد هوتک تا توانسته خود را از ینگونه تاثیرات نامناسب دور داشته است.

چون شری وی را میخوانیم جان می بنداریم که ینکفر افغان ناما شفاهاً حرف میزد، و به سخن ساده ولی تکلف ادای مقاصد می نماید یعنی قام وی از هر گونه تقبید شنیع و تصنع پاک است.

نباید گفت که شرمحمد از همه عیوب و خلل های ادبی معراست ولی نسبت به نویسندگان دیگر ما، تروی خبلی پاکیزه و قوی نظر می آید. قوت بیان و پاکیزگی تعبیر و سلاست زبان دارد، در تصویر معنی و نگارش مقاصد بخود نیست، وزیر السئه دیگر کمتر میرود. مزایای دیگران را در نگارش خود استعاره و استفاده نمیکند.

یک نفر نویسنده را وقتی مقدر و بر دست توان گفت :

که در نشیب و فراز بین و مشکلات تو صبح، چنان خوددار و متکی بخود باشد که تعبیری را برای افاده مقاصد خود از دیگران استعاره نکند و طوریکه خوشحال خان گوید:

محتاج دور و دور و غریبوشی  
سری چه خیمه کوه ماته کما

از ترک مزایای عنصری زبان خود، به تبع ین دیگران محتاج نگردد، و احتیاجات خود را از زبان خویش بصورت اساسی تکمیل کند. محمد هوتک در ین امر مهم تا اندازه کامیاب است، و مانند نویسندگان سابق در هر مورد از دیگران دریوره تا سر می کشد، و نمیتواند از ین گونه افتقارهای ادبی خود را مستغنی می سارد، و به اویری قلم مقدر، مطالب خود را خبلی سیرین و روان و جذاب می نگارد برای مثل سطور ذیل خوانده شود :

مرحوم سلیمان ما کو که برش موه خوبی است از نگارش قدماء، در تجریر مقاصد از سطح محاوره زبان پشتو دورتر نمی رود ولی با آنها، مرده محمد هوتک میرسد، و از نقطه نظر سلاست و رشقت بیان برش نسبت به محمد هوتک ضعیف و «نوان است»، اما از سبک ناپسندیده حیر البیان بارها خوتر و دلچسپتر است ببینید سلیمان ما، و کتب خود را چنین آغاز می کند :

«وایم حمد و سپاس دلوی خاوند او درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم، چه دی نادار دکوینوا و رحمت دقینوا، اوی اوی رحمت و به دی وی دهه استازی بر آل او یارانو، چه دوازه جهانیه دوی دی رو بیان (۱)»

۵ : وقتی که بخواهد در تعبیر مقصد و تصویر معانی کلمات و الفاظ را از مواقع خود پس بگیرد ، بپوشانده این تبدیل موارد هم نایبندیده و مستنکره نمی باشد ملاً :

بوئی ره و غوغیتم خیل دربارته ، اوماته ئی تشویق و کسا ، درینمورد باید مطابق به اصول محاوره زبان چنین می نگاشت : « بوئی زه خیل دربارته و غوغیتم او تشویق ئی را » و کپی ولی مؤلف باز بردستی و استادی تامی که دارد بدون اینکه متانت و عدوت کلام را از دست دهد ، عبارات را تغییر داده است ، و از مواقع خود رد و بدل کرده

۶ : ابر السنه دیگر در نثر محمد کمر بدیدار است ، در سر سلیمان ماکو از عربی بصورت بارز و مشاهده دیده می شود ، ولی آنچه در نثر محمد ارا از پارسی موجود است ، نهایت قبل بوده و نمی توان بدون دقت و یاد بدان پی برد .

این بود مزایایی که سر محمد در بر دارد ، و این نویسنده زبردست و مقتدر ما را از دیگران امتیازی می بخشد ، و بصورت کوتاه می توان گفت : که قدمای ماثروان و رشیدی داشته ، و سبک ناپسندیده خیرالایمان آنرا تحت شعاع گرفته بود . خوشحال خان مر حوم بخشیدن کسی است که سبک فدا ، بزرگت فرمود ، و علم اصلاح را افراشت . دودمان وی این پر جم بیروزی را پایداری و استواری بخشیدند ، محمد هوتک و است سر ما را از ان سلطه نادر کاملاً آزاد سازد ، در حدود ( ۱۳۰۰ هـ ) مولوی احمد جان این شخصیت مسقر را در نورهای گرانبهایی آراست ، و نثر خوبی را به سراد حدید ارمغان گذاشت .



این سر هم کلاً و تماماً از اثر دیگران ناکیره نیست، و از وجنات آن اثر سنگین تر جمه یارسی ظاهر است، اما شاهتی تام به نثر نویسی سلیمان ما کودارد، و ارسبک خبر البیان بسیار کم در آن دیده می‌دارد. بعد از خوشحال خان سر گلستان پینتوی عبدالقادر خان، و تاریخ مرصع و ترجمه کلیل و دمنه افضل خان بهیچ دیگر شبیه تر بوده، و هر دو جد بزرگوار خود را بیرونی کر دهند و آن سبک را تا توانستند خوبتر برودا میدهند.

ولی نویسنده به خزانة محمد، بیویری خمة مقدر و توانای خویش بشر را بمان آورد که در صف و سلاسل و عدو بتا شه و خصوصیت افغانی خود، مرتبت لندی را در صف نگارندگان قدیم و معاصر اشغال میکنند، و موجد و مؤسس روش شرننگاری کهنونی شمرده میشود، که بعد از وی در عصر اعلیحضرت احمد شاه با نایب محمد کیا کر، و در عصر محمد زائی ها دوست محمد خٹک (که اراغاب خوشحال خان بوده و در پشمول قندهار اقامت داشت) و بعد از ایشان هم مولوی احمد جان در شاوره همین سبک بسطیده و بس شسته را رانده نگهداشته، و به نسل موجوده سپردند. اکنون پهنوی اتمه سابقه که از نثر خیر البیان و در ویزه برداشته شده، این نمونه نثر به چراغ راه به می‌آید، و مقایسه فرمایید، که محمد در سر خود چه مزایا و محاسنی را برورانیده است؟ آغاز کتاب: حمد و شکر الهی خدای چه سان نی به ربه او بیان او کیا، او تمیر نی ور کیا له نور و حیوانانو به نطق او ویتا سره، او خیل کلام کاک نی نازل کیا به افصح بیان سره، چه هفه معجز او المنع دی؛ له کلامه دهوا و المنه او فصحا (۱).

در شرح حال شاعر می‌نویسد: عشقی خوان دی او رزده نی له لاسه ایسملی، به خیل محبوب یسی زادی، راری کیا، کر نی که در دمن زده اری، او سره کی دوا سکود کی اری، مینی هسی به اور سوی دی، چه له نوره کنی و راکوی، سورفا کی بدلی اولی، او که چه در دمن دوا به دله کنی مجلس زروی او غمجن زرو به پخیلو و رو غیلو سولخی، زما به دده پر لخوا بی افسوسونه کیا، او عشق نی جنون ته رسیدلی دی (۲).

۱. اکنون که نمونه‌های سبکهای مختلف را خواندیم، می‌توانیم حکمت کنیم: که محمد در سر خود چه مزایا و محاسنی را فراهم آورده بود؛ به عقیده من خواص بیرونی عبارت است از: ۱. محمد شخص او اینی است که سر رس را از تقلید دیگران خوبتر نگهداشت.

۲. سر را به سیاق و محاوره عمومی زبان از کدشنگان خود زیادتر نزدیک ساخت.

۳. در نگارش مقاصد بسادگی و روانی عبارت کرائید، از الفاظ مغلط و مشکل، و تراکیب نامأنوس و تعقید عبارت خود را دور داشت.

۴. تعابیرش از زری انکاء، بر اصلی زبان شیرین، و حملات وی کوتاه و برجسته و دلچسپ است، که خواننده را حظ مخصوصی می‌بخشد.







اولاً : اشعاری که درین عصر در کوهها و بچه‌های دور ارم‌دیت و دور ارم‌راکز پادشاهی سروده شده ، امیدید میگرداند که سیمای آن از آثار اجنبی پاکیزه است هم در روش فکر و هم در طرز تلفیق و اسلوب استعمال کلمات سره و بحور و اوزان اشعار خالص به‌تواست یعنی رنگ دیگران را نگرفته و به‌صیغه اجنبی مصبوغ نیست که ازین جمده اشعار خربخون و اسماعیل و شیخ تبین اهرحیت خالص و سره است .

انیاً : اشعاری است که در همین عصر سر راکز مدینت و نزدیک بدرار شاهی سروده شده چون درین گونه موارد بغو ذادب بررسی زیاد بوده و سبک قصیده سرایی شعرای دربار غزنه بدرار شاهان غور هم سرایت کرده بود بنا بران می‌بینیم که عیباً مانند قصاید فرخی و عسجدی و منوچهری و غیره در پشتو سروده شده که بررسی ارم‌رازی ادبی با آنها همسری میکند بلکه برتری هم دارد قصاید شیخ اسعد سوری و نیکارند وی از این ضایفه است که از حیث سبک و وزن با قصاید بررسی دوره غزنوی ها سبیه است ولی از نقطه نظر استعمال کلمات و الفاظ و هم در سنج فکر و تخیل خصایص محیطی را داشته و بنا بران از شهرکارهای ادب پشتو بشمار میرود درین قصاید الفاظ و کلمات پارسی و عرب دخالت دارد ولی جنبه پشتوی آنها آنگاه آنگاه ر فوی و بر و مند است که نمی‌توان آنها را از قصار شهرکارهای ادبی پشتو دور انداخت .

ج : قسم سوم اشعار است که بعد از ( ۱۶۰۰ هـ ) سروده شده مانند مناجات شیخ متی و شعر حماسی باناهوتک و ملکیار و غیره این سرودهای برجسته و رستیق راه از حیث مقامات و بلاغت و سلاست می‌توان در آن ادبی درجه اول را نام شمرد ولی میدانیم که درین عصر ربان پارسی ارسوا حل دجله و فرات ناکنارهای گنگا و سمت بافته بود و بدرار پادشاهان مغل نیز نفوذ کرده بنا بران می‌بینیم که بسی از کلمات عربی و پارسی درین اشعار بنظر می‌آید هر چند از حیث مضمون همه آن بلند نیرو خالص نیرو روح ملی و مقارن تر است .

### حماسه و افتخار

اشعار قدیم پیش از آغاز قرن یازدهم هجری که درین کتاب آمده و از هدایس آثار ادبی ما شمرده میشود به چند دسته منقسم میگردد و از نقطه نظر معنی و مفهوم خواص دلی را دارد :

الف : روح قوی حماسه و افتخار بهزادای ملی دران نهفته است حماسه جهان بهیوان سوری بهترین اشعار حماسی است و کدایت در شعر باناهوتک قوت و نیروی موجود است که میتوان شدت احساسات دفاعی ملت را از آن درک کرد .

در ملت مازاد مدتهای قدیم شهرت و حمیت دلاوران و پهلوانان مورد افتخار افراد بوده و همواره در اشعار ملی دلاوری و غیرت جوانان ستوده شده و در حسن دوشیزه دایما بر دایگی جوانان افتخار کرده اند درین لئالی ملی چه روحی نهفته :

خانان می‌توب بر قهر و خود به جگ مغزی دکانو یقنو کی کر مره

## ( ۱ ) تاثیر محیط و ماحول

اکنون ثابت گردیده ، که تاثیر محیط و ظروف یعنی زمان و مکان بر کائنات عمومی بوده و ناموس مسلم فطرت است ، یکی از چیزهایی که همواره دستخوش اثر عمیق اینها بوده شعر و ادب است .

شاعر اسوق فطرت مجوز است که از محیط خود ترجمانی کند و ماحول خود را همواره در لاف کفّار و اشعار خود صویر بکشد شاعر کوهسار از سهول و نشیب هانمی سراید و آوازش همواره مانند کوه سرکین و متین است و مکن گوینده سائین و از ارضیست و جلگه های سرسبز نمی تواند حرمانش ماحول خود چیزی را نماید . شاعر عرب که در منزل مشرک و محبوه میگردد ، چاه سادگی و بساطت منظر آرا تصور نمیکشد :

نری اعرا الاراء فی عرصا تها      و قبعها بها کانه حب فلفل

سکّل آهر بچگان سپید که در میدان منزل محبوه افتاده و بحب فلفل شبیه گردیده بصویری است مناسب به احوال شاعر عرب . چه این منظر مخصوص محیط عرب و ریگستان آنست .

اگر در ادبیات مدقق شویم اما این گونه خصوصیات را بطور بارز مشاهده میکنیم . در اشعار کتابچه خرابه هم اثر محیط و ماحول آتقدر بارز و پدیدار است که هر شعر آن را محیط مخصوص و ماحول مناسی حکایه میکند که میتوان آن را در مواد ذیل توضیح کرد : الف : اشعاریکه در محیط دورتر از دیگران و ماحول مخصوص سروده شده از حیل افکار و معانی و ارتقاع گاه اوزان و بحر و استعمال کلمات خالص زبان بهم تر دیکرند . مثلاً درین قطار شعر جهان پهلوان سوری است که هم از جنبه مقصد و مفاهیم خاصه با اشعار دیگران شباهتی ندارد و هم الفاظ و کلمات آن بشوئی قح و سره است و بز بحر و وزن آن مخصوص بشنواست که نمی توان اثر کوچکی از اشعار و افکار و اوزان و کلمات دیگران در آن یافت .

اشعار امیررضی و صرلودی که در محیط دورتر از غور سروده شده چون در اینجا هم اثر بررسی و عربی بر زبان پشتو بیفاده بود پشتوی خالص است . اما شعر هاشم سروانی هر چند در قدامت عصر از لودی های پیشتر است ولی چون خود شاعر استاید عرب را شاگردی کرده و مدتها برای آموختن ادبیات عرب را توخم نموده است و هم از آن زبان اسعاری را بر آن خود ترجمه کرده می بینیم که در شعرش اثر عربی پدیدار است ولی تا آنهم قدامت عصر شعر وی را فی الجمله سر نهنگ نداشته زیرا در آن عصر استعمال کلمات السنّه دیگر مداول نبود .

ب : بعد از آنکه بحدود ( ۳۰۰ هـ ) میرسیم ، و دوره عزنوی ، آغاز میگردد ، میدانیم : که این عصر دوره شباب ادب بررسی است ، و پرورس ادبیات زبان پارسی اردو بر سامانی ها به سلاطین مقتدر غرّه اثر می رسد و بعد از اینها غوری ها باقی دلب مگر باشند و زبان آنرا ۳۰۰ تا حدود ۴۰۰ هـ . دوباره اشعار را درین کتاب می بینیم :

در مضمون مصرع "ورود" یکگز و مورد است ظاهر کرده اند. بلکه در مواقع غم و رنج هم چنین استادی و اقتدار شده اند. و شایسته است از این امر بهر حال اوضاع را بی برد، و الا عجز برای غور و به صکده سورتی هم به آن در گذشت. شامی محمد سوری چنین مضمون را در اشعار داشته.



شاعریکه حبلت در دل، و جامعه خود را دوست دارد در مواردیکه آلام و احزان گوناگون وی را فرا میگردد، و شعری برای اظهار درد دل می سراید، هم می تواند شوق ملی خود را تراوش و ظهور باز دارد.

رأء و نوحه سرائی از مهم ترین اقسام ادب مشرق بشمار رفته، و مرانی شعراء در ادب هر زبان موقع مهمی دارد. موقعیکه شعراء بدر دوا می گرفتار آیند، ار آلام درونی خود در سر حکایت میکنند ولی کمتر دیده شده، که شاعر در حین سیاه ترین روزها و حادثه های ترین آلام درد مبت و حب جامعه و احساسات ملی خود را فراموش نکند، در مرانی السنه سرق دقیق سوید، مانند این شعر مرحوم خوشحال خان کمنر بر میخورد:

کتنکی لخوان دپشه نه په تنگ کی مړ وای نه چه گور لره روان شوله تنگه.

نظام نام فرزندان خوشحال خان از جهان رفته، وی در حالیکه ارفراق فرزند سخت غمگین و رنجور است مرثیه بر ای وی نظم میکند: و حب جامعه بر آلا میکه قوت را فرا گرفته غاب می آید: یعنی احساس اجتماعی بر جذبات شخصی غلبه می جوید، و چنین میگوید:

ای کاش! جوان افغان در راه حفظ ناموس و تنگ ملت می مرد، صریح! بجز:

زیر لحداف بدار دیگر شناخت

در مرثیه شیخ اسعد سوری که برای محمد سوری سروده، و همچنین در مرثیه رینب خواهر شهنشاہ محمود فاتح: بعد از مرگ وی گفته، دقیق شوید، که احساسات غری حب جامعه در آن بجه بمانده نهفته؟ شاعر افغان از رحلت برادر خود غمگین و مأراست ولی این تأزروی هم برای سقوط رکن اعتلای ملی و فیروز مندی جامعه است، احساسای غمگین میگیرید و نوحه میسراید، ولی بمانم اینکه فاتح و اعتلادهند افغان از این رفته، نه تنها برادر! مرثیه مذکور سر تیا خوانده شود، که چه احساسات سورا انگیز ملی و حب جامعه و ملت در آن نهفته است؟

## ۶- بدعت تخیل و سلاست

کمال شاعری را میتوان دوجنبه معنوی و مادی پنداشت، جنبه معنوی، شعرا را معنوی و مفهیم شعر را زینت می بخشد، و از رهگذر بداعت فکر و تخیل و مفهوم متین و سندیده شعر را می آراید و زیبایی میدهد و حلیه معانی خوب به آن می پوشد.

اما جنبه مادی شعر عبارت از سلاست و روانی است که در انتخاب کلمات و عبارات و تعابیر، و تلفیق آن در شعر کمک میکند، معانی سندیده و مفاهیم عالی هر چند در غالب الفاظ رشتیق و روان و عذب ملیجی ریخته شود، همانقدر دال حسب و شیرین تر بوده و اثر خود را به خوانندگان بطور جاویدان می بخشد.

رشاقت و عذوبت بمنزله روح و روان شعر است، که معیار آن همواره اصول و معا و ره

## ( ۵ ) احساسات اجتماعی

در اشعار کتّاب بهترین احساسات و مظاهر خلق اجتماعی ملت افغان را به دست می‌توان یافت. در حقیقت محبت اجتماع و ملت را می‌توان از دوستداری عایده و دودمان نشئت داد. علمای اجتماعی هم تمام مزایای اجتماع و اساسهای منبسط حیات جامعه‌ها را بر زبانی دو دمی شایسته می‌گذارند.

در آریائی‌های قدیم نیز خانواده مدار هر گونه متأخر بوده و منبع تمام فضایل اجتماعی شمرده می‌شد، و ازین پایه مزایای اجتماعی و جامعه‌وی پی می‌بردند. و همواره دو سند اری و علاقه‌مندی به خانواده، اساس محبت اجتماع بوده است، در یکی از مناجاتهای ریگ ویدا آمده خداوند تعالی بخشاینده حیات و مالک الملک است، « مرده خانواد های نجیب می بخشد، ای خدا! ما به بنده تو ایم، بدون اولاد ما را مهربان ».

( ریگ ویدا باب ۷ فصل ۶ فقره ۶-۷ )

در اشعار قدیم پیتو این روح پادشاهی با قدرت و نفوذ تمام دیده‌دار است یکسره بسیار کهن شیخ بهت نیکه این جذبات اسلاف ما را خوب نمایندگی میکند، در اینجا که گوید:

دانه دی دغر و لغنی      رمور کتر دی دی بکتی پلنی  
داوگریه د پر کپی خدایه      او به خدایه، او به خدایه

در این کتّاب از اشعار قدیم، دوسر و دنیایت ابراک و احساس خورشید و اسماعیل از جذبات یک دودمان دوستی و قرابت پروری آنها حکایت است (ص ۱۹) و احساسات با کثرت اجتماعی را در بر دارد، شیخ رضی که به نصر بن حمید لودی یک قطعه شعر خود را فرستاده، نیز جذبات عمیق اجتماعی از این ظاهر است، چه حسرت و افسوس خود را نسبت به وهنیکه از اعمال نصر به دودمان لودی واقع افشاده ابراز میکند و گوید:

لودی سنا به نامه سپک سو      که هر خومو در با و د

نصر نیز در جواب وی بر همین نقطه اتکا، داشته، و انساب خود را به توده نجیب مورد افکار پنداشه است در اینجا که میگوید

دلو دی زوی سنی یم      د حمیداه لودی کپا اه یم  
د شینو وینا وی مغر ه      زه لودی یمه خوزه یم

علمای اجتماع گویند که احساس علاقه‌مندی ملت و جامعه را اوت و امومت آغاز و مراتب حب خانواده و دودمان و توده را پیموده به عشق ملت منتهی میگردد، در سطور فوق مراتب نخستین این احساسات اجتماعی را در شعر پیتو نشان دادیم، اکنون میرویم به محبت جامعه:

گفتیم که شعر آئینه جذبات و احساس شاعر است، و هم‌نارین بهترین احساسات قلبی ملت را می‌توان از شعر آن دریافت، جذبات غالبه و قویه شعر در هر گونه شعر، و هر عالم تخیل دیدار میگردد

## مرآجع و ماخذ

کتبیکه در تحشبه متن و تعلیقات کتاب از ان استفاده شده و در حواشی کتاب بقید صفحات نشان داده ایم :

- ۱ - طبقات ناصری ، نسخه قلمی ، تالیف منهاج سراج حوز جانی
- ۲ - کیمبرج هستری آف اندیا
- ۳ - زندگانی نادرشاه ، تالیف نورالله لارودی طبع تهران ۱۳۱۹ش
- ۴ - تاریخ افغانستان از علی قلی میرزا ، نسخه قلمی پشتو قولنه
- ۵ - آریانا از بذاغلی کهزاد طبع کابل ۱۳۲۲ش
- ۶ - ریگویدا ، ترجمه انگلیسی کریمیت
- ۷ - تاریخ هیرودوت ترجمه انگلیسی مکالی ج ۱ و ۲
- ۸ - انسکلو پیدی آف اسلام ، ج ۱
- ۹ - پشتهانه شعراء ، ج ۱ ، نگارش حبیبی طبع کابل ۱۳۲۰ش
- ۱۰ - تذکره علمای هند . تالیف رحمان علی طبع لکهنو ۱۲۹۲ق
- ۱۱ - مخزن اسلام نگارش اخوند درويزه ، نسخه قلمی نگارنده .
- ۱۲ - آئین اکبری ابوالفضل علامی طبع لکهنو ۱۳۱۰ ق
- ۱۳ - مخزن افغانی نعمت الله ابن حبیب الله هروی ، نسخه قلمی ، در حواشی « تخف آن نخرن »
- ۱۴ - تاریخ افغانی شیخ امام الدین متی زی ، نسخه قلمی نادر .
- ۱۵ - تذکره الابرار والاشرا راخوند در ویزه ننگرهار ی ، طبع یشاور ۱۳۰۸ ق
- ۱۶ - جغرافیای تاریخی بار تولد مستشرق روسی طبع تهران ۱۳۰۸ ش
- ۱۷ - المنجد لفت عربی طبع بیروت
- ۱۸ - فرهنگ اوستا ، شرواجی دادا بائی بهروچه طبع بمبئی ۱۹۱۰ ع
- ۱۹ - اوستا ترجمه فرانسوی دارمستتر ، طبع موزه گییه ۱۸۹۲ع
- ۲۰ - خورده اوستا ، ترجمه فارسی موندتیر انداز ، طبع بمبئی
- ۲۱ - قاموس هندی وانگلیسی از دینسن فوربس یروفیسور السنه وادیات شرق در کالج شاهی لندن ، طبع لندن ۱۸۶۶ ع
- ۲۲ - قاموس هندی وانگلیسی طبع بولمر و جیمس در لندن تالیف دبکن فوربس مستشرق معروف
- ۲۳ - تمدن ایرانیان خاوری از دوکتور جیگر مستشرق المانی ، طبع بمبئی
- ۲۴ - معجم البلدان یا قوت حموی طبع مصر
- ۲۵ - حیات افغانی ، محمد حیات خان طبع لاهور ۱۸۶۷ع ، تخف آن در حواشی « حیات »

و تما بیر خود زبان می باشد بهر اندازه که معانی لطیف و مفاهیم متین بزبان ساده و ملیح و خالی از تعقید و ابهام سروده شود ، همانقدر دلچسپ تر و مقبول تر و جاویدان تر میگردد .

از اشعاریکه درین کتاب آمده بدید می آید که اسلاف و قدمای ما همواره این مزیت را در کلام خود محفوظ میداشتند ، و هر آن چیزیکه می سرودند ، در نهایت روانی و سلاست بوده ، و معانی عالی را سخت روان و سلیس میگفتند . مضامین بدیع عشقی و حماسی و اجتماعی و غیره که در اشعار کتاب آمده با کمال سلاست و روانی از طرف شعراء تلفیق گردیده از متقدمین گرفته تا متأخرین همه این مزیت و کمال را از دست نداده اند .

اشعار شیخ متی و خربنوی و اسماعیل و ملکیار و قصاید غرای اسعد و بشکاردوی و منوی زرغون و دیگران از جنبه سلاست و عذوبت شهکار هائی است ، که میتوان اعذب و املیح و احسن اشعار پشوتو شمرد . درینجا فقط برای نمونه این رباعی میر من افغانی مرحومه ناز و مادر مرحوم حاجی میر ویس خان را بشنوید ، که بداعت تخیل و رنگینی معنی را با چه سلاست و رشاقه فراهم آورده .

سحر که وه دتر گس لپه لاند .      خاڅکی خاڅکی ځي له ستر گو خڅپد .

ما وېل څه دی کټلی گله ولی ژاړی؟      ده وېل ژوندمی دی یوه خوله خنډېده

تخیل میراث مشترک شعراء و اشخاص فکور است . و هم ازین سبب مسئله توارد از نوامیس مسلمة عالم شعر شمرده می شود ، ببینید این موضوع را که خانم ناموردونیم صدسال پیش دریکر رباعی اعذب از آب رلال با مهارت بسیار عمیق گفته و داد آنرا داده است ، از طرف فیاسوف این عصر علامه مرحوم دوکنور اقبال هندی درین ابیات بصورت خوبی جای داده شده :

شی زار نالید ابر بهار      که این زندگی کریه پیهم است

درخشید برق سبک سیر و گفت :      خطا کرده خنده یکدم است

درینجا علامه مرحوم دو فلسفه متضاد و دو فکر نهایت مهم بشر را ترجمانی کرده نخست فلسفه بدبینی و تشائم Pessimism فیلسوف المان شو پنهاور است که وی کریه و الم را مدار حیات قرار میدهد و دوم فکریست : که به نیتشه فیلسوف نامدار منسوب است در رباعی مذکور اگر دقیق شویم شاعره فکور ماهر دوی آنرا دران فراهم آورده و همان خنده یکدم را علت کریه پیهم قرار داده است بلی این از استاد فطرت درس گرفته بود و آن از مکتب و مدرسه آموخته است . بهر صورت درین رباعی بداعت تخیل با متانت مفهوم و سلاست همچون آب روان دیدنی و اقتدار قریحه یا کیزه شاعره بدیدار است .

این بودیک نگاه بسیار مختصر با اشعار کتاب که اگر تفصیل داده شود باید کتایی نگارش یابد بنا بران بهمین قدر اکتفا شد . و هم درینجا است که کتاب با ملحقات آن به پایان می رسد .



- ۵۲ - تاریخ سبستان ، طبع بهار در تهران ۱۳۱۴ ش
- ۵۳ - احسن القیم محمد بن احمد البشاری طبع لیدن ۱۹۰۶ ع
- ۵۴ - حدود العالم ، طبع تهران ۱۳۱۲ ش
- ۵۵ - منتخبات قانون مسعودی باحواشی زکی ولیدی ، طبع دهلی
- ۵۶ - ربن الاخبار گردیزی ، طبع تهران ۱۳۱۵ ش
- ۵۷ - الکامل ابن الیرج ۱۱ طبع مصر ۱۳۰۱ ق
- ۵۸ - المسالك والممالك ابراهیم بن محمد اصفهانی طبع دی غوجی ۱۸۷۰ ع لیدن
- ۵۹ - حبيب السیر طبع تهران ارخواند میر هروی
- ۶۰ - تاریخ سبفی هروی نسخه خطی
- ۶۱ - آثار هرات ج ۱ طبع هرات از شباغلی خلیل الله خان افغان ۱۳۰۹ ش
- ۶۲ - برهان قاضی طبع هند
- ۶۳ - المسالك والممالك ابن خرداد به طبع لیدن ۱۳۰۶ ق
- ۶۴ - اشکال العالم نسخه قلمی م. سوب به جبهانی موره کابل مخفف در حواشی «اشکال»
- ۶۵ - تاریخ فرشته محمد قاسم همدانی طبع لکهنو
- ۶۶ - تاریخ گریده حمد الله مستوفی طبع براون در لندن ۱۳۲۸ ق
- ۶۷ - کتب لهند الیبرونی ، ترجمه سید اصغر علی ، طبع انجمن ترقی اردو دهلی ۱۹۴۱ ع - ج ۱
- ۶۸ - بررسی پیش از مغل در هند بزبان انگلیسی از عبدالغنی هندی طبع اله آباد ۱۹۴۱ ع
- ۶۹ - تقویم البلدان ابوالعلاء طبع پاریس ۱۸۴۰ ع ، مخفف در حواشی «تقویم»
- ۷۰ - نزهة القلوب ، حمد الله مستوفی نسخه قلمی نسکا رنده
- ۷۱ - تاریخ هند از هاشمی هندی طبع جامعه عمانیه حیدرآباد دکن ۱۹۳۹ ع ، ج ۱
- ۷۲ - دیوان فرخی طبع تهران ۱۳۱۱ ش
- ۷۳ - فرهنگ نو بهار - ج ۱ ص ۹۸
- ۷۴ - فرهنگ اندراج ج ۱ طبع هند
- ۷۵ - گنج دانش محمد تقی خان حکیم طبع سنگی تهران ۱۳۰۵ ق
- ۷۶ - گرشاسب نامه اسدی طوسی طبع حبیبه یغائی تهران ۱۳۱۷ ش
- ۷۷ - در-شت مستر جکسن Jackson طبع لندن ۱۹۱۰ ع
- ۷۸ - آداب انجرب مبارکشاه فخرمدبر - طبع لاهور ۱۹۳۸ ع
- ۷۹ - فلسفه الاخلاق شیخ محی الدین بن العربی طبع دمشق
- ۸۰ - تعلقات عرب و هند علامه سید سلیمان ندوی از نشرات اکادمی اله آباد هند ۱۹۳۰ ع
- ۸۱ - کتاب العلم ج ۱ - از محمد سعید و محمد اسماعیل طبع لاهور ۱۹۴۱ ع
- ۸۲ - الفهرست ابن الندیم طبع مصر ۱۳۴۸ ق

- ۲۶- خورشید جهان شیر محمد خن گنداپور، طبع لاهور ۱۸۹۳ ع مخفف آن در حواشی «خورشید»
- ۲۷- تاریخ منطانی، سلطان محمد خان تند هری منحص به خالص، طبع بمبئی ۱۲۹۸ هـ مخفف منطانی
- ۲۸- خیرالبیان سرره تن، بحواله مجله آثار عتیقه هند ج ۱۱- طبع بمبئی ۱۹۳۹ ع
- ۲۹- ترجمه یکتوی تاریخ افغانستان که میسون انگلیس نوشته، و مولوی احمد جان پشاورى ترجمه کرده، طبع لاهور ۱۹۳۰ ع، مخفف «میسون»
- ۳۰- تمة البیان فی تاریخ الافغان از سید جمال الدین افغان طبع مصر ۱۹۰۱ ع
- ۳۱- خلاصه السواریج سجانرای طبع دهلی ۱۹۱۸ ع
- ۳۲- نادر امانه اشپناه، نادر نسخه قدیمی منظوم نادر، متعلق نگارنده
- ۳۳- کنیت خوشحال خان طبع قندهار ناشر حبیبی ۱۳۱۷
- ۳۴- دیوان عبداله درخان «د» ۱۳۱۷
- ۳۵- تاریخ مرصع افضل خان ختک طبع راورتی در گلشن رود طبع هرتفورد ۱۸۶۰ ع
- ۳۶- د- قمر اسمانی ترجمه فیروز بن کوئس، طبع بمبئی ۱۸۸۸ ع
- ۳۷- هند ویدی Vedic India اره ادم را گورن ترجمه حمید احمد انصاری طبع حیدرآباد دکن ۱۹۲۲ ع
- ۳۸- دیوان میانجیم متیری نسخه قدیمی نگارنده
- ۳۹- فوج المدائن بلاذری طبع مصر
- ۴۰- معجم الادب یا قوت حموی ج ۷ طبع مصر
- ۴۱- مرآة الادب یا قوت حموی طبع سنگی تهران
- ۴۲- جریده ایس شهره ۱۹۰۰ طبع کابل
- ۴۳- اراضی خلافت شرقی ارابه سراج
- ۴۴- کشف الظنون حاجی خلیفه ج ۱ طبع مصر
- ۴۵- تاریخ بهیقی ارغی بن زید بهیقی معروف به ابن فندق طبع تهران ۱۳۱۷ ش
- ۴۶- جهان آرای قاضی احمد عفری، بذریعه حواشی چهار مقاله علامه محمد قزوینی طبع برابن
- ۴۷- البلدان یعقوبی ج ۲- طبع هونما ۱۸۹۲ ع لندن
- ۴۸- سیهامه فردوسی ج ۵ طبع کلاله حاور تهران ۱۳۱۲ ش
- ۴۹- تاریخ طبری ترجمه یارسی بلغمی طبع الکنه ۱۸۹۶ ع
- ۵۰- تاریخ بهیقی ارجمند بن حسین کاتب بهیقی طبع سعید نفیسی، تهران ۱۳۱۹ ش ج ۱
- ۵۱- حواشی راورتی در ترجمه انگلیسی طبقات ناصری

## فہرست مستہما

### (۱) اسماء الرجال

کہ در متن و حواشی تحت المتن اصل کتاب ذکر شدہ اند

| (الف)                            | الہیار افریدی : ۱۳۳-۱۳۴         |
|----------------------------------|---------------------------------|
| ابدال خان ناصر : ۱۶۹-۱۷۰         | اللہ داد : ۱۸۱-۱۸۲              |
| ابن خلاد ، ۵۷-۵۸                 | الف خان ناصر : ۱۶۹-۱۷۰          |
| ابو مسلم : ۳۱-۳۲                 | امام اعظم : ۱۳۱-۱۳۲             |
| ابوالفضل : ۱۱۱-۱۳۵               | امران : ۲۱-۲۲-۲۳-۲۴             |
| ابی بکر سجستانی : ۱۸۳            | امام الدین : ۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴    |
| اتل خان : ۳۳                     | انگو (حاجر) : ۱۴۷               |
| احمد ابن سعید لودی : ۶۷-۶۸-۷۱-۷۲ | اورنگزیب : ۷۷-۷۸-۷۹-۸۰          |
| احمد شاہ بابا : ۳۳-۶۸            | ایوب تیمنی : ۸۲-۸۴              |
| احمد غوری : ۴۷-۴۸                | (ب)                             |
| احمد الکوزی : ۱۵۸                | بابو جان بابی : ۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶ |
| اخک : ۲۱-۶۴-۸۸                   | ۱۴۵-۱۴۶                         |
| آدم بنوری : ۱۲۲                  | بابی خان : ۸۷-۸۸                |
| اسماعیل : ۱۷-۱۸-۱۹-۲۰            | بابر شاہ : ۱۹۳-۱۹۴              |
| اسعد سوری : ۳۷-۳۸                | بارو : ۷-۸                      |
| اسدی طوسی : ۱۲۶                  | باز توخی : ۱۰۵-۱۰۶              |
| اسلامخان : ۷۵-۷۶                 | بایزید بسطامی : ۱۹۳-۱۹۴         |
| اکرم خان هوتک : ۱۷۷-۱۷۸          | بستان پیچ : ۶۱-۶۲-۶۳-۶۴         |
| اکرم خان : ۶۳-۶۴                 | بوالفضل : ۳۶                    |
| البیرونی : ۶۲                    | بوجعفر : ۳۶                     |
| الہیار الکوزی : ۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰     | بہاء الدین سام : ۴۸             |

- ۸۳ - مفاتیح العلوم محمد بن احمد الخوارزمی طبع مصر ۱۳۴۲ ق
- ۸۴ - التنبیه والا شراف مسعودی
- ۸۵ - هفت اقلیم ج ۱ - امین احمد رازی طبع جمعیت آسیائی بشکال در کلکته ۱۹۳۹ ع
- ۸۶ - ابن خلدون ج ۴ طبع مصر
- ۸۷ - بادشاه نامه ملا عبدالحمید لاهوری طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۶۷ ع - ج ۲
- ۸۸ - قاموس فیروز آبادی طبع سنگی تهران
- ۸۹ - تاریخ معصومی سید معصوم قندهاری طبع عمر بن محمد داود ، بمبئی ۱۹۳۸ ع
- ۹۰ - ترک بابری - اثر خودش طبع بمبئی ۱۳۰۸ ق
- ۹۱ - کیمیة کوه چهل زینة قندهار
- ۹۲ - اکبر نامه ابوالفضل علامی طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۸۶ ع
- ۹۳ - ترک جهانگیری ، طبع میرزا هادی در لکهنو
- ۹۴ - اقبالنامه جهانگیری از مہتمد خان بخشی طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۸۵ ع
- ۹۵ - منتخب اللباب خافی خان طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۹۶ ع
- ۹۶ - جهانکشای نادری محمد مهدی استرآبادی طبع بمبئی ۱۳۰۹ ق
- ۹۷ - کرامتشنو بزبان انگلیسی از راورتی طبع کلکته ۱۸۵۵ ع
- ۹۸ - اصیاف اللغات عبداللطیف نسخه خطی
- ۹۹ - دول اسلامیہ خلیل ادهم طبع استانبول ۱۹۲۷ ع
- ۱۰۰ - دیوان حمد مہمند ، نسخه قلمی
- ۱۰۱ - کریمتر هند ، ج ۲۱
- ۱۰۲ - نوح المائر صدرالدین محمد نظامی
- ۱۰۳ - مننوی مولای روم ، طبع کلاله خاور تهران
- ۱۰۴ - هباکل النور شیخ شهابالدین سهروردی طبع مصر ۱۳۳۵ ق
- ۱۰۵ - دیوان اعنہ حضرت احمدشاه بابا ، طبع حبیبی از کابل ۱۳۱۹ ش
- ۱۰۶ - تذکرۃ الملوک (قلمی) تاریخ سدوزائی ها - بحوالہ مستر راورتی.
- ۱۰۷ - التفہیم البرونی طبع تهران .

| (س)                                   | (ن)                                               |
|---------------------------------------|---------------------------------------------------|
| سام : ۵۵ -                            | بنام خان هوتک : ۶ - ۵ -                           |
| سجائرای : ۷۶ -                        | شکار مدوی : ۲۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۱۷۷ -             |
| سبکتگین : ۲۷ -                        | ۹۵ - ۹۶ - ۱۷۸ -                                   |
| سدوخان : ۶۷ - ۶۸ -                    | (ص)                                               |
| سرور هوتک : ۱۲۹ - ۱۳۰ -               | صدیق اکبر : ۱۴۳ - ۱۴۴ -                           |
| سربین : ۱۷ - ۱۸ - ۲۱ - ۲۲ -           | (ع)                                               |
| سعدی شیرازی : ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - | عادل خان توحی : ۱۶۹ - ۱۷۰ -                       |
| سعدی لاهوری : ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - | عباس : ۲۱ - ۲۲ -                                  |
| سعدالله خان : ۱۹۱ - ۱۹۲ -             | عبدالرشید : ۱۷ - ۱۸ -                             |
| سفاخ : ۳۱ - ۳۲ -                      | عبدالله : ۶۳ -                                    |
| سلیمان ماکو : ۳۳ - ۳۵ - ۶۹ -          | عبدالقادر ختک : ۷۰ - ۱۰۱ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ -      |
| سکندر لودی : ۷۶ -                     | ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۷۹ - ۱۸۰ -                     |
| سور : ۳۱ - ۳۲ - ۴۳ - ۴۵ -             | عبدالرحمان بابا : ۹۳ - ۹۴ - ۹۷ - ۹۸ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - |
| سهاک : ۲۱ - ۲۲ -                      | عبدالستار مهچند : ۹۳ - ۹۴ -                       |
| سیدالناصر : ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۶۹ - ۱۷۰ -   | عبدالعزیز هوتک : ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۷۷ - ۱۷۸ -          |
| ۱۷۱ - ۱۷۲ -                           | عبدالغزیز کاکي : ۱۳۳ - ۱۳۴ -                      |
| (ش)                                   | عبدالغفور هوتک : ۱۲۷ -                            |
| شار : ۴۵ -                            | عبدالرسول هوتک : ۱۲۷ -                            |
| شاه بیگلخان : ۹۹ - ۱۰۰ -              | عبدالحکیم کاکي : ۱۵۳ - ۱۵۴ -                      |
| شاه جهان : ۱۸۱ -                      | عبدالمطیف احکری : ۱۶۵ - ۱۶۶ -                     |
| شمس : ۱۵ - ۴۷ -                       | عبدالله در هوتک : ۱۷۷ - ۱۷۸ -                     |
| شهاب الدین غوری : ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ -      | عزیز نوری : ۱۲۷۰ - ۱۲۸ -                          |
| شهاب الدین سهروردی : ۱۰۳ -            | علی سرور لودی : ۱۰۱ - ۱۰۲ -                       |
| شهاب : ۱۳۵ - ۱۳۶ -                    | محمد فروق : ۱۴۳ - ۱۴۴ -                           |
| شهباز خان : ۷۷ - ۷۸ -                 | عمر : ۲۱ - ۲۲ -                                   |
| شیبانی خان : ۸۱ - ۸۲ -                | عیسی ( شیخ ) : ۷۳ - ۷۴ -                          |
| شیر شاه سوری : ۷۲ - ۷۴ -              |                                                   |

## (ح)

- خالا: ۲۱-۲۲-  
 خاقراده: ۹۶۰-  
 خرنشون: ۱۷-۱۸-۹-۲۰-۲۱-۲۲-  
 خسروخان: ۱۹۷-۱۹۸-  
 خلیل: ۲۱-۲۲-  
 خلیل بیازی: ۷۵-۷۶-  
 خوشحال خان: ۵۱-۵۵-۷۷-۷۸-۷۹-  
 ۸۰-۸۲-۱۱۹-۱۲۰-۱۷۹-۱۸۰-

## (د)

- داؤد خان: ۷-۸-۱۹۵-۱۹۶-  
 درویره (اخوند): ۹۴-  
 دوست محمد اکبر: ۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۷-  
 ۸۸-  
 دین محمد کاکړ: ۱۹۱-۱۹۲-

## (ر)

- راعه: ۱۹۳-۱۹۴-  
 رحمت هوتک: ۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-  
 ۱۱۷-۱۱۸-  
 رضی لودی: ۶۷-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-  
 ربی خان مهند: ۱۳۷-۱۳۸-

## (ز)

- زرغون خان: ۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-  
 زرغوره: ۱۹۱-۱۹۲-  
 زعفران (ولا): ۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-  
 زنده: ۲۱-  
 زهر (شیخ): ۲۳-۲۴-  
 زیدسر وانی: ۵۷-۵۸-  
 زینب هوتک: ۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-

بهاول لودی: ۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-

بهادر خان: ۱۱۱-۱۱۲-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۵-۱۲۶-  
 ۱۴۵-۱۴۶-۱۵۹-۱۶۰-۱۹۹-۲۰۰-  
 بېنې: ۱۷-۱۸-۱۷۷-۱۱۸-۴۸-

## (ب)

بولاد (امیر): ۲۹-۳۰-  
 ببر محمد (میاچی): ۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-  
 ۱۳۴-۱۳۶-۱۴۵-۱۴۶-

## (ت)

ترین: ۲۱--

توخی: ۱۵-۱۶-

توار: ۷-۸-

تیمن: ۴۴-

تیمنی: ۶۱-۶۲-

## (ج)

جعفر خان سدوزی: ۹۶-

جلال الدین خوارزمشاه: ۹۲-

جهانگیر شاه: ۷۳-۷۴-۹۹-۱۰۰-

## (ح)

حسین هوتک (شاه): ۳-۴-۵-۶-۹۳-  
 ۹۴-۱۰۷-۱۰۸-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-

۱۱۴-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۵-۱۲۶-۱۳۵-

۱۳۶-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-

۱۹۹-۲۰۰-

حسین صفوی (شاه): ۱۳۹-۱۴۰-

حسین سام (غوری): ۶۱-۶۲-

حسن: ۲۱-۲۲-

حسن البرج: ۶۵-۶۶-

حلیمه: ۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-

حمید لودی: ۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-

حمید مهند: ۷۷-



|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| گلخان بابا: ۱۴۷-۱۴۸               | (غ)                                  |
| (ج)                               | غرغبت بابا: ۸۷-۸۸                    |
| لودی: ۶۷-۶۸                       | غلجی: ۷-۸                            |
| (ز)                               | غلام محمد اشکزی: ۱۶۵-۱۶۶             |
| متی خلیل: ۱۳۱-۱۳۲-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴     | غوریا: ۲۱                            |
| ۳۰-۳۹                             | غیاث خان مهمند: ۳۷-۱۳۸               |
| محمد هوتک (مؤلف): ۳-۴-۲۰۱-۲۰۲-۱۳۷ | غیاث الدین (سلطان غوری): ۴۴-۴۸-۴۹-۵۰ |
| ۱۳۸-۱۰۱-۱۰۲-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۷-۹۳        | ۸۹-۹۰                                |
| ۹۴-۱۷۸-۱۸۱-۱۸۲-۹۷-۹۸-۱۹۰          | (ف)                                  |
| ۱۹۶-۱۹۹-۲۰۰-۹۹-۱۰۰-۱۱۱-۱۱۲        | فقیر الله (میان): ۱۲۹-۱۳۰            |
| ۱۱۳-۱۱۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۳۰-۱۳۶           | (ق)                                  |
| ۱۲۵-۱۲۶                           | قادر خان: ۱۹۵-۱۹۶                    |
| محمد بن علی بستی: ۳۱-۳۲-۴۹-۵۰     | قاسم افغان: ۱۸۱-۱۸۲                  |
| محمد رسول: ۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰      | قدم (شیخ): ۱۸۱-۱۸۲                   |
| ۹۳-۹۴                             | (ک)                                  |
| محمد صدیق پوپلزی: ۱۲۷-۱۲۸         | کاسی: ۲۱-۲۰۳                         |
| محمد نور پریخ: ۱۲۷-۱۲۸            | کا کر: ۲۱-۶۱-۶۲-۸۸-۹۲                |
| محمد زهر: ۲۳-۲۴                   | کالا (ملک): ۷۵-۷۶                    |
| محمد سام: ۴۷-۴۸-۵۰-۹۲             | کامران خان: ۶۷-۶۸                    |
| محمد سوری: ۳۷-۳۸-۴۳               | کته (شیخ): ۲۹-۳۰-۳۷-۳۸-۴۷-۵۷-۵۸      |
| محمد یوسف یوسفزی: ۹۳-۹۴           | کریم خان بابی: ۱۳۳-۱۳۴               |
| محمد صالح الکدوژی: ۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰   | کریم خان هوتک: ۱۷۷                   |
| ۱۰۱-۱۰۲                           | کرود (امیر سوری): ۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴  |
| محمد داؤد مسعود: ۱۱۷-۱۱۸          | ۳۷-۳۸                                |
| محمد یونس توخی: ۱۱۱-۱۱۲           | کنند: ۲۱                             |
| محمد اکبر: ۱۱۱-۱۱۲                | (ک)                                  |
| محمد بن شاه حسین: ۱۱۱-۱۱۲         | کر دیزی: ۴۷                          |
| محمد یونس خان: ۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶    | کرکین خان: ۹۵-۹۶-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸     |
| ۱۱۷-۱۱۸                           | ۱۲۹-۱۴۰-۱۴۷-۱۴۸-۱۶۹-۱۷۰              |
| محمد گل مسعود: ۱۱۷-۱۱۸            | ۱۹۵-۱۹۶                              |
|                                   | کلان: ۱۳۵-۱۳۶                        |



## (ج)

- جغتاران : ۱۴۷  
 جروم : ۳۳ - ۳۴  
 جلالی (فصبه) : ۷۵ - ۷۶  
 جلدك : ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۴۷ - ۱۴۸  
 جتالی : ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۵ - ۱۷۶

## (خ)

- خراسان : ۳۷ - ۴۵ - ۸۱ - ۸۲  
 خواجه امران غر : ۲۱ - ۲۲  
 خیسار : ۳۱ - ۳۲  
 خیبر : ۲۱ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸

## (د)

- داور : ۵۳ - ۵۴  
 دامله : ۷۳ - ۷۴  
 دلارام : ۱۴۷ - ۱۴۸  
 دهلی : ۷۵ - ۷۶  
 ده شېخ : ۱۴۷  
 دیبل : ۵۳ - ۵۴  
 دېراوت : ۸۳ - ۸۴

## (ذ)

- دېره جات : ۱۱ - ۱۱۲ - ۱۲۲ - ۱۹۵  
 ذیلہ : ۱۶۹ - ۱۷۰

## (ر)

- راجپوتانہ : ۷۹  
 رخج : ۱۶۱ - ۱۶۲  
 رن تنہور : ۷۹ - ۸۰  
 روزگان : ۸۳  
 روم : ۳۳ - ۳۴

## (ز)

- زابل : ۵۳ - ۵۴  
 زمين داو : ۳۱ - ۳۲ - ۳۷ - ۳۸ - ۴۳ - ۵۸  
 زوب : ۱۱ - ۱۲ - ۲۱ - ۲۲ - ۶۱ - ۸۷ - ۶۲  
 ۸۸ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۲۶ - ۱۹۵

## (س)

- ساروان کلا : ۵۸  
 سپين غر : ۱۲۰  
 سرھند : ۷۵ - ۷۶  
 سروان : ۵۷ - ۵۸  
 سکیب : ۷۶  
 سند : ۳۳ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵  
 سور آباد (زور آباد) : ۴۵  
 سوری : ۷ - ۸ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۲۲ - ۱۰۷  
 ۱۰۸ - ۱۹۵ - ۱۹۶  
 سور غر : ۸ - ۹ - ۱۷۵ - ۱۷۶  
 سيستان : ۳۶ - ۸۱ - ۸۲ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱  
 ۱۱۲ - ۱۹۷ - ۱۹۸

## (ش)

- شال : ۱۱۱ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۲۴ - ۱۲۶  
 شالکوت : ۱۱۱  
 شاه جوی : ۸ - ۱۷  
 شیباز : ۱۴۷

## (س)

- شنگاور : ۱۵۱ - ۱۵۲  
 شور اوک : ۲۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۱۴۹ - ۱۵۰  
 شېھر صفا : ۶۷ - ۶۸ - ۹۶

## (ع)

- عراق : ۵۷ - ۵۸ - ۸۱ - ۸۲

## (غ)

- غرح : ۳۳ - ۳۴ - ۴۵

## (۲) اسماء الاماكن

که در متن و حواشی تحت المتن اصل کتاب ذکر شده است

(الف)

اتقر : ۷-۸-۱۱-۱۲-۱۰۵-۱۰۶-۱۶۹-۱۷۰

اتک : ۵۳-۵۲-۵۵-۴۶-

اجمیر : ۷۹

ارغنداو : ۷-۸-۱۱-۱۲-۶۱-۹۴

ار غسان : ۱۰-۲۱-۲۲-۱۲۷-۱۲۸-۱۴۷

ارا کوری : ۲۲

اشغفر : ۱۸۱

اصفهان : ۱۰۹-۱۱۰-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۵

۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-

۱۴۷-۱۴۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۷

- ۱۷۸

اکوده : ۷۷-۷۸

اهمگران : ۳۷-۳۸-

اولان : ۷-۸-

(ب)

باغ ارم : ۲۴

بالشتان : ۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-

بامیان : ۳۳-۳۴-۴۵

بدلی : ۱۸۱-۱۸۲-

بر گوشت : ۳۱-۳۲-

بر دخوا : ۶۱-۶۲

بست : ۳۱-۳۲-۳۱-۳۸-۴۷-

۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۸-

بشین : ۴۵-

بغداد : ۵۷-۵۸-

بغین ( منی ) : ۳۷-۳۸

بنگیش : ۱۱۹-۱۲۰-

بنو ( بنون ) : ۱۷۹-۱۸۰-

بوری : ۱۳۳-

بو سنان : ۱۶۵-۱۶۶-

بهدر کلی : ۹۳-۹۴-

بیاه : ۷۶-

(پ)

بابی پ : ۷۵-۷۶-

پیشو نقوا : ۳-۴-۵-۶-۹-۱۰-۱۱-

۱۲-۱۷-۶۸-۱۸۱-۱۸۲-

پیشن : ۲۱-

پنجو ائی : ۱۶۱-۱۶۲-۱۹۱-۱۹۲-

پو سنج : ۳۱-۳۸-

پیشو ر : ۲۱-۹۱-۹۳-۱۱۴-۱۱۳-

۱۱۷-۱۱۸-۱۲۰-۱۹۵-۱۹۶-

(ت)

تازی : ۱۷۵-۱۷۶-

تغار : ۳۳

ترک : ۱۳-۱۴-۱۷-۱۸-۲۱-۲۲-

۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۱۵۷-

تل : ۱۴-

مرا : ۳۱-۳۲-

توی : ۸۷-۸۸-

## (۳) استیفاء الکتب

که در متن کتاب ذکر شده است

- اعلام البو ذعی فی اخبار البودی : ۶۷ - ۶۸ -  
افضل الطرائق : ۱۳۱ - ۱۳۲ -  
القرايض فی رد البرواقض : ۱۳۱ - ۱۳۲ -  
اولایای افغن : ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ -  
ارشاد الفقراء : ۱۸۳ - ۱۸۴ -  
بوسنان پشو : ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳ -  
بستان الا وایاء : ۶۱ - ۶۲ - ۶۵ -  
بیاض محمد رسول : ۷۵ - ۷۷ - ۷۹ - ۹۳ -  
بخاری شریف : ۱۶۱ -  
بمخزانه : ۵ - ۱۹۹ - ۱۵۹ - ۱۷۱ - ۱۷۹ -  
۱۹۱ - ۱۹۲ -  
تحفه صالح : ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۱ - ۱۰۳ -  
تذکره غرغبت : ۸۷ - ۸۸ -  
تاریخ سوری : ۲۹ - ۳۱ - ۳۷ - ۴۷ -  
تحفه واعظ : ۱۵۷ - ۱۵۸ -  
جامع فرائض : ۱۱۱ - ۱۱۲ -  
حدیقه ختک : ۱۲۱ - ۱۲۲ -  
خلاصه الفصاحت پشیتو : ۱۹۹ - ۲۰۰ -  
خلاصه الطب : ۱۹۹ - ۲۰۰ -  
دخدای مینه : ۲۳ - ۲۴ - ۲۹ - ۳۱ -  
دسالووزمه : ۵۹ - ۶۰ -  
دیوان زرغو تغان : ۸۳ - ۸۴ -  
دیوان رحمان بابا : ۹۵ - ۹۶ -
- دیوان عبدالقادر خان : ۱۲۱ - ۱۲۲ -  
دیوان السهارا فریدی : ۱۳۳ - ۱۳۴ -  
دیوان ریدی خان : ۱۳۷ - ۱۳۸ -  
دیوان نازو : ۱۷۷ - ۱۷۸ -  
دیوان رابعه : ۱۹۳ - ۱۹۴ -  
دیوان محمد : ۲۰۰ - ۲۰۲ -  
دیوان شاه حسین : ۱۱۴ - ۱۱۲ -  
روضه ربانی : ۱۴۹ - ۱۵۰ -  
طریقه محمدیه : ۱۶۳ - ۱۶۴ -  
غرغبت نامه : ۸۱ - ۸۷ - ۸۹ -  
فحص العاشقین ( شهدا و گیلان ) : ۱۳۵ -  
کز الدقایق : ۱۶۳ -  
گلدسته سفرانی : ۱۱۱ - ۱۱۲ -  
گلدستان پشیتو : ۱۲۱ - ۱۲۲ -  
لرغونی پشانه : ۲۹ - ۴۷ - ۵۷ -  
مجنون افغانی : ۲۳ - ۶۱ - ۷۳ - ۷۵ - ۱۰۱ -  
مسایل ارکن خمه : ۱۰۹ -  
محمود نامه پشیتو : ۱۳۷ - ۱۳۸ -  
محاسن الصلوه : ۱۴۹ - ۱۵۰ -  
صیحت مه ( پشیتو ) : ۱۲۱ - ۱۲۲ -  
نافع مسلمین : ۱۶۱ - ۱۶۲ -  
هدایه پشیتو : ۷۹ -  
یوسف و رایخا ( پشیتو ) : ۱۲۱ - ۱۲۲ -

## ( گ )

گر مام : ۲۲-۲۱  
گر مسیر : ۶۵-  
گومل : ۱۱۲-۱۱۱-  
لاهور : ۱۲۱-۷۵-۵۳-

## ( م )

ماشور : ۱۶۵-۱۳۵-  
ماچ : ۹۶-۹۵-  
مره : ۱۹۵-۳۱-۱۹-۱۷-۱۱-۹-  
مرو : ۵۶-۵۵-  
مروالرو : ۵۵-  
مستنگ : ۱۵۲-۱۵۱-  
مقر : ۲۲-  
ملتان : ۱۰۱-۷۵-۷۰-۶۹-۶۷-  
منڈیش : ۳۲-۳۱-۲۹-  
منارہ : ۱۵۷-

## ( ن )

نارنج (نصر) : ۱۱۱-۱۰۹-  
ناگورہ : ۶-۷۵-  
نیکرہار : ۹۱-۲۱-  
نوراد : ۸۲-۸۱-  
نارمخوا : ۱۶۹-۱۱۲-۲۲-۱۱-

## ( ه )

ها سبی : ۷۵-  
هراوتی : ۸۳-  
هرات : ۹۱-۸۹-۸۷-۸۱-۵۵-۳۳-  
هریوا لرو : ۵۶-۳۵-  
همند : ۶۲-۶۳-۵۷-۵۵-  
هند : ۷۵-۶۵-۵۵-۵۳-۲۷-۲۳-  
۷۷-۱۰۱-۱۰۰-۱۰۶-۱۲۱-

## ( ی )

یتر : ۱۲۲-۱۰۱-

غزنی : ۱۱۱-۱۱۰-۱۰۹-۴۸-۴۷-۴۲-۳۸-۳۷-  
-۱۷۶-۱۷۵-۱۷۰-۱۶۹-۱۱۲-  
غذمان : ۲۴-۲۳-۱۸-۱۷-  
غور : ۵۳-۴۸-۴۷-۴۵-۴۳-۳۸-۳۷-۳۲-۳۱-  
-۸۳-۶۲-۶۱-۵۴-

## ( ف )

فراه : ۱۹۸-۱۹۷-۱۱۰-۱۰۹-  
فیروز کوه : ۴۸-۴۷-

## ( ق )

قصدار : ۵۴-۵۳-  
قندھار : ۱۰۵-۱۰۰-۹۹-۹۸-۹۷-۹۶-۲۲-۳-  
-۱۵۱-۱۴۷-۱۳۹-۱۳۵-۱۱۱-۱۰۹-۱۰۶-  
-۱۹۹-۱۹۷-۱۹۵-۱۹۳-۱۵۹-۱۵۷-

## ( ك )

کابل : ۵۴-۱۰-  
کابل : ۱۰۰-۹۹-۳۴-۳۳-  
کجران (کجوران) : ۸۴-۸۳-۶۲-۶۱-  
کدبی : ۲۲-  
کرمان : ۱۱۰-۱۰۹-  
کسی غر : ۲۰۳-۱۹۵-۶۷-۱۸-۱۷-  
کلات : ۱۳۵-۱۰۷-۱۰۵-۷۵-۳۲-۲۲-۱۷-۷-  
-۱۴۷-

کلمستان : ۱۹۸-۱۹۷-  
کوه-لمیان : ۱۱۵-۱۱۲-۲۱-۱۷-  
کوزک : ۸۸-۶۴-۱۰-۲۱-  
کوسان : ۱۷۸-۱۷۷-  
کویته : ۲۰۳-  
کوشک سلطان فیروز : ۷۶-  
کوهات : ۹۴-۹۳-  
کوکران : ۱۹۹-۱۹۵-۹۵-

## ( ر ز ، ژ )

روده-۱- رب-۲۷- روغی-۴۱- رېږدله-۴۵- رامشت-۵۱- رېی-۵۷- رښتون-۶۰- روتل-۶۹-  
رغا-۷۱- رغاوه-۷۱- ربل-۸۵- زوی نیو-۱۷-۱۸- زړن-۳۵- زرغا-۴۳- زلما-۵۱- زغل-۵۵- زیارنه-۶۹-  
ژوبلور-۴۹-۴۳- ژدازږ-۴۱- ژوبلل-۴۳- ژبور-۵۹-

## ( س ، ش ، ښ )

سوران-۳- سوده-۱۳-۱۲۹- سوان-۱۵- سوب-۱۵- سوبمن-۱۵-۱۶- سخ-۱۹- سین-۲۵-  
سولخند-۲۷- سمی-۲۷- سوبی-۳۱-۳۲- ستایوال-۳۶- ساندی-۳۸- سما-۴۳- سه-۴۳- سوراپه-۴۵-۱۱۹-  
ساره-۴۵- سینگر-۵۱- ستهان-۵۳- سال-۵۵-۵۹- سونی-۵۹- سادین-۶۳- سلا-۱۴۵- شخړه-۷۵- شنار-۴۱-  
شې شې-۵۱- ښککل-۲۵-۴۹- ښکلا-۲۵- ښکلېده-۲۵- ښځمنی-۱۵-۱۶-۹۳- ښهانه-۸۹-

## ( ځ )

غوږن-۱۱- ۱۲- غاړی غاړی-۱۳- غېر گون-۱۹-۷۱- غاړه ږغ-۲۳-۲۴- غږل-۷۳-

## ( ک ، گ )

کوټه-۱۵- ۱۶- کرغه-۱۹- کوشک-۳۱-۳۲- کهول-۳۱- کړونگی-۴۳- کوټوال-۴۷- کړم-۱۸۳-  
کورول-۶۹- کاهه-۷۱- کروړ-۲۹-۷۱- کویله-۷۷- کړېدن-۸۳- گانل-۴۹- گو ابل-۶۷-  
گرومېدل-۶۹-۱۰۱- گروه-۶۹-۷۱- گلول-۱۲۹-

## ( ل )

لته-۵۱-۲۱-۴۵- لجنده-۸- لور-۲۵-۲۶-۸۵-۴۱-۴۲- لرغونی-۲۹-۳۰-۴۷-۵۷-۶۹-۷۱-  
لونل-۳۵-۷۷-۴۹- لل-۴۳- لوېدیځ-۵۵- ارمل-۵۵- لمانځنه-۸۹- لمانځل-۹۱- لېږدنه-۱۰۷- ۱۸۳-  
لوینه-۱۹۳-

## ( م ، ن )

ملونه-۹۱- مراندی-۱۹- ۲۰- مېشت-۲۱- مر سې-۳۱-۳۲- مېرخی-۹-۱۰- مهال-۱۱- ملاتړ-۱۵-۱۶-  
من-۳۳- منسور-۳۶- ملا-۴۱- مخور-۴۷- مواس-۷۷- مرل-۸۱-۱۷۶- منېت-۸۹- مېر مېرخی-۱۷۵-  
نیز-۱۳- نیزوړی-۱۳- نمځنه-۱۳- نمائځل-۱۷-۱۸- ناره-۱۷-۱۸- نمځی چار-۴۷-۴۸- نمری-۴۳-  
نغوړېدل-۵۱- نست-۵۷-۵۸- نولېدل-۶۳- تووړل-۷۷- نومړی-۸۷- ۹۱- نجل-۱۰۷- نمزدک-۵۷-

## ( و ، ه ، ی )

ویر زلی-۲۳- ۲۴- ویاړنه-۳۱-۳۲- ۳۴- وډنه-۳۶- واکمن-۳۹-۴۱- ۴۳- ۴۵- ۴۷-  
ویر نه-۴۵-۶۳-۱۸۷- ویر من-۴۷- وړنگن-۵۱- وړلجلی-۷۱- ویاړه-۵۹- ویی-۱۶۳- ورمونه-۱۶۵-۸۱-  
هسک-۲۷-۷۱- یرغل-۱۱- یون-۱۹-۲۰- ۱۷- ۱۸- ۵۳- یادی-۱۹- ۲۰-

## ﴿ لُغَات نَادِرہ ﴾

کہ در متن کتاب ذکر شدہ است۔

### ( الف )

اخیسہ ۷ - ۸ - اغیزہ ۲۵ - ۲۶ - ابل ۳۳ - بوجہ ۳۴ - ایواد ۳۷ - ۵۳ - ۵۷ - او کوہ ۳۹ -  
اوحار ۲۳ - اعی ۵۱ - ۵۵ - ۶۳ - اسدوک ۵۱ - الاثنی ۵۵ - ایو ۵۵ - استاخی ۶۹ - آہ ۶۹ - ۷۲

### ( ب )

بلا ۱ - برعہ ۱۹ - برنہ ۲۱ - بر بن ۲۵ - ۱ - بری ۲۹ - بمل ۳۶ - بولہ ۳۷ - ۴۹ - ۳۸ -  
بہی ۴۳ - بی ۴۳ - برل ۵۵ - بر بخ ۵۵ - برمل ۵۵ - بودتون ۵۷ - بمین ۵۷ - لمیزد ۱۸۳ -

### ( پ )

پوال ۲۵ - پرمین ۲۵ - پور ۲۶ - پنخ ۲۷ - پو کی ۲۹ - ۶۹ - پن ۳۵ - پلاز ۴۱ - پوپل ۵۱ -  
پسوال ۵۵ - پیر ۶۳ - پیرل ۸۳ - پی ۱۳۳ - پینہ ۳۹ - ۹ -

### ( ت ، ث )

توہ ۹ - ترح ۱۹ - ۲۰ - تہ ۲۷ - ۴۱ - ۲۸ - تہ و ۳۹ - ترار ۴۱ - ۴۲ - پرون ۵۳ - ۵۹ -  
تری ۵۳ - برمل ۵۵ - اخور ۶۳ - تربیل ۶۹ - ۷۱ - ورن ۷۱ - تورا ۷۱ - توران ۷۱ - تورنم ۱۸۷ -  
قا ۱۳ - ۱۴ - یکنہ ۴۳ - یکناوہ ۶۲ -

### ( ج ، چ )

جندی ۲۵ - ۴۹ - ۵۳ - جوہدہ ۴۵ - جادہ ۴۵ - جمل ۵۱ - جگرن ۵۳ - ۵۵ - جندی ۵۱ -  
جہ ۱۳ - جونی ۲۹ - ۵۱ - ۵۳ -

### ( ش ، خ ، ح )

حہر بخ ۱۹ - خوری ۱۹ - ۲۰ - حوار ۲۰ - خبان ۵۵ - خر کپدل ۵۵ - خندوہ ۵۵ - نحواک ۷ -  
حری ۲۷ - حغلا ۳۹ - ۵۰ - حلا ۴۹ - حبل ۵۱ - ۵۳ - حولگی ۱۳ - ۱۲ - خونول ۴۹ - خاتبخ ۵۵ - خرہ ۵۹ -

### ( د ، ذ )

دوبخ ۳۶ - ۵۷ - درمل ۴۱ - در ہوی ۴۷ - درل ۵۳ - دینہ ۷۱ - دودہ بخ ۸۳ -  
دوہ ۱۲۹۰۰ - دوہگوہ ۱۵۲ -

| مخ  | لیکھ | نام                       | سم        | مخ  | لیکھ | نام        | سم              |
|-----|------|---------------------------|-----------|-----|------|------------|-----------------|
| ۱۹۱ | ۱۹   | رما یلار                  | زما دیلار | ۲۴۲ | ۱۴   | مصتوفا     | مستوفا          |
| ۲۰۱ | ۲۳   | صبو                       | سبو       | ۲۴۵ | ۲۷   | بن هاشم    | بنی هاشم        |
| ۲۰۲ | ۸    | ر                         | ر         | ۲۴۷ | ۲۲   | بصورت      | بصوت            |
| ۲۰۶ | ۲۰   | چرا                       | چہرا      | ۲۴۸ | ۱۸   | لورعی      | لو ذعی          |
| ۲۰۹ | ۸    | زبان                      | رنا نہای  | ۲۵۱ | ۷    | حکمران     | حکمرانی         |
| ۲۱۱ | ۱۷   | ۲۳ -                      | ۲۳ -      | ۲۵۳ | ۱۴   | استر ا د   | استر داد        |
| ۲۱۳ | ۸    | ۱۵                        | ۱۰        | ۲۵۷ | ۸    | آ نہا ا    | آ نہا از        |
| ۲۲۰ | ۱    | (ر: ۲۰)                   | ۰۰۰۰      | ۲۵۸ | ۱۱   | در بعد     | بعد در          |
| ۲۲۲ | ۳    | (۱۶)                      | (۱۳)      | ۲۵۸ | ۸    | ابدل       | (ابدل)          |
| ۲۲۶ | ۸    | صیف                       | سیف       | ۲۵۸ | ۱۶   | ۱۷۱        | ۱۸۱             |
| ۲۳۰ | ۱۲   | (بالای کلمات اول عدد (۲۰) |           | ۲۵۸ | ۲۴   | (۲)        | (۳)             |
| ۲۳۱ | ۱۰   | حسن                       | احسن      | ۲۶۰ | ۲۹   | والان      | والا آن         |
| ۲۳۲ | ۲۱   | ۱۳                        | ۱۱        | ۲۶۳ | ۶    | سر         | شری             |
| ۲۳۳ | ۲۶   | ۱۳                        | ۱۱        | ۲۶۸ | ۲۳   | خواص       | خصایص           |
| ۲۳۴ | ۹    | قدید                      | قدیم      | ۲۷۲ | ۲۳   | بدعت       | بداعت           |
| ۲۳۵ | ۱۲   | بستہ                      | بستہ      | ۲۳۶ | ۵    | بود، اسماء | بود، و در اسماء |
| ۲۳۹ | ۱۲   | ۵۲                        | ۵۳        | ۲۴۰ | ۱۱   | ۵۲         | ۵۳              |
| ۲۴۱ | ۲۲   | تاریخ                     | از تاریخ  | ۲۴۱ | ۲۲   | تاریخ      | از تاریخ        |

یاد آوری :

در اکثر صفحات کتاب کلمہ  
( م آخذ ) جمع بصورت ، فرد ( ماخذ ) طبع  
شده ، خوانندگان محترم ملتفت باشند ، و آنرا  
( م آخذ ) بخوانند .



## تصحیح

| لیکھ | مج  | نام         | سم          | لیکھ | مج  | نام         | سم          |
|------|-----|-------------|-------------|------|-----|-------------|-------------|
| ۹    | ۱۳۱ | آر          | آره         | ۱    | ۸   | خرا نه      | خرا نه      |
| ۲    | ۱۳۵ | وله         | اوله        | ۲۱   | ۱۳  | کدر یا      | کدر در یا   |
| ۲    | ۱۳۷ | کلی گی د    | کلی د       | ۱۷   | ۱۷  | گوده        | گوره        |
| ۶    | ۱۳۸ | نه فقه      | در فقه      | ۱۰   | ۲۲  | سره است بود | سره بود     |
| ۱۲   | ۱۴۲ | شان را بخش  | شان بخش     | ۱۵   | ۲۲  | کرمان       | گرمام       |
| ۴    | ۱۴۴ | بادب شو     | بادب        | ۱۹   | ۲۲  | کا کر       | پشنون       |
| ۸    | ۱۴۵ | تد بر       | تد بر       | ۲۱   | ۲۲  | الاد        | اولاد       |
| ۲۵   | ۱۴۵ | ۱۲۲         | ۱۳۳         | ۷    | ۲۳  | منی         | مینى        |
| ۱۰   | ۱۴۹ | دیوا خو     | دایو خو     | ۲۲   | ۲۷  | شار         | شاذ         |
| ۱۸   | ۱۵۲ | اثری        | اثر         | ۱۲   | ۳۲  | به سبیل     | بر سبیل     |
| ۹    | ۱۶۰ | ولاوری      | و دلاوری    | ۱۱   | ۳۳  | ایو ادوند   | ایو ادونه   |
| ۱۷   | ۱۶۵ | سری (۶)     | سری         | ۲۲   | ۳۶  | کاروند      | کار و نه    |
| ۱۸   | ۵   | (۷)         | (۶)         | ۱۹   | ۵۳  | ۴۱          | ۳۵          |
| ۸    | ۱۷۱ | نور و نه    | ورنه        | ۱۹   | ۶۵  | به خطوط     | به ستارها   |
| ۱۲   | ۱۷۶ | رد          | کرد         | ۱۶   | ۷۲  | له غونی     | ار غونی     |
| ۱    | ۱۷۷ | دا کرم      | دکرم        | ۲۵   | ۷۳  | نیکخواو     | نیکخواه     |
| ۲    | ۰   | ادهو تکو    | دهو تکو     | ۱۷   | ۷۵  | بیا هن      | بیاض        |
| ۸    | ۰   | رجان        | روشان       | ۷    | ۷۸  | بین         | بین         |
| ۹    | ۰   | وزیر پدی    | وزیر پدی    | ۱۶   | ۸۱  | سور         | سفر         |
| ۱۰   | ۰   | نصیت        | نصیحت       | ۱۲   | ۸۳  | میو ست      | میو مس      |
| ۱۲   | ۰   | عابد داو    | عبادت، او   | ۱    | ۸۹  | واهی        | وای         |
| ۱۴   | ۰   | هکان        | مکان        | ۱۸   | ۹۳  | دادو        | دارو        |
| ۱۹   | ۰   | عبادت       | عبادت       | ۴    | ۱۰۶ | انصاف       | اصناف       |
| ۱۳   | ۱۸۰ | شوی         | شوهر        | ۷    | ۱۱۹ | رقیب سما    | رقیب می سما |
| ۱۴   | ۱۸۵ | استاد علومو | استاد علومو | ۱۳   | ۱۲۲ | حدیه        | حدیقه       |
| ۱۱   | ۱۸۹ | یشا خه      | پناه خه     | ۱    | ۱۲۷ | یر خم       | یر خم       |





New Acc  
39307

CATALOGUED:

~~11.19~~

7

7



*A book that is shut is but a block*

CENTRAL ARCHAEOLOGICAL LIBRARY  
GOVT. OF INDIA  
Department of Archaeology  
NEW DELHI

Please help us to keep the book  
can and moving.

---